



This text may appear in English. The full text may appear in Arabic or Urdu. The full text may appear in English or Urdu.



This field may contain sensitive information. The file may have been moved, renamed or deleted. Verify that the link points to the correct file and location.

هو العليم

دوره علوم و مبانی اسلام و تشیع (۵)

سیری در تاریخ پیامبر اکرم

صلوات الله علیه و علی آله اجمعین

جلد دوم

تألیف

سید محمد محسن حسینی طهرانی

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم:

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالِمِ أَنْ يُظْهِرَ عِلْمَهُ، وَالْأَ

فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛

«وقتی که بدعت‌ها در میان مردم ظاهر بشود، عالم

باید علم خودش را ظاهر کند و باید مطالب را به

مردم بگوید و مدارک را به مردم ارائه دهد.»

بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۲۳۴، با قدری

اختلاف

مجلس هفدهم : تشخيص سيرة پیامبر و
ائمہ علیہم السّلام براساس ملاکات یقینی

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، ثم الصلاة والسلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

ضرورت و اهميت اطلاع از سيره و روش

پيامبر و ائمه عليهم السلام

قال الله تعالى في كتابه:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ لِّمَن
كَانَ يَرْجُوا اللَّهَ وَالْيَوْمَ الْآخِرَ وَذَكَرَ اللَّهَ كَثِيرًا﴾^۱

در سال گذشته در ذکر تاریخ پیامبر اکرم،

بحث مختصری از سیره و سنت به میان آمد و

مسائلی مطرح شد که: ما در چه موردی باید از

کلام یا فعل رسول اکرم و ائمه هدی و به طور

عموم، از اولیا تبعیت کنیم و از آنها متابعت

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۲۱. الله شناسی، ج ۱، ص ۳۵۰:

هر آینه تحقیقاً از برای شما در رسول خدا اسوه و الگوی زیبایی وجود دارد، برای کسی که امید به خدا و روز آخرت دارد و خداوند را زیاد یاد می کند.

بنماییم، و در چه مواردی نباید متابعت کنیم؛^۱
ولی به واسطه ضیق وقت و تمام شدن ایّام انعقاد

مجالس، آن مسئله ناتمام ماند. طبعاً شبهاتی در
ذهن رفقا به وجود آمد و سؤالات و اشکالاتی مطرح
شد. مناسب دیدم در این ایّام، تا آنجایی که توفیق
رفیق گردد، در این مسئله عرائضی چند، خدمتتان
عرضه بدارم.

قبل از شروع این بحث، تذکر این نکته را لازم
می‌دانم: اطلاع ما از سیره و روش ائمه
علیهم السّلام ضروری‌ترین و مهم‌ترین مسئله‌ای
است که باید آن را پیگیری کنیم؛ مخصوصاً برای
طبقه اهل علم و إخوان مشتغلین، این مسئله
حیاتی‌ترین قضیه در تاریخ علمی آنها به‌شمار
می‌رود.

لزوم بیان حقایق و حرمت کتمان وقایع مسلم

تاریخی

من سابقاً مطلبی را عرض کردم که تذکار
دوباره آن را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم:
با توجه به مطالبی که خودم از خصوصیات
زندگی یک شخص شنیده بودم و برداشتی که

^۱ رجوع شود به ج ۱، ص ۲۶۶ - ۲۹۲.

بر اساس آن مطالب، در ذهنم به وجود آمده بود، سیمایی از شخصیت و شاکله او در ذهنم مرتسم شده بود؛ و بر آن اساس، افکار و مبانی اعتقادی خودم را نسبت به او قرار داده بودم. پس از گذشت سال‌ها، روزی بر حسب اتفاق، از یک نفر مطلبی را شنیدم که به کلی شالوده ذهنیات من را به هم ریخت و دید من را نسبت به او تغییر داد. با خودم این سؤال را مطرح می‌کردم: چرا نباید هر حقیقتی مطرح شود و چرا باید سالیان سال در یک باور غیر حقیقی بسر ببریم؟! اگر این مسائل با ما که اشتغال به این امور داریم، مطرح نشود، پس باید در چه زمینه‌ای و در چه موردی این حقایق روشن بشود؟!

اتفاقاً در سال گذشته، وقتی صحبت از سیره ظاهری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم به میان آمد، مطلب به بیان خصوصیات ظاهری پیغمبر اکرم رسید که حضرت دارای موهای بلندی بوده‌اند که روی شانه ایشان می‌ریخت،^۱ و بعضی از حالات و اطوار دیگر حضرت بیان شد.^۲ این مسئله برای بسیاری از رفقا قدری بعید

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۵۸؛ الأملی، شیخ طوسی، ص ۳۴۰.

^۲ رجوع شود به ج ۱، ص ۳۷۰-۳۷۶.

می نمود، ولی چون بنای ما بر بیان سیره بود نمی توانستیم از مطلبی که دیده‌ایم سرپیچی کنیم و اخفاء نماییم؛ لذا با این اعتراض مواجه شدیم که: «هر چیزی را نمی توان گفت و هر شنیده‌ای را نمی توان باور نمود!» ولی این مسئله برای ما قابل پذیرش نبود.

اگر پیغمبر اکرم دارای موهای بلند بودند، چرا نباید از این مسئله مطلع بشویم؟! اگر روش و سیره پیغمبر اکرم و ائمه به نحوی بود، چرا مردم آن زمان اطلاع پیدا کنند و ما اطلاع پیدا نکنیم؟! مگر ما از شیعیان آنها نیستیم؟! بین ما و آنها چه فرقی هست؟! خوب توجه کنید! یا قضیه دروغ است یا راست است؛ اگر راست است چرا ما مطلع نباشیم، و اگر هم دروغ است خُب تاریخ بیان می کند. بیان این مطلب، پرده برداری از یک عمل باطنی و مخفی نبوده است، شکل و شمایل آن بزرگواران به نحوی بود که در مرأی و منظر همه بوده است.

همین خبری که چندی پیش در روز شهادت حضرت سجّاد علیه السّلام نقل کردم که اصمعی می گوید:

در نیمه‌های شب در مسجدالحرام طواف می‌کردم، صدای ناله‌ای شنیدم. آمدم دیدم جوانی سر به پرده کعبه گذارده و با دستان خود به پرده آویخته است و با خدا دارد مناجات می‌کند. موهای او را دیدم که به روی شانه ریخته است... ۱.

۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السلام، ج ۴، ص ۱۵۰:

«[قال] الْأَصْمَعِيُّ: كُنْتُ أَطُوفُ حَوْلَ الْكَعْبَةِ لَيْلَةً فَإِذَا شَابُّ ظَرِيفُ الشَّمَائِلِ وَ عَلَيْهِ ذُؤَابَتَانِ، وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِأَسْتَارِ الْكَعْبَةِ وَ يَقُولُ: "نَامَتِ الْعُيُونُ وَ عَلَتِ النُّجُومُ، وَ أَنْتَ الْمَلِكُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ! غَلَقَتِ الْمُلُوكُ أَبْوَابَهَا وَ أَقَامَتِ عَلَيْهَا حُرَّاسَهَا، وَ بِأَبْكَ مَفْتُوحٌ لِلْسَّائِلِينَ؛ جِئْتُكَ لِتَنْظُرَ إِلَيَّ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!" ثُمَّ أَنْشَأَ يَقُولُ:

"يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ *** يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَ الْبَلَوَى مَعَ

السَّقَمِ

قَدْ نَامَ وَ فِدْكَ حَوْلَ الْبَيْتِ قَاطِبَةً *** وَ أَنْتَ وَ حَدَّكَ يَا قَيُّومُ لَمْ تَنَمِ

أَدْعُوكَ رَبِّ دُعَاءً قَدْ أَمَرْتَ بِهِ *** فَارْحَمْ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَ الْحَرَمِ

إِنْ كَانَ عَفْوُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَرَفٍ *** فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِينَ بِالنَّعَمِ"

قال: فَاقْتَفَيْتُهُ فَإِذَا هُوَ زَيْنُ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ.»

انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۹۳:

«اصمعی گوید: در شبی مهتابی که در حال طواف بودم، صدایی برخاسته از درد و اندوه همراه با گریه به گوشم خورد. به دنبال صدا رفتم، به ناگاه به جوانی خوش سیما و برازنده روبه‌رو شدم که موهای پشت سرش از زیر عمامه برآمده بود و درحالی که به پرده کعبه دست انداخته بود چنین می‌گفت:

"ای آقا و مولای من، اکنون چشم‌ها به خواب رفته‌اند و ستارگان پنهان شده‌اند، و تو زنده و بیدار و آگاه می‌باشی! ای خدای من، پادشاهان درب‌های خود را به روی مردم بسته‌اند و بر آنان پاسداران و گماشتگان قرار داده‌اند، درحالی که درب خانه تو برای حاجتمندان گشوده است؛ پس آگاه

خُب امام سجّاد بود دیگر! این ماجرا در سنّ

جوانی حضرت هم بود، نه در سنّ پیری!

در قضایای کربلا، حمید بن مسلم، مورّخ

معروف تاریخ کربلا می گوید:

دیدم در عرصه میدان، جوانی که همچون قرص

قمر است وارد شد و تمام چشم‌ها را متوجه خود

نمود و هیچ کس جرئت نزدیک شدن به او را

نداشت!

باش که من اکنون کنار درب خانه تو هستم و چشم به مرحمت تو گشوده‌ام،

ای رحم‌کننده‌ترین رحم‌کنندگان!

سپس این اشعار را انشاء نمود:

(۱) ای کسی که درخواست مضطر را در دل شب اجابت می‌کنی و از فرد

مریض و گرفتار، بیماری و گرفتاری را برمی‌داری!

(۲) روی آورندگان در کنار خانه‌ات به خواب رفته و گروهی بیدار شده‌اند!

و تو ای کسی که پیوسته زنده و صاحب اراده همه هستی، هرگز نخوابیدی!

(۳) ای پروردگار، تو را می‌خوانم در حال اندوه و اضطراب؛ پس به گریه من

رحم نما، به حق این خانه و حرم!

(۴) اگر گناهکار امید عفو و بخشش تو را نداشته باشد، پس چه کسی بر

گناهکاران به نعمت‌های خود بخشاید؟!!

اصمعی گوید: [به دنبال او رفتم] به ناگاه دیدم این شخص امام زین‌العابدین

علی بن الحسین علیهما السلام است. «

خوب که دقت کردم دیدم حضرت علی اکبر است، و موهای آن حضرت از زیر کلاه خود بیرون آمده است.^۱

چرا یک واقعه تاریخی نباید بیان شود؟! چه دلیلی داریم؟!!

نقل گزینشی وقایع تاریخی، بزرگ‌ترین

خیانت مورخ

چند روز پیش جلد پانزدهم کتاب امام شناسی حضرت علامه والد - سلمه الله تعالی - را مطالعه می‌کردم، بر حسب اتفاق به این قضیه برخورد کردم، دیدم بی‌مناسبت نیست این مسئله را از ایشان به عنوان مقدمه شروع این بحث نقل کنم. ایشان در آنجا در بیان تاریخ و سیره ائمه مطالبی می‌فرمایند، من جمله اینکه:

وظیفه شیعه این است که امام را آن‌طوری که هست بشناسد، نه آن‌طور که برای او ترسیم کنند! نباید از امام خیالی متابعت نمود، باید از امام واقعی متابعت کرد. اگر ما جهاتی از امام که مورد نظرمان است بیان کنیم و بسیاری از حقایق را که در شناخت امام واقعی دخالت مستقیم دارند، کنار بگذاریم، از امام خیالی و فرضی و

^۱ روضة الشهداء، ص ۴۱۹.

تراشیده شده داریم متابعت می کنیم.

سپس ایشان در آنجا می فرمایند:

مرحوم جزائری، یکی از علمای طهران نقل می کند: «در سفری که به شام داشتم روزی به ملاقات مرحوم آقا سید محسن جبل عاملی رفتم و بر حسب اتفاق، مرحوم آقا شیخ عباس قمی، صاحب مفاتیح، هم در آنجا بودند. در بین صحبت هایی که ردّ و بدل شد، مرحوم آقا شیخ عباس به آقا سید محسن امین جبل عاملی اعتراض داشت: "چرا شما هر مطلبی را در کتاب های خود از امام نقل کرده اید؟! بسیاری از این مطالب به صلاح نیست که برای مردم بیان شود!"

ایشان فرمودند: "مثلاً چه مطلبی؟"

مرحوم آقا شیخ عباس گفت: "مثلاً چرا همین قضیه بیعت علی بن الحسین با یزید را در کتابتان بیان کرده اید؟! مردم این را نمی پسندند و قبول نمی کنند و نمی توانند ادراک بکنند که امام با یزید بیعت کند!"

هر مطلبی را که نباید گفت، و به اصطلاح: هر سخن جایی و هر نکته مکانی دارد!^۲ مردم از امام

^۱ أعيان الشيعة، ج ۱، ص ۶۳۰ و ۶۳۷.

^۲ دیوان حافظ (پژمان)، غزل ۱۴۹:

یک وجهه و یک چهره خاصی در نظر دارند، این وجهه و این چهره را نباید تغییر داد. و اگر این مطالب در کتاب‌های ما بیان بشود، آن اعتقاد اولیه و آن مبانی فکری از آنها گرفته می‌شود، و در نتیجه دارای اعتقادات سستی می‌شوند.“

مرحوم آقا سید محسن جبل‌عاملی به ایشان گفت: ”من نمی‌فهمم که چرا باید مسائلی را که واقعیت تاریخی دارد کتمان کرد؟! شما هر جایی که تشخیص می‌دهید به مصلحت نیست، به بنده بگویید تا بنده آنها را نگویم! من این را نمی‌فهمم؛ من چیزی را که تشخیص بدهم بیان می‌کنم.“^۱

به اعتقاد حقیر، بالاترین خیانت یک مورخ این است که زوایای شخصیت تاریخی یک شخص را بنابر مصالحی که خود تشخیص می‌دهد، از دیدگان خواننده پنهان کند؛ این بالاترین خیانت‌ها است!

چند روز پیش^۲ خدمتتان عرض شد که: امام سجّاد علیه السّلام در مدینه با یزید بیعت کرد،

با خرابات‌نشینان ز کرامات ملّاف ** هر

سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

^۱ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۳.

^۲ مجلس شهادت حضرت امام سجّاد علیه السّلام.

اما تواریخ اختلاف دارند؛ بعضی می گویند: خود

یزید در سفر مکه به مدینه آمد؛^۱ و در بعضی از

الکافی، ج ۸، ص ۲۳۴:

«عن بُرید بنِ مُعاویةَ قال: سَمِعْتُ أَبَا جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ:

إِنَّ يَزِيدَ بْنَ مُعَاوِيَةَ دَخَلَ الْمَدِينَةَ وَهُوَ يُرِيدُ الْحَجَّ؛

فَبَعَثَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ قُرَيْشٍ فَأَتَاهُ فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ: "أَتُقِرُّ

لِي أَنَّكَ عَبْدٌ لِي؛ إِنْ شِئْتَ بَعْتُكَ وَ إِنْ شِئْتُ

اسْتَرْقَيْتَكَ؟!" فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: "وَاللَّهِ - يَا يَزِيدُ - مَا

أَنْتَ بِأَكْرَمَ مِنِّي فِي قُرَيْشٍ حَسَبًا، وَ لَا كَانَ أَبُوكَ

أَفْضَلَ مِنْ أَبِي فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ الْإِسْلَامِ، وَ مَا أَنْتَ

بِأَفْضَلَ مِنِّي فِي الدِّينِ وَ لَا بِخَيْرٍ مِنِّي! فَكَيْفَ أُقِرُّ لَكَ

بِمَا سَأَلْتَ؟!" فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ: "إِنْ لَمْ تُقِرَّ لِي - وَاللَّهِ -

قَتَلْتُكَ!" فَقَالَ لَهُ الرَّجُلُ: "لَيْسَ قَتْلُكَ إِيَّايَ بِأَعْظَمَ مِنْ

قَتْلِكَ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، ابْنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ

وَ آلِهِ!" فَأَمَرَ بِهِ فُقُتِلَ.

ثُمَّ أُرْسِلَ إِلَى عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَقَالَ

لَهُ مِثْلَ مَقَالَتِهِ لِلْقُرَشِيِّ؛ فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ

عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَرَأَيْتَ إِنْ لَمْ أُقِرَّ لَكَ، أَلَيْسَ تَقْتُلُنِي

كَمَا قَتَلْتَ الرَّجُلَ بِالْأَمْسِ؟" فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ - لَعَنَهُ اللَّهُ -:

"بَلَى!" فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "قَدْ

تواریخ است که: یزید اصلاً به مکه نرفت، بلکه

فرمانده و امیر او،

مسلم بن عقبه به مدینه آمد و از آن حضرت برای

أَقْرَرْتُ لَكَ بِمَا سَأَلْتَ: أَنَا عَبْدٌ مُكْرَهُ؛ فَإِنْ شِئْتَ
فَأَمْسِكْ وَ إِنْ شِئْتَ فَبِعْ! فَقَالَ لَهُ يَزِيدٌ - لَعْنَهُ اللهُ -:
”أُولَى لَكَ، حَقَنْتَ دَمَكَ وَ لَمْ يَنْقُصَكَ ذَلِكَ مِنْ
شَرَفِكَ!“

ترجمه: «برید بن معاویه می گوید: از امام باقر علیه السلام شنیدم که فرمود: یزید بن معاویه وارد مدینه شد و قصد انجام حج را داشت؛ پس به دنبال مردی از قریش فرستاد و او به نزد یزید آمد. یزید به او گفت: «آیا اقرار می کنی که بنده من هستی؛ اگر بخواهم تو را می فروشم و اگر بخواهم تو را برده خود می کنم؟!» آن مرد به او جواب داد: «قسم به خدا - ای یزید - تو حسب گرامی تری از من در میان قریش نداری و پدرت در جاهلیت و اسلام از پدرم افضل نبود و خودت نیز در دین از من با فضیلت تر و بهتر نیستی! پس چگونه برایت به آنچه که خواستی اقرار نمایم؟!» یزید گفت: «قسم به خدا، اگر اقرار نکنی تو را می کشم!» آن مرد گفت: «کشتن من از کشتن حسین بن علی، فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عظیم تر نیست!» یزید دستور قتل او را صادر کرد و کشته شد.

سپس به دنبال علی بن حسین علیهما السلام فرستاد و همان حرفی را که به مرد قریشی گفته بود، به او هم گفت. علی بن حسین علیهما السلام به او فرمود: «آیا چنین می بینی که اگر برایت اقرار نکنم، همان گونه که آن مرد را دیروز کشتی مرا نیز خواهی کشت؟!» یزید - لعنه الله - به آن حضرت گفت: «بله، چنین است!» علی بن حسین علیهما السلام فرمود: «پس به آنچه می خواهی اقرار می کنم: من بنده به اکراه و ادا شده هستم؛ اگر خواستی مرا نگه دار و اگر خواستی بفروش!» یزید - لعنه الله - گفت: «وای بر تو، خونت را حفظ کردی و این کار از شرف نکاست!» (محقق)

صورت، مطلب در برخی از تواریخ آمده است. حالا امام سجّاد در چه وضعیّت و در چه موقعیتی بوده است، همه اینها بماند؛ بله، جای صحبت و جای بسط و فحص و تحقیق و تدقیق در این مسئله

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۳، ص ۲۵۹:

«لَمَّا قَدِمَ جَيْشُ الْحَرَّةِ إِلَى الْمَدِينَةِ وَ عَلَى الْجَيْشِ مُسْلِمُ بْنُ عَقْبَةَ الْمُرِّيَّ، أَبَاحَ الْمَدِينَةَ ثَلَاثًا، وَ اسْتَعْرَضَ أَهْلَهَا بِالسَّيْفِ جَزْرًا كَمَا يَجْزُرُ الْقِصَابُ الْغَنَمَ، حَتَّى سَاخَتِ الْأَقْدَامُ فِي الدَّمِ! وَ قَتَلَ أَبْنَاءَ الْمُهَاجِرِينَ وَ الْأَنْصَارِ وَ ذُرِّيَةَ أَهْلِ بَدْرٍ. وَ أَخَذَ الْبَيْعَةَ لِيَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ عَلَى كُلِّ مَنْ اسْتَبْقَاهُ مِنَ الصَّحَابَةِ وَ التَّابِعِينَ، عَلَى أَنَّهُ عَبْدٌ قِنْ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ! هَكَذَا كَانَتْ صُورَةُ الْمُبَايَعَةِ يَوْمَ الْحَرَّةِ إِلَّا عَلِيٌّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ، فَإِنَّهُ أَعْظَمَهُ وَ أَجْلَسَهُ مَعَهُ عَلَى سَرِيرِهِ وَ أَخَذَ بَيْعَتَهُ عَلَى أَنَّهُ أَخُو أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ وَ ابْنُ عَمِّهِ، دَفَعًا لَهُ عَمَّا بَايَعَ عَلَيْهِ غَيْرُهُ؛ وَ كَانَ ذَلِكَ بِوَصَاةٍ مِنْ يَزِيدَ بْنِ مَعَاوِيَةَ لَهُ.»

«چون لشکر حرّه به فرماندهی مسلم بن عقبه مرّی به مدینه رسید، مدینه را سه روز بر لشکر خود مباح کرد. و همان گونه که قصاب گوسفندی را ذبح می کند، اهل مدینه را ذبح و تکه تکه نمود تا جایی که پاها در خون فرو می رفت! و فرزندان مهاجرین و انصار و ذریّه اهل بدر را کشت. و از هر که از صحابه و تابعین که زنده نگه داشت، برای یزید بیعت گرفت بر اینکه او برده قن (برده ای که پدر و مادرش هم برده مولا هستند) یزید باشد! صورت بیعت روز حرّه با همه مردم بدین صورت بود مگر با علی بن حسین علیهم السّلام، که آن حضرت را اکرام نمود و بزرگ داشت و در کنار خود بر تختش نشاند و از ایشان بدین صورت بیعت گرفت که برادر امیر المؤمنین یزید بن معاویه و پسر عمویش باشد، تا با این کار بیعتی را که غیر آن حضرت انجام داده بودند، از آن حضرت بردارد؛ و این عمل به جهت توصیه ای بود که یزید بن معاویه به او کرده بود.» (محقّق)

هست، اما مطلب ذکر شده در بعضی از تواریخ آمده است.

فرق بین امام واقعی و امام ساخته اوهام و

تخیلات

اشکالی که به مرحوم آقا شیخ عباس قمی وارد می‌شود این است که: شما امام را با دیدِ ظاهر خود شناخته‌اید؛ و بین این امام و بین امام واقع، از زمین تا آسمان فرق است! با تألیف کتاب مفاتیح و امثال ذلک، کسی امام‌شناس نمی‌شود. امام‌شناس، ولیّ خدا و عارفِ به مقام امام است، نه کسی که روایات را با هم جمع می‌کند، و نه کسی که ادعیه می‌آورد؛ اینها آدم‌های خوبی هستند و اصحاب‌الیمین‌اند، ولی امام‌شناس کسی دیگر است! لذا می‌بینیم یک چنین اشتباهات فاحشی در اعتقاد آنها نسبت به امام وجود دارد.

داستان بیعت علیّ بن الحسین یک قضیّه مخفی نبود؛ بخواهیم یا نخواهیم، تمام اهل مدینه از آن اطلاع پیدا کردند. مردم آن زمان براساس این رویدادها و این دیدن‌ها نسبت به امام موضع گرفتند، و ما براساس جهالت‌های خود و ندانستن‌های خود با امام موضع گرفتیم؛ مسئله خیلی فرق می‌کند! آیا اگر ما هم در آن زمان

بودیم و این مسائل را از آنها مشاهده می کردیم،
یک چنین ترسیم و یک چنین تصویری از امام
داشتیم؟!!

پس برای اینکه بتوانیم اعتقادات و مبانی
فکری خود را به طور صحیح بنا کنیم، چاره‌ای
نداریم از اینکه تاریخ امام را آن طوری که هست
بیابیم و بفهمیم.^۱

^۱ امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۹۴:

«این روئے مرحوم قمی، نظریهٔ درستی نیست. چراکه ایشان حضرت سجّاد
بدون بیعت با یزید را اسوه و الگوی عقیدهٔ مردم پنداشته است، و می‌پندارد
که: اگر مردم بفهمند آن حضرت بیعت کرده است، از ایمان و عقیدهٔ به تشیّع
برمی‌گردند و یا در آن ضعف پیدا می‌کنند؛ و در نتیجه، امام کسی است که
نباید با یزید بیعت کند! و مفسد این طرز تفکر روشن است؛ زیرا:
اولاً: امام واقعی کسی بوده است که بیعت نموده است، و مصالح بیعت را
خودش می‌داند و البته و تحقیقاً صحیح و درست بوده، و خلاف آن - یعنی
عدم بیعت - نادرست بوده است.

ثانیاً: اگر ما امروز مبتلا شدیم به حاکم جائری مانند یزید و می‌گویید: "بیعت
کن و گرنه..." اگر ما بیعت را حتی در این فرض، حرام و غلط بشماریم،
بدون نتیجه و بهره، خون خود و خاندان و جمعی را هدر داده‌ایم؛ و اما اگر
دانستیم که: پیشوایانمان و مقتدایانمان در چنان شرایطی بیعت نموده‌اند،
فوراً بیعت می‌کنیم، بدون تالی فاسد و محذوراتی که به دنبال داشته باشد.
مگر تقیّه از اصول مسلمّه شیعه نیست؟! چرا به مردم خلاف آن را بنمایانیم
تا آن مساکین را در عُسر و حَرَج و تنگنای شرف و آبرو و وجدان گرفتار
کنیم؛ تا اگر أحياناً در نظیر چنین موردی فردی بیعت کند، خود را شرمنده
و گنهکار بداند و خلاف سنّت و روئے امامش آن بیعت را تلقی کند؛ و اگر
بیعت نکند خود و تابعانش را دستخوش تیغ یک زنگی مست جائز سفاک
نهاده و به دیوانگی جان خود را از دست بدهد؟!!

بیان حقیقت، بیان حقیقت است؛ نه بیان حقیقت تخیلیّه! و گرنه تمام این
مفسد مترتبه، بر گردن کسی می‌باشد که حقیقت را کتمان نموده است.
مرحوم محدّث قمی با تمام مجاهده و رنج و زحمت و محبّت به خاندان

پیروی عوام الناس از احساسات غیر عقلانی

یادم است که در یک شب سه‌شنبه در مسجد قائم، جلسه تفسیر بود. آقا به مناسبت اینکه: «عقل‌های مردم همه در چشمشان است و احساسات بر عقل حاکم است!» این مطلب را فرمودند:

الآن شما من را با این شکل و با این قیافه می‌بینید، خب عمامه‌ای و محاسنی و عبائی و قبائی و نعلین زردی و امثال ذلک... (اینها را هم من دارم اضافه می‌کنیم: الحمد لله عجب آقای نورانی‌ای! چه آقای موجّهی! ماشاءالله چه آقا و مرد عالمی، مرد دانشمند و وجیهی، واجد صفات ظاهر و باطن! و...) عده‌ای گرایش پیدا می‌کنند؛ اینجا

عصمت، این نقص را دارد که: اخبار را تقطیع می‌نماید؛ مقداری از خبر را که شاهد است ذکر می‌کند، و از بقیّه آن - که چه بسا در آن قرآنی برای حدود و ثغور همین معنای مستفاد، مفید است - صرف نظر می‌کند. این درست نیست! چه بسا صدر خبر، قرینه بر ذیل آن است؛ و چه بسا ذیل آن، قرینه بر صدر آن. شما باید همه خبر را نقل کنید و در مواضعی که اشکال دارید، در هامش و یا شرح آن تعلیقه‌ای بیاورید.

در منتهی الآمال، در ذکر مَقْتَلِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ وَ مَقْتَلِ اِبْرَاهِيمِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْحَسَنِ که اوّلی را نفس زکیّه و دویمی را قتیل باخمری نامند - و شرح احوالشان را ما در نه‌چندان دور در همین مجموعه ذکر کردیم* -، او بدون ذرّه‌ای اشاره به مثالب آنان، فقط شرح احوال محمدت‌آمیزشان را می‌نگارد. و علامّه امینی هم در الغدیر در ذکر عبدالله محض و دو فرزندش، محمد و ابراهیم، قدری جانب‌داری نموده و از بیان حقیقت و کیفیّت واقعه خودداری کرده است.»

* امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۶۷.

می آید و اقتدا می کنید، می نشینید و صحبت های ما را می شنوید. اما اگر قرار بر این باشد که من باب مثال من فردا بدون عمامه به مسجد بیایم (البته بعضی هایش را ایشان فرموده بودند و من اضافه می کنم) و محاسنمان را هم قدری کوتاه تر کنیم، عبا و قبا هم نپوشیم، با یک دمپایی و یک پیراهن و یک شلوار از خانه حرکت کنیم و در خیابان ها برویم و همین طور به مسجد قائم بیاییم؛ آیا نظر شما نسبت به من با الآن یکی است؟!

درحالتی که علمم که فرقی نکرده است، همان مقدار که سواد داشتیم، حالا هم همان قدر است؛ تقوایمان هم که فرقی نکرده است، بالأخره اگر یک عبادتی می کردیم و نمازی می خواندیم، این هم که همان است؛ بصیرتمان و معرفتمان هم که نسبت به اوضاع و احوال تفاوتی نکرده است! پس تفاوت در چه چیزی پیدا شده است؟ تفاوت فقط در یک شکل ظاهری پیدا شده است!

اینها شوخی نیست! اینها را که عرض می‌کنم به‌خاطر این است که به خودمان برسیم و موقعیت خودمان را اصلاح کنیم! خودم را می‌گوییم! تحقیقاً به شما عرض کنم که: این مسئله صد در صد مؤثر است! این همان قضیه‌ای است که در صدد بیان آن هستیم. امام علیه السّلام دارای خصوصیات است و انسان باید امام را با توجه به آن خصوصیات بشناسد، و الاً اعتقاداتش نسبت به امام ناقص است.

اهمیت یقین جهت تشخیص سیره ائمه

علیهم السّلام

حال، صحبت در این است که: کدام‌یک از رفتار و کردار و اقوال امام علیه السّلام می‌تواند به‌عنوان سنّت مطرح بشود، و کدام‌یک از افعال و کردار امام ممکن است سنّت نباشد؟ از کدام باید پیروی کرد و از کدام نباید پیروی کرد؟

برای روشن شدن مطلب، مقدمه‌ای را به عرض آقایان می‌رسانیم که امیدواریم بیشتر از چند جلسه طول نکشد، ولی دانستن آن لازم است. فعلاً به این مقدمه می‌پردازیم، ولی ممکن است مسائل دیگری نیز به‌میان آید. دانستن این مقدمه لازم است و رسیدن به آن برای روشن شدن مسئله بسیار اهمیت دارد، و آن این است:

اساس شریعت اسلام در تبعیت مبتنی بر

حقیقت و یقین

عمل انسان باید بر اساس یقین باشد و ما برای کاری که می‌خواهیم انجام بدهیم باید ملاک صحت و ملاک یقین و ملاک حقیقت داشته باشیم. حرفی را که می‌خواهیم بزنیم باید روی ملاک بزنیم، حرفی را بزنیم که روز قیامت بتوانیم از عهده آن بر بیاییم؛ کاری را که داریم انجام می‌دهیم باید از روی یقین و از روی حقیقت باشد و باید روز قیامت از عهده آن بر بیاییم؛ انسان نمی‌تواند کارهای خود را روی هوی و هوس و شعار بنا کند!

در شریعت اسلام، تمام کارها و رفتارهای انسان بر اساس حقیقت و یقین است. اسلام می‌گوید: باید بدانی که این عملی را که الآن داری انجام می‌دهی مورد رضای خداست؛ اگر نمی‌دانی باید احتیاط کنی و توقف نمایی! اگر بخواهی به حرف حسن و حسین و زید و عمرو و بکر عمل کنی، روز قیامت باید جواب بدهی! حرکت یک فرد مسلمان و یک فرد شیعه امیرالمؤمنین علیه السلام در این دنیا بر اساس یقین و بر اساس حقیقت است.

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱

«به آنچه که علم نداری عمل نکن، متابعت و پیروی نکن و رکون و اعتماد نکن! روز قیامت از اعضا و جوارح و سرمایه‌ها و غرائز و امکاناتی که پروردگار متعال برای روشن شدن طریق و هدایت مسیر در اختیار انسان گذاشته است، سؤال می‌کنند.»

در روز قیامت می‌گویند: تو که این مسئله را با چشمت دیدی چرا برخلافش عمل کردی؟! ما چشم را برای چه به تو دادیم؟! به خاطر اینکه اگر عملی از یک شخص می‌بینی، افکارت را براساس افکار گذشته قرار ندهی؛ تغییر بده! ما چشم را به تو دادیم نه برای اینکه مانند کبک ببندی؛ باید باز کنی! گوش را به تو دادیم تا مسائلی را که می‌شنوی تحلیل کنی و چشم و گوش بسته به راهی نروی که بعد پشیمانی به‌بار بیاوری! و از تمام اینها گذشته، فؤاد و قلب و وجدان و عقل و فکر را که ما به تو دادیم برای این است که تو حوادث و وقایع را در بوته حقیقت و واقعیت بیازمایی! بی‌جهت نسبت به کسی ارادت غیرحقیقی و واقعی پیدا

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

نکنی؛ بی‌جهت در کسی شخصیت کاذب
 به‌وجود نیاوری؛ بی‌جهت و بدون ملاک و
 حقیقت، به فردی صفات غیر مختصّ به او را
 اختصاص ندهی! تمام اینها برای فؤاد است، تمام
 اینها برای تحلیلی است که فطرت و وجدان
 انسان و قلب انسان می‌تواند از برداشت‌هایی که
 در ذهن او می‌آید به این نتیجه برسد؛ ﴿كُلُّ
 أَوْلِيَّكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾! ما که به تو چشم
 دادیم، چرا از این چشمت استفاده نکردی؟! ما
 که به تو گوش دادیم و تو این سخن را از
 شخصی شنیدی، در عین حال چرا ترتیب اثر
 ندادی؟! ما که در تو قلب و وسیله برای محک
 قرار دادیم، چرا از این وسیله استفاده نکردی؟!
 چرا به حرف مردم گوش دادی؟! مگر مردم مثل
 تو هستند؟! مگر کلام مردم، ملاک عمل برای
 توست؟! خُب خود مردم هم روز قیامت بیایند
 جواب تو را بدهند!

عَلَّتْ تَبْرِي شَيْطَانُ فِي رُؤْسِ قِيَامَتِ مِنْ تَابِعِينَ

خود

﴿وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ
 وَعَدَ الْحَقُّ وَوَعَدْتُكُمْ﴾

فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِّنْ سُلْطٰنٍ إِلَّا أَن
دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا تُؤْمَرُوا
أَنفُسَكُمْ مَا أَنَا بِمُصْرِخِكُمْ وَمَا أَنْتُمْ بِمُصْرِخِيَّ ﴿١﴾

«شیطان (که تمام این مسائل و جریانات، همه بر
عهدهٔ ایشان است) در روز قیامت می گوید: من
کاری با شما نداشتم، من یک حرفی زدم و شما
پیروی کردید؛ می خواستید عمل نکنید! من که
شما را در تسخیر خود نگرفتم و بند به گردن شما
نینداختم و دست های شما را نبستم! آدمم یک
حرفی زدم (ولی شما عقل و شعور و وجدان و
فؤاد داشتید، خدا به شما قدرت داد، خدا به شما
اختیار داد، خدا به شما عقل داد و خدا به شما
وجدان داد تا وقایع و حوادث و قضایا را ببینید)؛
می خواستید حرف من را عمل نکنید! نه من
خودم را بر شما تحمیل کردم و نه شما خودتان
را بر من تحمیل کردید! (من برای خودم تکلیفی
داشتم، شما هم تکلیفی برای خود داشتید!) نه
من شما را به این کار مجبور کردم و با شما در
یک چنین پیوندی بودم و نه شما با من! [حالا هم
نه من می توانم دستی از شما بگیرم و نه شما
می توانید دستی از من بگیرید!]»

شیطان می گوید: می خواستید امیرالمؤمنین را

ببینید و ابوبکر را هم ببینید؛ سوابق علی را ببینید، سوابق ابوبکر و عمر را هم ببینید؛ آن وقت بعد اللّٰتیا و اللّٰتیا قضاوت کنید. اصلاً فرض کنیم که واقعه غدیری نباشد و پیغمبر اکرم امیرالمؤمنین را منصوب نکرده باشند؛ آیا همان دیدن قضایا و مسائل امیرالمؤمنین در گذشته، کفایت نمی کرد که به طرف ابوبکر بروید؟! پس آن شعورتان کجا رفته است؟! مگر ندیدید که ابوبکر و عمر و عثمان از جنگ اُحد فرار کردند و تا سه روز به مدینه نیامدند،^۱ و امیرالمؤمنین مانند پروانه به دور پیغمبر می چرخید و نود زخم کاری

خورد و بعد از اینکه دوباره ندای پیغمبر رسید، با همان حال از بستر بلند شد و به طرف بیرون مدینه رفت؟!^۲ پس چرا باز به دنبال ابوبکر رفتید؟! با همان حال از بستر بلند شد و به طرف بیرون مدینه رفت؟! پس چرا باز به دنبال ابوبکر رفتید؟!^۳

فرض کنیم اصلاً پیغمبر امیرالمؤمنین را منصوب نکرد، خب چشمتان کجا رفته است؟! ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۳. مگر تو با چشمت اینها را

۱ ابوبکر: دلائل النبوة، ج ۳، ص ۲۶۳؛ تاریخ الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۰.
عمر: جامع البيان عن تأويل آي القرآن، ج ۴، ص ۱۹۳؛ الدر المنثور، ج ۲، ص ۸۸؛ المغازی، ج ۱، ص ۲۹۵ و ۳۲۱.
عثمان: تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۵۲۲؛ الكامل، ج ۲، ص ۱۵۸.
۲ إعلام الوری، ص ۸۵.
۳ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

ندیدی؟! مگر با گوشت کلام پیغمبر را راجع به ابوبکر و عمر و بقیّه نشنیدی؟! مگر در قضایای متعدّد، مطالب را از پیغمبر نشنیدی؟! این گوش تو مگر نشنید؟! خدا در روز قیامت از این گوشت سؤال می کند که چرا با این گوشی که به تو دادیم، کلام پیغمبر را نسبت به اینها شنیدی، ولی ترتیب اثر ندادی؟! و از همه مهم تر، دلت کجا رفته است؟! آن کسی که بالای منبر می گوید:

أَقِيلُونِي! وَ لَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَ عَلَيَّ فَيْكُم؛^۱ «اگر من لغزشی پیدا کردم بیاید دست من را بگیرید! من بهتر از شماها نیستم درحالی که علی بین شما است!»

خُب اگر بهتر نیستی، بیا پایین! آن بالا چه کار می کنی؟! شما که اینها را شنیدید چرا دوباره رفتید با ابوبکر بیعت کردید؟! چرا دنبال علی نرفتید؟! نرفتید؟!!

والله تمام افرادی که حق را ببینند و پا روی حق بگذارند، از هر صنف و طبقه ای که باشند، در روز قیامت مسئول اند و باید جواب بدهند! و هیچ کس نمی تواند خودش را گول بزند!

^۱ الفضائل، ابن شاذان قمی، ص ۱۳۳؛ الطرائف، ج ۲، ص ۴۰۲؛ علم الیقین فی أصول الدین، ج ۲، ص ۸۲۱.

کیفیت حضور اعمال انسان در قیامت

﴿قُلْ فَلِلَّهِ الْحُجَّةُ الْبَلِغَةُ﴾^۱؛ آن چنان خدا در

روز قیامت، تمام این وقایع را یکی یکی همچون تصویر روشن و واضح جلوی چشم انسان می آورد! شروع می کند

قضایا را جلو می آورد تا به همان جا می رسد، بعد فیلم را نگه می دارد و می گوید: حالا تماشا کن! دوباره حرکت می دهد و این دستگاه شروع به گردش می کند و همین طوری می آید و می آید تا همان جایی که خدا می خواهد میچ را بگیرد، دوباره نگه می دارد و می گوید: نگاه کن اینجا چه کار کرده ای! و دوباره همین طور... البته من دارم مثال می زنم، آنجا این طوری نیست، آنجا عالمِ تجرّد است و انسان عین واقعیت را می بیند.

خب حالا ما چه کار کنیم؟ این مسئله فقط مربوط به من و شما نیست، این مسئله یک حقیقت و واقعیت است؛ هر کسی که ادراک و فهم و بصیرتش بیشتر است، تعهد و مسئولیتش

^۱ سوره أنعام (۶) آیه ۱۴۹. امام شناسی، ج ۱۶، ص ۳۱۴، تعلیقه ۲: «بگو: اختصاص به خدا دارد حجّت و دلیلی که می رسد و در جای خود می نشیند.»

هم بیشتر است.

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱

لزوم عقلی و وجوب فطری تبعیت از اعلم

در آیه شریفه قرآن، حضرت ابراهیم علی نبینا و آله و علیه السلام در خطاب به عموی خود، آزر می فرماید:

﴿يَأْتِبِ إِيَّيْ قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا﴾^۲ «چون من علمی

دارم که به تو داده نشده است، باید به دنبال من بیایی!»

یعنی: ملاک عمل را اعلمیّت قرار می دهد؛^۳ علم و یقینی که خداوند به حضرت ابراهیم عطا کرده است، به آزر عطا نکرده است! چون عطا نکرده است و آزر هم این مسئله را می بیند و این قضیه را ادراک می کند، باید به دنبال حضرت ابراهیم برود؛ اگر نرود مسئول است و خدا در روز قیامت از فؤادش سؤال می کند: تو که اعلمیّت را احساس کردی، تو که روشنایی را احساس کردی، تو که مرتبه

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

^۲ سوره مریم (۱۹) آیه ۴۳.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب عقلی و شرعی رجوع به اعلم، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۲۹۲، تعلیقه ۱.

ما فوق خودت را احساس کردی، پس چرا گوش
ندادی؟! (بعداً با تک تک این جملاتی که عرض
می‌کنم کار داریم!)

﴿إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ﴾؛ «خدا

به من چیزهایی داده است که به تو نداده است!»
خُب دعا کن خدا به تو هم بدهد!

کسب علم با استمداد از خداوند متعال

یک روز در مجلس مرحوم علامه طباطبائی
بودیم، یک شیخ شوخ طبعی آنجا بود، خیلی از
فوران علم و غزارت^۱ معلومات مرحوم علامه
طباطبائی تعجب می‌کرد و می‌گفت: «مگر
می‌شود که خدا این همه علم را به کسی بدهد؟!»
شیخ بامزه‌ای بود! مرحوم علامه با همان لسان
خودشان فرمودند:

﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾!^۲ ما که از پیش خود

نیاوردیم، ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا﴾! هرچه داده
خدا داده است؛ به تو هم می‌دهد، خداوند که
بخل ندارد!

عدم تفاوت بین علم اجمالی و علم تفصیلی در

^۱ فرهنگ فارسی عمید: «غزارت: کثرت، فراوانی.»

^۲ سوره طه (۲۰) آیه ۱۱۴. افق وحی، ص ۲۰۳:

«بگو: ای پروردگار من، به‌طور دوام و پیوسته بر علم من بیفز!»

این مسئله مهم‌ترین مسئله‌ای است که انسان باید در زندگی خود، اوّل این قضیه را درست بکند، بعداً هر کاری می‌خواهد انجام بدهد! انسان نمی‌تواند کاری را با شکّ و تردید انجام بدهد، و نمی‌تواند عملی را با گرفتاری در اهواء انجام دهد، و نمی‌تواند با حرف مردم انجام دهد.

﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛^۱ صفتی که

خداوند متعال برای قرآن و وحی ذکر می‌کند،

این صفت است: ﴿لَا رَيْبَ فِيهِ﴾؛ «شکّی در آن

نیست!» باید بدانید که شکّی در این کتاب

نیست، ولو فی الجملة بدانید! متابعت ما از این

کتاب، یا براساس علم تفصیلی است یا براساس

علم اجمالی؛ و به هر دو نحوه تحقیق این علم در

نفس آدمی، صرف تحقیق، منجز است و موجب

وجوب عمل به مقتضای آن معتقد است. شما یک

مسئله را تفصیلاً بدانید یا بالاجمال، وقتی بدانید که

حق در اینجاست، ولو از خصوصیاتش اطلاع نداشته

باشید، باید عمل کنید! این را علم اجمالی می‌گویند،

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۴، ص ۹۱:

«آن کتاب که قرآن است هیچ شکّی در آن نیست.»

که إن شاء الله بحث آن می آید و شاید مهم ترین بحث ما در این دهه همین قضیه باشد که: چطور ما مکلفیم که از این علم اجمالی خودمان استفاده کنیم و واجب است که به دنبال آن برویم؟

مراتب یقین یکی از صحابه رسول خدا

فقط و فقط با یقین کار درست می شود، و با هیچ چیز دیگری درست نمی شود! امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمایند:

یک روز ما با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و اصحاب وارد مسجد پیغمبر شدیم؛ دیدیم جوانی در گوشه مسجد مشغول عبادت است، در حالی که رنگ چهره اش زرد شده بود و آثار بیداری شب و سهر در وجنات او پیدا بود و خیلی بدن نحیف و لاغری داشت و مشخص بود که در یک عالمی دارد سیر می کند و بسر می برد. وقتی که نمازش تمام شد، پیش پیغمبر آمد. حضرت به او فرمودند: «حال و وضع و موقعیت تو چطور است؟ چه کار می کنی و چرا حال تو این طوری است؟»

گفت: «یا رسول الله، یقین من را به اینجا کشانده است! تا به حال من این طور نبودم، اکنون یقین دارم و پرده ها از جلوی چشمانم کنار رفته است و مسائل و حقایقی را دارم می بینم، و این

مسئله من را به خودش مشغول کرده است و
نمی‌گذارد راحت باشم!»

یعنی: اوّل که یقین نداشتیم، براساس علم
اجمالی به احکام شما، یقین در بست و
فی‌الجمله داشتیم که مطالب شما حق است؛ اما
حالا به آن مطالب رسیده‌ام و علم اجمالی من به
علم تفصیلی تبدیل شده است و آنچه را که شما
می‌گفتید و ما صرفاً به‌عنوان یک پیامبر و یک
حقیقت‌گو و صدیق از شما می‌پذیرفتیم، حالا
خودمان داریم آن مطالب را می‌بینیم و ادراک
می‌کنیم!

حضرت فرمودند: «خُبْ علامت یقینت

چیست؟»

گفت: «یا رسول الله، هر چه می خواهی بپرس!
اگر می خواهی از بهشت بپرس، اگر می خواهی
از جهنم بپرس! همه افرادی را که در بهشت یا
جهنم هستند، یکی یکی برایتان می گویم! آیا
بگویم که کدام یک از همین هایی که در اطراف
شما هستند جهنمی است و جایگاهش در کدام
درجه جهنم است؟! آیا بگویم چه کسی بهشتی
است و جایش کجا است?!»

حضرت فرمودند: «این مطالب را برای
خودت نگهدار و اسرار را فاش نکن!»^۱

سفره گسترده رسول خدا برای تحصیل یقین و

معرفت به واسطه استمداد از حضرت حق

خُب این چه بود؟ این سفره ای بود که پیغمبر
برای همه گسترده بود؛ یکی آمد بر سر این سفره
نشست، دیگری نشست. فیض پیامبر اکرم،
فیض عام است؛ آن خفّاش است که چشم خود
را می بندد و نمی تواند این فیض را ببیند! پیغمبر
کجا بخل می کند؟! خب تو هم بیا! مگر پیغمبر
از پیش خودش آورده است؟! پیغمبر فقط یک
وسيله است! تا کی این طرف و آن طرف بزنی و
حقیقت را از جای دیگری جستجو کنیم!؟

^۱ المحاسن، ج ۱، ص ۲۵۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۵۳؛ معانی الأخبار، ص ۱۸۷؛
مثنوی معنوی، دفتر اول، ص ۹۲؛ نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۳۶۴.

بناء نهضت سیدالشهدا براساس اعلیٰ مرتبہ

یقین

خیلی فرق است بین کسی که راهش را با یقین و رسیدن به مقصود، پیروی و دنبال کند و بین کسی که با مختصر شبهه‌ای، در مرام او تزلزل پیدا شود! خیلی فرق می‌کند آن کسی که به سیدالشهدا می‌گوید: «اگر هزار مرتبه مرا آتش بزنند و خاکسترم را به باد بدهند، دست از تو برنمی‌دارم!»^۱ مسلم بن عوسجه راست می‌گفت! دروغ نمی‌گفت؛ یعنی جداً اگر او را هزار مرتبه می‌سوزاندند و آتش می‌زدند، باز دست برنمی‌داشت! خیلی فرق است بین آنهایی که با امام حسین بودند و بین آن کسی که یک توپ در کنند، معرکه را ترک می‌کند، یا اگر ببیند اوضاع عوض شد، به خانه می‌رود!

^۱ دیوان منصور حلاج، ص ۲۶، منتخبی از ابیات.

کربلا یک قضیه [منحصر به فرد] است! ما
دوتا کربلا نداریم! کربلای افغانستان و
هندوستان و پاکستان و ایران نداریم؛ یک کربلا
بیشتر نداریم! استعمال لفظ کربلا برای جاهای
دیگر شرعاً حرام است! إن شاء الله راجع به این
قضیه هم صحبت می‌کنیم. آنها هم این طوری
بودند؟! مسلم بن عوسجه میان آنها است؟! آن
مسلمی که شب عاشورا به امام حسین می‌گوید:
«اگر هزار دفعه من را بکشند و زنده کنند، بعد
آتشم بزنند، بعد خاکسترم را به باد بدهند، دست
از تو بر نمی‌دارم!» این را یقین می‌گویند! اگر
بمب روی سرش بیارد دست بر نمی‌دارد،
شیرینی در دهانش بگذارند دست بر نمی‌دارد،
زهر هلاهل به او بدهند دست بر نمی‌دارد؛ این را
یقین می‌گویند! اوضاع بقیه هم این طوری بود؟!
امام حسین یکی بود؛ تمام شد! یکی بود که آمد
و رفت! امام حسین که متاع هر دگانی نیست!
عاشورا قضیه‌ای است که انسان باید ببیند که
در هر لحظه‌اش چه اتّفاقی افتاده است و چه
مسئله‌ای بوده است. حضرت ابداً هیچ تبلیغاتی
نکرد. از اوّل به همه فرمود:

«هر که با من بیاید کشته می شود؛ کسی نیاید!»

ولی راه را برای بعضی ها باز کرد:

مَنْ كَانَ مُوْطِنًا عَلَىٰ لِقَاءِ اللَّهِ نَفْسَهُ فَلْيَرْحَلْ مَعَنَا؛^۱

«کسی که فقط می خواهد به خدا برسد، ما یک

راه باز کردیم! فقط راه خدا را باز کردیم.»

دیگر راه کشورگشایی، رسیدن به اموال،

رسیدن به غنائم، رسیدن به دنیا، همه را بستیم!

همه را بستیم! هر که می خواهد به خدا برسد،

بسم الله، ما راهش را نمی بندیم! قضیه عاشورا

این طوری است!

شب عاشورا حضرت سیدالشهدا دستور

می دهد تا چراغها را خاموش کنند؛ نه قضیه را در

بوق و کرنا می کند و نه تبلیغات راجع به آن راه

می اندازد؛ هیچ هیچ! این قدر مسئله را سهل می گیرد

و این قدر مطلب را با بزرگواری خود برای همه باز

می گذارد که می گوید: «إِنَّ هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ،

فَاتَّخِذُوهُ جَمَلًا!»^۲

^۱ اللهوف، ص ۶۱.

^۲ همان، ص ۹۰.

به اصحاب و اهل بیتش خطاب می کند:

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصْحَابًا أَوْفَىٰ وَلَا خَيْرًا مِنِّ

أَصْحَابِي، وَلَا أَهْلَ بَيْتِ أَبِيٍّ وَلَا أَوْصَالَ مِنِّ أَهْلِ

بَيْتِي؛ فَجَزَاكُمُ اللَّهُ عَنِّي خَيْرًا! «من اصحابی با

وفاتر و اهل بیتی بهتر از شما سراغ ندارم!»

أَلَا وَإِنِّي لَأَظُنُّ يَوْمًا لَنَا مِن هَوْلَاءِ؛ أَلَا وَإِنِّي قَدْ

أَذِنْتُ لَكُمْ، فَانطَلِقُوا جَمِيعًا فِي حِلٍّ، لَيْسَ عَلَيْكُمْ

مِنِّي ذِمَامٌ! «من گمان نمی کنم از دست این قوم

روزی نجات پیدا کنم؛ تمام شما را از ذمه خود

بری نمودم و بیعت خودم را از شما برداشتم!»

هَذَا اللَّيْلُ قَدْ غَشِيَكُمْ فَأَتَّخِذُوهُ جَمَلًا! وَلَا يَأْخُذُ كُلُّ

رَجُلٍ بِبَيْدِ رَجُلٍ مِّنْ أَهْلِ بَيْتِي [و تَفَرَّقُوا فِي

سَوَادِكُمْ وَ مَدَائِنِكُمْ؛ فَإِنَّ الْقَوْمَ إِنَّمَا يَطْلُبُونَ،

وَلَوْ قَدْ أَصَابُونِي لَلَّهُوَ عَن طَلَبِ غَيْرِي]!

«شب است و تاریک؛ پس هر کسی که با ما یار

نیست و با ما مرافقتی ندارد و هوای دیگری در

سر دارد، از شب استفاده کند و به سمت خانه و
کاشانه خود حرکت کند! دست این زن و بچه
من و دست این مردان اهل بیت من را بگیرید و
با خود ببرید! این مردم با من کار دارند و فقط
من را طلب می کنند، و با شما کاری ندارند!»

یقین اصحاب سیدالشهدا علیه السلام در دفاع

و حمایت از آن حضرت

زهیر بن قین بلند می شود و می گوید:

وَاللَّهِ لَوَدِدْتُ أَنِّي قُتِلْتُ ثُمَّ نُشِرْتُ ثُمَّ قُتِلْتُ حَتَّى
أَقْتَلَ أَلْفَ مَرَّةٍ، وَأَنَّ اللَّهَ يَدْفَعُ بِذَلِكَ الْقَتْلَ عَن
نَفْسِكَ وَ عَن أَنْفُسِ هَؤُلَاءِ الْفِتْيَانِ مِنْ أَهْلِ
بَيْتِكَ^۱!

«به خدا دوست دارم که من را بکشند بعد زنده
شوم و دوباره من را بکشند تا هزار بار جان در
راه تو فدا کنم؛ بلکه خدا به واسطه من، قتل را از
تو و از اهل بیت دفع کند!»

^۱الإرشاد، ج ۲، ص ۹۱.

مسلم به عوسجه، آن پیرمرد روشن ضمیر که تمام عمر را به عبادت گذرانده بود و از اصحاب خاصّ امیرالمؤمنین و امام مجتبی و سیدالشهدا علیهم السّلام بود، و در کوفه با حبیب بن مظاهر مأنوس و مشهور بود و با هم به کربلا آمدند و با هم میثاق بسته بودند، بلند می شود و می گوید:

وَاللّٰهِ لَوْ عَلِمْتُ اَنْ اُقْتَلَ ثُمَّ اُحْيٰى ثُمَّ اُحْرَقَ ثُمَّ اُذْرٰى سَبْعِيْنَ مَرَّةً، لَمَا فَارَقْتُكَ!

«به خدا اگر بدانم که من را می کشند و بعد زنده می شوم و بعد آتش می زنند، تا هفتاد بار، دست از یاری تو بر نمی دارم!»

وقتی هم که به روی زمین می افتد، سیدالشهدا با حبیب بن مظاهر بالای سر او حاضر می شوند، می گوید:

ای حبیب، ما با هم از کوفه پیمان بستیم که در رکاب حسین باشیم!

حبیب به او می گوید:

ما با هم پیمان بستیم! گرچه می دانم من تا ساعاتی دیگر در خدمت مولایم نیستم و حَظِّم در این دنیا کم است، امّا اگر وصیّتی داری من انجام بدهم!

اشاره به سیدالشهدا می کند و عرض می نماید:

یا حبیب، علیکَ بِهَذَا الْغَرِیْبِ! «وصیّت من به تو

این است که دست از دامن این غریب و تنها

برنداری!«^۱

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ

يَنْقَلِبُونَ.

^۱ وقعة الطف، ص ۲۲۵، با قدری اختلاف؛ معالی السبطين، مازندرانی، ج ۱،

ص ۳۴۸.

مجلس هجدهم : حرکت انبیا و اولیا
بر اساس یقین

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلاة و السلام على

سيدنا و نبينا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين

المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

دعوت كتاب خدا به متابعت بر اساس علم و

يقين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ
وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱

«به آنچه که علم ندارى عمل نکن، متابعت و

پیروی نکن و رکون و اعتماد نکن! در روز

قیامت، از اعضا و جوارح و سرمایه‌ها و غرائز و

امکاناتی که پروردگار متعال برای روشن شدن

طریق و هدایت مسیر در اختیار انسان گذاشته

است، سؤال خواهد شد.»

عرض شد که راه اسلام و راه خدا، با شک و

^۱سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۶.

تردید نمی‌سازد. دین، دین حقیقت و واقعیت
است و راه خدا هم راه حقیقت و واقعیت است.
کتاب خدا کتابی

است متقن و متیقن، و مردم را به راه یقین و جزم

دعوت می کند؛ ﴿ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى

لِّلْمُتَّقِينَ﴾^۱.

انبیای الهی براساس یقین حرکت می کنند. فرق بین انبیا و غیر انبیا در این است که آنها به راهشان و حرکتشان یقین دارند و غیر انبیا براساس شک و گمان حرکت می کنند؛ گرچه ممکن است ظن به عنوان حجّت برای آنها معذّر و مؤمن باشد،^۲ ولی این برای رسیدن به مطلوب کافی نیست.

پیغمبر اکرم و ائمه علیهم السّلام و اولیائی که به عنایات آنها متصل هستند، در حوادث و وقایع براساس یقین حرکت کرده اند و می کنند. آنها صرفاً به حوادث روزمره نظر ندارند، بلکه به مسائل آینده و سال‌های بعد و ده‌ها سال بعد و حتی ممکن است به بی‌نهایت، اطلاع و توجه داشته باشند؛ گرچه عکس‌العمل و وجهه حرکت آنان در آن برهه، با دید و بصیرتشان منافات

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۲. نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۶:

«آن است کتاب منزل آسمانی که در آن شک و ریبی نیست، و کتاب هدایت است برای پرهیزکاران.»

^۲ معذّر و مؤمن: اصطلاحی اصولی است و در مواردی به کار می رود که دلیل و حجّتی موجب عذر و امن در اتیان بر طبق آنها شود، و مکلف بعد از اتیان عمل معذور است و از عذاب الهی مأمون خواهد بود. (محقق)

داشته باشد.

منشأ اختلاف نظرات علما و مجتهدین

علما و مجتهدین بر طبق ظنیاتی که فکر و استنباطشان به آن می‌رسد عمل می‌کنند و در صورت ضرورت، خود آن ظنیات برای آنها حجّت است و موجب رفع عقاب می‌شود؛ ولی بین آنها و بین کسی که حق را بالعیان می‌بیند و با حق حرکت می‌کند و قرین با حق است، خیلی تفاوت است.

در زمان مرحوم سیّد محمدباقر شفتی رشتی در اصفهان، یکی دیگر از علمای اصفهان به نام مرحوم کلباسی هم مرجعیّت مردم را بر عهده داشت؛ یعنی دو عالم در اصفهان بودند: یکی مرحوم شفتی و یکی هم مرحوم کلباسی.^۱

این دو دارای دو نظریه متفاوت بودند و هر دو به نظریه خود عمل می‌کردند:

مرحوم کلباسی چون وجوه شرعیّه را مختصّ

^۱ آیه الله سیّد محمدباقر شفتی رشتی (متولد ۱۱۷۵ یا ۱۱۸۱ ه.ق، متوفای ۲ ربیع الأول ۱۲۶۰ ه.ق) و آیه الله میرزا محمد ابراهیم کلباسی، مشهور به حاجی کلباسی (متولد ۱۱۸۰ ه.ق در اصفهان، متوفای ۸ جمادی الأول ۱۲۶۱ ه.ق) از علمای بزرگ اصفهان و از شاگردان آیات عظام سیّد مهدی بحر العلوم و محمدباقر وحید بهبهانی و جعفر کاشف الغطاء بودند. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به زندگی‌نامه سیّد محمدباقر شفتی از تولد تا حضور؛ صاحب اشارات، کنگره بزرگداشت علامه کلباسی، ص ۴ - ۱۱.

به امام زمان علیه السّلام می دانست و تصرّف در آن وجوه را منحصر در شخص ایشان می دید، لذا در آنها تصرّف نمی کرد و اعتقادش بر این بود که باید این وجوه در یک جا ذخیره و دفن شود تا اینکه امام زمان علیه السّلام بیاید و زمین را بشکافد و این پول‌ها را در بیاورد؛ خب این یک نظریه.

از آن طرف، نظر مرحوم آقا سیّد محمد باقر شفتی این طور نبود؛ بلکه مثل بقیّه، نظرشان بر این بود که وجوهی که به دست می رسد، باید در موارد خودش که شرع تعیین کرده است، خرج شود. و نه تنها وجوهات خودش را صرف می کرد، بلکه دستور می داد همان جایی که مرحوم کلباسی پول‌ها را پنهان می کرد، شبانه بروند و وجوهات را در بیاورند و آنها را نیز خرج می کرد. به مرحوم کلباسی - رحمة الله علیه - گفتند: «این پول‌هایی که تو داری پنهان می کنی، ایشان شبانه در می آورد، و دیگر به دست امام زمان نمی رسد!» گفت:

هر کسی به وظیفه خودش عمل می کند؛ من نظرم این است و دفنش می کنم، او نظرش آن است و در می آورد.^۱

^۱ جرعه‌ای از دریا، ج ۳، ص ۲۸۲.

دو نظریه متفاوت که هر دو براساس ادله و
بینش و بصیرت خودشان انجام می‌دادند! ولی
کار امام علیه السلام این‌طور نیست و دیگر
براساس ادله عمل نمی‌کند، امام خودش دلیل
است و دیگر به کتاب و دفتر و محفوظاتش نگاه

نمی‌کند؛ او اتصال دارد و چون اتصال دارد حکم
را با یقین و جزم بیان می‌کند.

شکّ و تردید به مسیر، بالاترین خطر در راه

خدا

بالاترین خطری که انسان را تهدید می‌کند و
راه او را به خدا قطع می‌کند، وارد شدن شکّ و
تردید در دل انسان است نسبت به مسیر و راهی
که دارد؛ این از همهٔ خطرهای مهم‌تر است! شکّ و
تردید موجب ورود و نفوذ شیطان می‌شود و
وساوس شیطانی را در دل انسان می‌پروراند، و
انسان از شکّ و تردید باید به خدا پناه ببرد!
سلوک و حرکت *إلی الله* با شکّ و تردید
نمی‌سازد. طریق *إلی الله*، قطع شدن از بَوادی و
أودیةٔ وساوس شیطانی و هواهای نفس اماره
است؛ و این قطع شدن باید توأم با یقین باشد.
شک، انسان را نگه می‌دارد یا ساقط می‌کند. خطر
آن‌موقع برای انسان پیش می‌آید که نسبت به
راهش و بعضی از مواضع و مواردی که ممکن
است در سر راه او واقع بشود، در نفس خود
تردید و شک احساس کند. این شک کم‌کم
گسترش پیدا می‌کند، به طوری که تمام زوایای
قلب او را در بر می‌گیرد و او را تبدیل به یک
موجود مرده، بی‌حیات و بی‌روح می‌کند، که

دیگر قدرت حرکت و عمل از انسان سلب می‌شود و انسان دیگر نمی‌تواند حرکت کند.

دستور اسلام به ملازمت عمل با یقین

لذا در اسلام در تمام موارد می‌بینیم که دستور داده شده است: عملی که می‌خواهی انجام بدهی، با یقین باشد؛ عمل را براساس شایعات انجام نده! روی کاری که می‌خواهی انجام بدهی فکر کن و در آن تأمل کن! کاری را انجام بده که در روز قیامت اگر خدا صحنه آن عمل را در مقابل تو قرار بدهد، شرمنده نشوی! در هنگام عمل، زوایای فکری خود را بررسی کن و وقتی که تمام راه‌ها برای تو روشن بود، آن موقع اقدام کن!

امام صادق علیه السلام می‌فرماید:

إِنَّ الْعَمَلَ الدَّائِمَ الْقَلِيلَ عَلَى الْيَقِينِ أَفْضَلُ عِنْدَ

اللَّهِ مِنَ الْعَمَلِ الْكَثِيرِ عَلَى غَيْرِ يَقِينٍ؛^۱ «عمل کم و

پیوسته ولی از روی یقین و اعتقاد، نزد خداوند

بهرتر

است از آن عمل و کار و تلاش و به تعب افتادن زیادی که از روی شک و تردید و ظن و گمان

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۵۷.

باشد.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید:

كَمْ مِنْ صَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ صِيَامِهِ إِلَّا الْجُوعُ وَ
الظَّمُّ، وَكَمْ مِنْ قَائِمٍ لَيْسَ لَهُ مِنْ قِيَامِهِ إِلَّا السَّهَرُ
وَ الْعَنَاءُ! حَبِّذَا نَوْمَ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ!^۱

«چه بسا روزه دارانی که تنها ثمره روزه آنان،

تشنگی و گرسنگی است؛ و چه شب زنده دارانی

که تنها نتیجه عمل آنها فقط بیداری شب و به

تعب افتادن خودشان است! خوشا به حال آن

زیرکان از مؤمنین که در وقت خود، افطار

می کنند و در وقت خود، روزه می گیرند؛ در وقت

خود، به بیداری شب می پردازند و در وقت خود،

استراحت می کنند!»

امیرالمؤمنین علیه السلام به ربیع بن خثیم

دستور می دهد که خودش را برای نبرد و جنگ با

معاندین اسلام آماده کند؛ ربیع در جواب می گوید:

«یا امیرالمؤمنین، به من یک گوشه و زاویه ای بده که

بروم خدا را عبادت کنم!» امیرالمؤمنین هم به او

می فرماید: «به خراسان برو!» و حکومت خراسان را

به ربیع می دهند و او نیز به آنجا می رود و مشغول

عبادت می شود.^۲ این هم یک طور!

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۴، ص ۱۷۱.

^۲ وقعة صفین، ص ۱۱۵، با قدری اختلاف.

«حَبَّذَا نَوْمُ الْأَكْيَاسِ وَ إِفْطَارُهُمْ!» یک وقت

متوجه می شویم که تمام عمر و پنجاه سال عبادت ما، همه هوا و کشک بوده است. اگر ما یقین را از قدم اوّل در نظر بگیریم، در آخر کار دچار افسوس و حسرت نمی شویم. وقتی که انسان می خواهد جنگ بکند باید این جنگ توأم با یقین باشد؛ وقتی که انسان می خواهد انفاق کند نباید از روی احساسات باشد، باید از روی فکر و تأمل باشد؛ وقتی که انسان می خواهد عملی را انجام بدهد، مثلاً روزه بگیرد یا نماز بخواند یا حج برود، تمام اینها باید از روی فکر و یقین و تأمل باشد؛ حجّی که می خواهد انجام دهد مبادا از

روی احساس باشد، مبادا از روی خیال باشد، مبادا ظنّ به عبودیت، او را از رسیدن به مطلوب باز دارد. تمام اینها ریسمان‌ها و شبکه‌های شیطان است که برای افراد مختلف، از این شبکه‌ها و ریسمان‌ها استفاده می‌کند و خود انسان هم اطلاع پیدا نمی‌کند! انسان باید تأمل کند!

إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ إِذَا أَرَادَ الْقِتَالَ، قَالَ هَذِهِ الدَّعَوَاتُ:

«اللَّهُمَّ إِنَّكَ أَعْلَمْتَ سَبِيلًا مِنْ سُبُلِكَ جَعَلْتَ فِيهِ رِضَاكَ وَ نَدَبْتَ إِلَيْهِ أَوْلِيَاءَكَ، وَ جَعَلْتَهُ أَشْرَفَ سُبُلِكَ عِنْدَكَ ثَوَابًا وَ أَكْرَمَهَا لَدَيْكَ مَأَبَاً وَ أَحَبَّهَا إِلَيْكَ مَسَلَكًا!»

«امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی برای نبرد با معاویه حرکت کرد، هنگامی که حضرت می‌خواست جنگ کند این دعاها را خواند:

”خدایا تو یک راهی از راه‌های خودت را به روی ما گشودی و باز کردی و نشان دادی، و رضای خودت را در حرکت در این راه قرار دادی و اولیاءت را به این راه فراخواندی، و این راه را بالاترین راه مثبت و اجر برای بندگان خودت قرار دادی!“

شهادت در راه خدا! مگر بالاتر از این ممکن

است؟!

﴿إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَى مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ
وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾^۱ «خدا در اینجا

معامله می کند و می گوید: شما جانهایتان [و
مالهایتان] را به من بدهید، من در مقابل بهشت
را به شما می دهم!»

عَلَّتْ سَعَادَتُ اَبَدِي اصْحَابِ سَيِّدِ الشُّهَدَا

عَلَيْهِ السَّلَام

واقعاً انسان به حال اصحاب سیدالشهدا غبطه
می خورد که اینها چطور آمدند و گذشتند و در
یک شبانه روز تمام قضایا تمام شد؛ یعنی به یک
سعادت ابدی رسیدند که واقعاً عجیب است!
به هوش باشیم که یک وقت از آنهایی نباشیم که
عمری را در هوای غیر محبوب سپری کنیم!
حالا اینها یک طرف، قضیه آن نصرانی در
مجلس یزید، در طرف دیگر! واقعاً وقتی خدا به
کسی توفیق بدهد، در عرض یک ساعت، در
عرض چند دقیقه و

^۱ سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

حتی در عرض یک لحظه، یک گذشت می کند و
به مطلوب می رسد و قضیه تمام می شود! یعنی بعد
از یک گذشت و یک حرکت و یک ایثار، به مطلوب
می رسد! سر آن نصرانی را زدند! اینک سرش را
می زنند، با تصادف در خیابان چه تفاوتی می کند؟!
اگر شما در خیابان حرکت کنید و ماشینی به شما
بزند، آیا دیگر از بعد این جریان اطلاع پیدا می کنید؟!
نه خیر، یک دفعه چشم باز می کنید و می بینید که در
یک جای دیگری هستید؛ البته اینکه که کجا می روید،
آن دیگر با خداست! خب این هم همین است؛ وقتی
با شمشیر گردنش را می زنند، چشم باز می کند و
می بیند که در کجاست! [می گوید]: به به! کجا بودیم
و کجا رفتیم! ولی تمام اینها برای همان یک لحظه
تصمیم است؛ یک حرکت به حقیقت و واقعیت
همان، و داخل شدن در زیر خیمه امام حسین همان؛
تنها یک حرکت و تنها یک لحظه!

دعای امیرالمؤمنین علیه السلام از خداوند

مبنی بر شهادت همراه با یقین

[امیرالمؤمنین علیه السلام در ادامه دعا عرضه

می دارد]:

و أَكْرَمَهَا لَدَيْكَ مَابَاً وَ أَحَبَّهَا إِلَيْكَ مَسْلَكًا؛

«اینجا بالاترین جایگاهی است که تو برای

بندگان خودت قرار دادی و بهترین راهی است

که مورد رضای تو است.»

ثُمَّ اشْتَرَيْتَ فِيهِ ﴿مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ

وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنْ لَهُمُ الْجَنَّةُ﴾؛ «و بعد، از مؤمنین

جانهای آنها و اموال آنها را خریدی و در مقابل،

به آنها بهشت را عنایت کردی.»

﴿يُقْتَلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ﴾^۱،

وَعَدَا عَلَيْكَ حَقًّا؛ «اینها در راه خدا مجاهده

کنند و با کفار و معاندین جنگ کنند؛ یا بکشند و

یا کشته شوند.» این وعده حقی است که بر ذمه

تو است.»

غیر از خدا چه کسی می تواند به وعده

خودش عمل کند؟! اگر در تمام دنیا و در تمام

عالم بگردیم، یک شخص صادق الوعد مثل خدا

پیدا نمی کنیم که پای وعده ای که

^۱سوره توبه (۹) آیه ۱۱۱.

می‌دهد بایستد؟! یکی نود درصد، یکی هشتاد درصد، یکی هفتاد درصد، کم و زیادش تفاوت دارد؛ اما آن که وعده می‌دهد و پای وعده‌اش هم می‌ایستد فقط خدا است! «وَعَدَا عَلَيْكَ؛ بر عهده تو است و خودت گفته‌ای!»

فَجَعَلَنِي مِمَّنْ اشْتَرَىٰ فِيهِ مِنْكَ نَفْسَهُ؛ «من را از آن افرادی قرار بده که جان‌ش را در راه تو فروخته است!»

ثُمَّ وَفَىٰ لَكَ بِبَيْعِهِ الَّذِي بَايَعَكَ عَلَيْهِ، غَيْرَ نَاكِثٍ وَّ لَانَاقِضٍ عَهْدًا وَّ لَا مُبَدَّلًا تَبْدِيلًا؛ «من را از آن افرادی قرار بده که آن بیعتی را که با تو بسته است، تا آخر به آن وفا می‌کند و بر سر میثاق خود می‌ماند و نقض بیعت نمی‌کند! و آن عهدی که در عالم‌الست با تو بسته‌ام، بر سر آن عهد بایستم! (و به من توفیق استقامت و ادامه حرکت در راه خودت را عنایت کن!)»

بَلِ اسْتِجَابًا لِمَحَبَّتِكَ وَّ تَقَرُّبًا بِهٖ إِلَيْكَ؛ فَجَعَلَهُ خَاتِمَةَ عَمَلِي، وَّ صَيَّرَ فِيهِ فَنَاءَ عُمُرِي، وَّ ارْزُقْنِي فِيهِ لَكَ وَّ بِهٖ مَشْهَدًا تَوْجِبُ لِي بِهٖ مِنْكَ الرِّضَا وَّ تُحِطُّ بِهٖ عَنِّي الْخَطَايَا!

«خدایا، این راهی را که برای من در پیش گرفتی، [موجب] استیجاب [و سزاوار شدن برای] محبت خودت قرار بده، تا من با این راه، محبت

و رضای تو را جلب کنم و به واسطهٔ این راه،
تقرّب به سوی تو پیدا کنم و بدین وسیله گناهانم
را فرو بریزی!»

حضرت می‌فرماید: «فاجعله خاتمة عملي؛

خاتمة عمل من را شهادت در راه خودت قرار بده!»

خُب همین‌طور هم شد. امیرالمؤمنین بارها از خدا

تقاضای شهادت می‌کرد! بارها در زمان رسول اکرم

وقتی با پیغمبر اکرم صحبت می‌کردند، عرض

می‌کرد: «یا رسول‌الله، دعا کن من شهید شوم!»

بارها اتفاق افتاده بود. منتها شهادت با یقین و

شهادت با رستگاری؛ نه شهادت ظاهری!

وقتی پیغمبر اکرم در روزهای آخر شعبان،

قبل از آمدن ماه رمضان خطبه

^۱ بحار الأنوار، ج ۳۲، ص ۲۴۳؛ شرح نهج البلاغة، ابن‌أبی‌الحدید، ج ۹، ص

می خواندند، در آن خطبه مفصل به امیرالمؤمنین
علیه السلام می فرماید:

كَأَنِّي بِكَ وَ أَنْتَ تُصَلِّي لِرَبِّكَ وَ قَدْ انْبَعَثَ أَشْقَى

الأوّلين و الآخرین...؛ «من دارم نگاه می کنم که

تو در محراب نماز می خوانی و اشقی اولین و

الآخرین تو را به شهادت می رساند.»

امیرالمؤمنین نسبت به شهادت مسئله و نظری

ندارد، می فرماید:

وَ ذَلِكَ فِي سَلَامَةٍ مِنْ دِينِي؟^۱ «آیا دینم

سالم است یا نه؟»

مسئله این است! اعتقاد در آن موقع سالم

است یا نه؟ آیا در آن موقع چیزی با دینم آمیخته

شده است یا نه؟

عمده همین است که انسان در وقت وفات - چه

با شهادت و چه با غیر شهادت - دینش از شرك سالم

باشد. بعضی ها پنجاه درصد دین دارند و پنجاه

درصدشان مخلوط است؛ بعضی ها شصت درصد دین

دارند و چهل درصد مخلوط است. امیرالمؤمنین

می گوید: من يك درصد مخلوط هم نمی خواهم، من

^۱ فضائل امیرالمؤمنین علیه السلام، ص ۱۳۵.

دین صددرصدی می‌خواهم! چه موقع دین، صددرصد
می‌شود؟ موقعی که انسان به حقّ مطلق متحقّق بشود،
آن موقع صددرصد است؛ وَالْأَيُّكَ أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا
اللَّهُ كُفْتَنُ وَ الْأَيُّكَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولَ اللَّهِ كُفْتَنُ
برای
انسان دین صددرصد نمی‌آورد! اهل تسنّن هم همین
حرف‌ها را می‌زنند ولی دنبال چه کسانی هستند!

[امیرالمؤمنین علیه السّلام در ادامه دعا عرضه

می‌دارد]:

وَجَعَلَنِي فِي الْأَحْيَاءِ الْمَرْزُوقِينَ بِأَيْدِي الْعُدَاةِ وَ
الْعُصَاةِ، تَحْتَ لُؤَاءِ الْحَقِّ وَ رَايَةِ الْهُدَى، مَاضِيًا
عَلَى نُصْرَتِهِمْ قُدُمًا، غَيْرَ مَوْلٍ دُبْرًا وَ لَا مُحَدِّثٍ
شَكًّا!

«خدایا مرا در بین احيائي قرار بده که مرزوق
هستند و شهادت را به دست گناهکاران برای آنها
روزی کردی! تمام اینها باید در تحت پرچم حق
و رایت هدی و هدایت باشد، و من بر طبق راه
هدایت و راه گذشتگان از

حرکت کنندگان در مسیرِ حقّ و هدایت بروم، و به مسیر آنها پشت نکنم و شکی در وجود من پیدا نشود.»

ببینید امیرالمؤمنین علیه السّلام چه چیزهایی را بیان می‌کند! او که مولا علی است، در موقع حرکت به سمت دشمنان و رفتن جلوی آنها این مسائل را بیان می‌کند؛ ما که دیگر جای خود داریم! مسئله خیلی دقیق است!

اللَّهُمَّ وَأَعُوذُ بِكَ عِنْدَ ذَلِكَ مِنَ الْجُبْنِ عِنْدَ مَوَارِدِ
الْأَهْوَالِ، وَمِنَ الضَّعْفِ عِنْدَ مُسَاوَرَةِ الْأَبْطَالِ،
وَمِنَ الذَّنْبِ الْمُحِيطِ لِلْأَعْمَالِ!

«خدایا به تو پناه می‌برم از اینکه هنگام مصافّ با دشمنان و وقتی که موارد و مواطن خوف و ترس برای انسان پیش می‌آید، مرا ترس و جبن فرا بگیرد و از حرکت باز دارد؛ و موقعی که با [پهلوانان از] دشمنان به ستیز برمی‌خیزم، من دچار ضعف و سستی شوم؛ و در آن موقع حسّاس و در تمام قدم‌ها و در آن لحظات، گناهی از من سر بزند و کاری انجام بدهم که اعمال من حبط بشود و اجر من از بین برود!»

فَأُحْجِمَ مِنْ شَكٍّ أَوْ أَمْضَى بِغَيْرِ يَقِينٍ، فَيَكُونُ

سَعِي فِي تَبَابٍ وَ عَمَلِي غَيْرَ مَقْبُولٍ؛^۱ «[که در

این صورت] شک بر من عارض بشود و عملم بر طبق یقین نباشد! [و سعیم در هلاکت واقع شود و عملم مقبول نباشد!]

خیلی مهم است که عمل بر طبق یقین باشد! حضرت دارد حرکت می‌کند و به سمت دشمن می‌رود، در همان حال حرکت به سمت دشمن می‌گوید: کاری از من سر نزنند که آن عمل با آن حرکت ابتدایی من منافات داشته باشد! در تمام لحظات این حرکت، باید این عمل و قدم من، قدمی باشد که با آن جهت اوّلی من که می‌دانستم اوّل حرکتم یقین است، منافات نداشته باشد؛ یعنی آن حالت یقین باید با تمام این معرکه و رویارویی با ابطال و درگیری با حوادث و... همراه باشد.

وجه تمایز جهاد امیرالمؤمنین علیه السّلام از

سایر جنگ‌ها

لذا جنگیدن امیرالمؤمنین علیه السّلام با جنگ ما خیلی تفاوت می‌کند.

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۴۶.

امیرالمؤمنین نمی‌خواهد در جنگ پیروز بشود،
می‌خواهد یقین خود را حفظ کند؛ و همه نکته در
اینجا است! امیرالمؤمنین علیه السلام که برای
از بین بردن معاویه حرکت می‌کند و با تمام شور و
با تمام توان، مردم را حرکت می‌دهد، در همان حالی
که می‌فرماید:

سَأَجْهَدُ فِي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هَذَا الشَّخْصِ

الْمَعْكُوسِ وَ الْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ؛^۱ «تمام توان

خودم را به کار می‌برم که این انسان منکوس و

واژگون را از اریکه خلافت سرنگون کنم!»

نظرش از بین بردن معاویه نیست؛ نظرش

عمل بر وفق یقین است، نظرش عمل بر وفق

تکلیف است!

حضرت حرکت می‌کند و در جبهه با معاویه

مصادف می‌شود؛ اما همین که آب را می‌بندند و

حضرت حمله می‌کند و آب را می‌گیرد، به اصحاب

می‌گوید: «به آنها آب بدهید!»^۲ اگر امیرالمؤمنین آب

را به روی آنها می‌بست، کار تمام بود! اگر علی

صرفاً می‌خواست که معاویه از بین برود، پس چرا

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۳.

^۲ وقعة صفین، ص ۱۶۱.

از این مسائل و از این مواظن و موارد استفاده نکرد؟! او می‌خواهد تکلیف را انجام بدهد! ما می‌جنگیم، مردانه می‌جنگیم، چه معاویه از بین برود و چه از بین نرود. امیرالمؤمنین علیه السلام این طوری و به این قسم امیرالمؤمنین شد!

اما همین امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که آب را باز می‌کند، می‌بیند که شروع به گریه می‌کند، و به اطرافیان خطاب می‌کند و می‌گوید: من این آب را برای معاویه باز کردم، اما یک روزی می‌رسد که فرزند همین معاویه، آب را به روی فرزند من می‌بندد!

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۴، ص ۲۶۶:

«عن عبدالله بن قیس قال: كُنْتُ مَعَ مَنْ غَزَا مَعَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي صَفِينٍ، وَ قَدْ أَخَذَ أَبُو أَيُّوبَ الْأَعْوَرُ السُّلْمَى الْمَاءَ وَ حَرَزَهُ عَنِ النَّاسِ، فَشَكَا الْمُسْلِمُونَ الْعَطَشَ، فَأَرْسَلَ فَوَارِسَ عَلَى كَشْفِهِ، فَانْحَرَفُوا خَائِبِينَ، فَضَاقَ صَدْرُهُ، فَقَالَ لَهُ وَ لَدُهُ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ: "أَمْضِي إِلَيْهِ يَا أَبَتَاهُ؟" فَقَالَ: "أَمْضِي يَا وَلَدِي!" فَامْضَى مَعَ فَوَارِسَ فَهَزَمَ أَبُو أَيُّوبَ عَنِ الْمَاءِ وَ بَنَى خَيْمَتَهُ وَ حَطَّ فَوَارِسَهُ وَ أَتَى إِلَى أَبِيهِ وَ أَخْبَرَهُ، فَبَكَى عَلَى عَلَيْهِ السَّلَامِ، فَقِيلَ لَهُ: "مَا يُبْكِيكَ يَا أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ، وَ هَذَا أَوَّلُ فَتْحٍ بِبَرَكَةِ الْحُسَيْنِ؟" فَقَالَ: "ذَكَرْتُ أَنَّهُ سَيُقْتَلُ عَطْشَانًا بِطَفٍّ كَرَبَلَاءَ حَتَّى يَنْفِرَ فَرَسُهُ وَ يُجْمَحَ وَ يَقُولُ: الظَّلِيمَةَ الظَّلِيمَةَ لِأُمَّةٍ قَتَلَتْ ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا!"»

ترجمه: «از عبدالله بن قیس روایت شده است که می‌گوید: با کسانی بودم که در صفین در رکاب امیرالمؤمنین علیه السلام جنگیدند. ابویوب سلمی بر آب مسلط شد و آب را به روی مردم بست. مسلمین از تشنگی به آن حضرت شکایت کردند. حضرت سوارانی را برای باز کردن آب فرستاد، اما

فرق بین حقّ و باطل اینجا است؛ این علی شد
و او [معاویه] شد؛ این حسین شد و او یزید و
عبیدالله و عمر سعد شد!

تمام خواست امیرالمؤمنین علیه السّلام این
است که به تکلیف عمل کند. این مهم است و ما
باید این را داشته باشیم؛ و الاّ هر قضیه‌ای که
اتّفاق بیفتد، دیگر به خواست و مشیّت خدا
است.

شاخصه‌های مولا و مقتدای انسان

لذا اگر ما دقّت کنیم می‌بینیم که تمام افراد
براساس شایعات و اهواء حرکت می‌کنند؛ از
جاهل گرفته تا عالم، همه براساس شایعات
حرکت می‌کنند، و فکر و تأمل نمی‌کنند و در
عملشان تدبّر نمی‌کنند؛ همه مقلّدند، بتمام
معنی‌الکلمه همه مقلّد هستند و همه تقلید

آنها شکست خوردند و دست خالی بازگشتند. سینه حضرت تنگ شد.
فرزندش امام حسین علیه السّلام به آن حضرت عرض کرد: ”پدر جان، آیا
من برای بازکردن آب بروم؟“ حضرت فرمود: ”برو فرزندم!“ امام حسین
علیه السّلام با سوارانی به سمت شریعه عزیمت نمود و ابویّوب را شکست
داد و خیمه خود را همان‌جا برپا نمود و سوارانش را فرود آورد و به نزد
پدرش آمد و او را از آنچه اتفاق افتاده بود با خبر نمود. علی علیه السّلام
گریست؛ به آن حضرت عرض شد: ”یا امیرالمؤمنین سبب گریه‌ات چیست؟
این اوّلین پیروزی به برکت حسین علیه السّلام است!“ فرمود: ”به یاد آوردم
که او را در زمین طف کربلا تشنه و عطشان خواهند کشت تا اینکه اسبش
می‌گریزد و شیهه می‌کشد و می‌گوید: فریادرس! فریادرس از امتی که پسر
دختر پیغمبر خود را کشتند!“ (محقّق)

می‌کنند! و ای کاش اگر ما تقلید هم می‌کردیم،
از یک مولای حرّ و آزاد تقلید می‌کردیم، نه
مولایی که خودش هم مقلّد کسی دیگر است!
تقلید کن از

آن کسی که تو را آزاد کند و تو را از رقبت
دریاورد؛ نه تقلید از اهواء و آراء مردم:

تمام کارهایی که ما انجام می‌دهیم، براساس
شایعات و اهواء و حرف مردم و جوئی که برای
انسان ایجاد می‌کنند و مسائلی که از دید ما پنهان
است، می‌باشد؛ بر طبق جهالت‌های خودمان
تصمیم می‌گیریم و سپس معلوم می‌شود که
مطلب غیر از این بوده است! جان من، خُب از
اوّل چشمت را باز کن! ﴿إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ
وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا﴾^۱.

همه مردم مقلدند! خوشا به حال آن افرادی که
آن قِلَادَهٗ تقلید را به گردن کسی انداخته‌اند که
آنها را آزاد می‌کند و از تقلید بیرون می‌آورد؛ آن
کسی که خودش هم آزاد و حرّ باشد و دیگر مقلد
نباشد و واقعیت برایش مسلّم باشد؛ که او فقط
مولا علی است!

^۱ مثنوی معنوی، دفتر دوّم، ص ۲۰۴.

ما در بسیاری از موارد می‌بینیم که ناخواسته به سمتی حرکت می‌کنیم، درحالی‌که آن حرکتِ ما خواسته و زاییدهٔ فکر و عقیدهٔ ما نیست. مثلاً این مارشی که در هنگام جنگ برای حرکت به سوی مصافّ با دشمن می‌نوازند، براساس حرکت نفس و سلب اختیار انسان و ایجاد روح تهوّر، بدون دخالت تعمّق و تعقّل، برای حرکت به سوی دشمن تدوین و ترتیب شده است. شخص با به وجود آمدن این مسائل و این

قضایا و نواخته شدن این آلات دارد حرکت می‌کند، و چه بخواهد و چه نخواهد، حرکت او به سوی قوای دشمن سریع می‌شود و خواسته و ناخواسته در اجرای اهداف حرکت می‌کند؛ درحالتی که خودش از خودش اختیار ندارد. این فایده‌ای ندارد!

کیفیت شعارهای اسلامی

شعار در جنگ باید شعاری باشد که اهداف اسلامی را در ذهن انسان تجدید کند، نه اینکه سلب اختیار کند؛ این فایده‌ای ندارد. حرکت انسان در جبهه باید براساس یقین و براساس تعقل باشد، نه براساس سلب اختیار.

در جنگ احد، مشرکین برای از بین بردن مسلمین، از همین جهت احساسات و تبلیغات استفاده کردند؛ آن بت بزرگ هُبَل را با خودشان حمل کردند و در کوران نبرد، شعار می‌دادند و فریاد می‌زدند:

أَعْلُ هُبَلُ، أَعْلُ هُبَلُ؛ «هبل را بالا ببرید، هبل را بالا ببرید! هبل بالا است! هبل بزرگ مرتبه است! هبل بالا مرتبه است!»

از آن طرف وقتی مسلمین دیدند آنها این‌طور دارند شعار می‌دهند، آنها هم شروع کردند به

شعار دادن:

اللَّهُ أَعْلَىٰ وَأَجْلُّ^۱؛ «اللهُ أَعْلَىٰ وَ أَجَلُّ اسْت!»

لذا شعار عزاداری و مصیبت سیدالشهدا علیه السّلام نباید شعاری باشد که صرفاً احساسات را تحریک کند، بلکه باید شعاری باشد که مکتب امام حسین را نشان بدهد. امام حسین نیاز به گریه‌کننده ندارد؛ امام حسین نیاز به آدم دارد! یعنی دو نفر آدم پیدا بشوند! امام حسین علیه السّلام به اندازه کافی گریه‌کننده دارد؛ در روایت داریم:

تمام خلائق از ملائکه و عرش و فرش، حتّی الحیتان فی البحار، «حتّی ماهی‌های در دریاها» برای امام حسین گریه کردند.^۲

امام حسین نیاز به گریه‌ ما ندارد؛ امام حسین آمده است و خودش را از بین

^۱ تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۱۱۷.

^۲ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۱۱۵؛ کامل الزیارات، ص ۸۰.

برده و فدا کرده است برای اینکه این حرف در سر من و شما برود: «حرکتی که می‌خواهی بکنی نباید براساس احساسات باشد، بلکه باید به کارهایت یقین داشته باشی!» برای این آمد و این فداکاری را انجام داد!

متأسفانه امروزه تبلیغات به‌نحوی است که عقل و شعور ما مسلمان‌ها را از ما گرفته است. تبلیغات وسیله‌ای است که امام حسین را یزید و یزید را به‌جای امام حسین می‌نشانند! مگر همین تبلیغات شام و تبلیغات بنی‌امیه این کار را نکرد؟! امام حسین را یزید کرد!

روزی هارون‌الرّشید در مجلسی نشسته بود که هشام بن حکم صحبت می‌کرد و صحبت هشام را گوش می‌داد. وقتی که بیرون آمد، رو به جعفر بن یحیای برمکی کرد و گفت: «زبان این مرد قدرت صد هزار مرد شمشیر زن را دارد!»^۱

«تبلیغات» بزرگ‌ترین وسیله استعمار برای

از بین بردن تعقل در مسلمین

امروزه مسئله تبلیغات، یکی از مهم‌ترین مسائلی است که دنیای استکبار و استعمار برای از بین بردن مسلمین و پیاده کردن اهداف خود

^۱ کمال الدّین و تمام النّعمة، ج ۲، ص ۳۶۷.

استفاده می کند. یکی از فرماندهان تبلیغاتی آلمان در خاطراتش می نویسد:

من به هیتلر گوشزد کردم که تبلیغات می تواند با ده لشکر زرهی متفّقین روبه رو شود و آنها را از بین ببرد!^۱

لذا مهم ترین وسیله برای اجرای نقشه های آلمان در آن زمان، مسئله تبلیغات بود و کار خود را با تبلیغات پیش می بردند؛ دروغ می گفتند و دروغ را به مردم تحمیل می کردند، و رادیوهای آلمان برای سربازان اخبار دروغ پخش می کرد و آنها را به دروغ به میدان نبرد می فرستاد؛ همه دروغ بود! وقتی مطّلع شدند که دیگر کار از کار گذشته بود و دیدند چه کلاهی سرشان رفته است! کی آلمان جایی را فتح کرده بود؟! دائماً در حال عقب نشینی بود! وقتی از جریان مطّلع شدند که آمریکا و شوروی آمدند

^۱ نبرد برلین.

و برلین را بین خودشان تقسیم کردند؛ آن موقع فهمیدند که تمام آنچه را گوبلز^۱ فرمانده تبلیغاتی آلمان می‌گفت، همه آنها کشک و دروغ بوده است! امروزه تبلیغات، مهم‌ترین عامل استعمار برای از بین بردن فکر و تعقل ملل عقب‌افتاده و مسلمین است. امروزه با همین تبلیغات است که کودتای قطع نسل و شیعه‌کشی را در ایران به راه انداخته‌اند؛ با همین تبلیغات است که نسل شیعه را در حال انقراض و اضمحلال قرار داده‌اند، آن‌هم در تنها کشور شیعه جهان، کشور ایران. و موفق هم شده‌اند، و با همین شیوه و تبلیغات و آمار دروغ، اذهان من و شما را ربوده‌اند و از وسائل ارتباط جمعی ما، علیه ما به‌أحسن وجه استفاده کرده‌اند. این نسل‌کشی شیعه که امروز در ایران در حال وقوع است، کودتای بدون خونریزی آمریکا و انگلیس است که متأسفانه به پیروزی رسیده است!

می‌گویند: «جمعیت دنیا در حال انقراض است!» به جهنم که در حال اضمحلال است! اگر شما دلتان برای جمعیت دنیا سوخته است،

^۱ پاول جوزف گوبلز (Paul Joseph Goebbels): سیاست‌مدار ناسیونال سوسیالیست آلمانی (۱۹۳۳ - ۱۹۴۵ م) وزیر تبلیغات آلمان نازی بود. او از نزدیک‌ترین دوستان و همکاران هیتلر بود و شهرت او تا حد زیادی ناشی از خطابه‌های پورشور و تبخرش در سخن‌وری بود. (محقق)

خودتان جمعیتتان را کم کنید! چرا باید آمریکا
دویست و پنجاه میلیون جمعیت داشته باشد؟!
خب جمعیتش ده میلیون بشود! چرا قضیه بر سر
ما خراب شود؟! چرا نسل شیعیان امام علی
علیه السلام از بین برود؟! نسل آن عرق خورها
از بین برود؛ به درک که از بین برود! نسل آن
نصرانی‌ها و یهودی‌ها و ضدّ خدا و ضدّ بشر و
ضدّ خلق‌ها از بین برود! بهتر است از بین برود؛
عیبی ندارد، ما هم خیلی خوش‌بخت می‌شویم!
جمعیت دنیا به صد میلیون برسد، نود میلیون
ایران، ده میلیون همه دنیا؛ چه اشکالی دارد؟! چه
بهتر! کسی حرفی ندارد! شما برای جمعیت دنیا
دل می‌سوزانید یا برای شیعیان علی؟! شما از
اینکه ما دچار فقر هستیم نگرانید، درحالی‌که هر
سال صدها میلیون تن گندم خود را

برای بالا نگهداشتن ارز، به دریا می ریزید؟! شما
نگران فقر جهان عقب افتاده هستید، درحالی که
غذای زائد یک ماه آمریکا برای تغذیه یک سال آفریقا
کفایت می کند!

نقش علمای سوء در پیشبرد اهداف استعمار

از خدا بی خبران با تبلیغات مسموم خود، پیر
و جوان ما، و جاهل و عالم ما را سفیهانه در
خدمت اهداف خود گرفتند! و در این راستا
قصابان و جلادان و پزشکان بی دین و بی ایمان و
از خدا بی خبر هم با غداره و شمشیر به پاره کردن
شکم مردم پرداختند و لباس سفید و محترم
پزشکی - به خیال خودشان - را با این جنایات
وحشت آفرین آلوده کردند!! اینها همانهایی
هستند که وقتی که در دانشگاه می روند،
می گویند: «ما برای سه چیز به دانشگاه می رویم؛
اول مسئله سربازی مان حل بشود، دوم زن
بگیریم، سوم پول به دست بیاوریم!» این لباس
خیلی شریف است؛ لباسی که فقط برای پرکردن
جیب و فقط برای رسیدن به شکم و... مورد
استفاده واقع می شود! اینهایی که می گویم،
شوخی نمی کنم! از خدا بی خبرانی که در ازای
از بین بردن شرف و ناموس زنان، نمره و درجه
در اختیار آنها قرار می دهند، آلت دست آمریکا و

صهیونیسم هستند برای از بین بردن و نسل کشی شیعه و مملکت ایران! اینها تمام توان خود را در اختیار سازمان سیا قرار داده‌اند و تمام اینها در اختیار آنها هستند، و فقط و فقط به تنها چیزی که فکر می‌کنند پول و پول و پول است! همه دروغ است! مریض را با تبلیغات دروغ به اطاق عمل می‌کشاند و هر مصیبتی که بخواهند بر سرش درمی‌آورند! مسئله‌ای که برای خود ما هم اتفاق افتاد! ارزش منبر بیشتر از این است که من بخواهم از این بی‌وطنان از خدا بی‌خبر نام ببرم که چطور با کلمات کذب خود موجب از بین رفتن سلامتی افراد شدند، و بعداً در صحبت‌هایشان مشخص شد که قضیه همین است! اینها در ازای گرفتن پول و ارتقاء، دارند مردم را مقطوع النسل می‌کنند! اینها

همین افرادی هستند که لباس شریف پزشکی بر

تن کرده‌اند!

اینها از یک طرف؛ و اما از طرف دیگر و

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون قطع نسل شیعیان با ادعاهای واهی و دروغین رجوع شود به رساله نکاحیه، کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین، حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

خطرناک‌تر، علمای بی‌دین و سفیه و گول‌خورده
و ساده و چه‌بسا معاند، که برای اهداف دنیوی
خود، در خدمت آنها قرار گرفته‌اند! این بماند!

تحلیل و بررسی اثر تبلیغات سوء در

بیعت‌شکنی کوفیان

تبلیغات این‌طوری است! اینها تبلیغات
است! تبلیغات می‌آید و هستی و عقل و شعور را
از انسان می‌گیرد! در آن وقتی که انسان متوجّه
بشود که عجب، مسئله از چه‌قرار است؛ چه
کسی باید جواب بدهد؟!

چه کسانی برای امام حسین علیه السّلام نامه
داده بودند؟ چهار هزار نامه از همین مردم به امام
حسین رسید! سیدالشّهدا در روز عاشورا به یکی از
اصحاب خود می‌فرماید: «آن کیسه‌ای را که نامه‌ها
در آن است بیاور!» بعد حضرت شروع می‌کنند
یکی یکی به اسم صدا کردن:

ای شبت بن ربّعی، مگر تو برای من نامه
نداده‌ای؟! ای حجّار بن أبجر، مگر تو برای من
نامه نداده‌ای؟!^۱

حالا حجّار بن ابجر که بود؟ همان‌که نامه
فدایت شوم نوشته بود؛ و همین آقا با چهار هزار

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۸.

نفر مسئول بود که آب را به روی امام حسین
ببندد! چطور می‌شود؟! تبلیغات آمد و اینها را
برگرداند! نه آن نامه‌ای که به امام حسین دادند از
روی یقین بوده است، و نه به مصاف امام حسین
آمدنشان از روی یقین بوده است؛ همه از روی
شک بوده است!

مسلم بن عقیل با نامه سیدالشهدا وارد کوفه
می‌شود؛ حضرت راجع به مسلم بن عقیل چه
می‌فرماید:

و قد بعثت إلیکم أخی و ابنَ عمی و ثقتی من
أهلِ بیتی؛^۱ «من به‌سوی شما برادرم و پسر
عمویم و ثقة از اهل بیت خودم را فرستادم!»

یعنی: انگار خودم آمدم! وقتی امام حسین به
کسی بگوید: «برادر من» دیگر کارش تمام است.
می‌فرماید: «برادر خودم و پسر عموی خودم و
ثقة از اهل بیت خودم را به‌سوی شما فرستادم!»
سی هزار نفر با مسلم بیعت کردند! بیعت
یعنی: ما حاضریم و میثاق می‌بندیم و متعهد هستیم
که هرچه تو گفتی عمل کنیم. چطور شد که وقتی
امیرالمؤمنین سراغ انصار و مهاجرین می‌رود و

^۱ وقعة الطف، ص ۹۶.

می گوید: «چرا از من دفاع نمی کنید؟» آنها
می گویند: «یا علی، ما با ابوبکر بیعت بستیم و کار از
کار گذشته و شرافت عربی اجازه نمی دهد نقض
عهد کنیم!»^۱ اما در اینجا بیعت را شکستید؟! آن
شرافت عربی چطور اینجا اجازه داد؟! اُف بر این
مردم!

سی هزار نفر دور و بر مسلم بن عقیل را
گرفتند؛ وقتی او دید که این همه جمعیت آمدند،
به سیدالشهدا نامه نوشت: «بیا و بین مردم چه
می کنند و سر از پا نمی شناسند و...!»^۲ حضرت
هم از آنجا به مفاد تکلیف شرعی آمدند.

با تبلیغات چه به سر مسلم درآوردند! خیلی
عجیب است! مسلم شب نماز بخواند و وقتی که
برگردد ببیند یک نفر پشت سر او نیست!^۳ خیلی
عجیب است! سی هزار نفر کجا رفتند؟! همه
دنبال کارشان رفتند. تبلیغات این کار را می کند.
با دوتا خبر دروغ که: «سپاه شام آمده است و در
چند فرسخی خیمه زده و منتظر است!»^۴ هر چه
بود تمام شد!

وقتی عبیدالله بن زیاد به کوفه آمد، درحالی که

^۱ السقیفة و فدک، ص ۶۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۶، ص ۱۳.
^۲ وقعة الطف، ص ۱۱۲، با قدری اختلاف.
^۳ الإرشاد، ج ۲، ص ۵۴.
^۴ وقعة الطف، ص ۱۲۵.

عبا را از ترس به سر کشیده بود، وارد دارالاماره
شد؛ امّا به یک هفته نکشید و دو یا سه روز بعد،

مسلم بن عقیل

را گرفتند! واقعاً اینها چه مردمی بودند که با آن شور و احساس، یک مرتبه یک نفر پشت سر نماند! باید به خدا پناه ببریم!

عملکرد حضرت مسلم به عنوان نماینده

حضرت اباعبدالله علیه السّلام

حالا مسلم چه کار می کند؟ برادر امام حسین علیه السّلام فرق می کند دیگر! نکته ها اینجا است! ما باید نکته ها را در نظر داشته باشیم!

وقتی که به منزل هانی بن عروه می آید، هانی مریض بود و قرار بود که ابن زیاد به عیادت هانی بیاید و مسلم هم در یک مخفیگاه قرار بگیرد و در همان موقع، ابن زیاد را از بین ببرد. اگر مسلم بن عقیل فقط یک اشاره می کرد، سر عبیدالله و غلامش مهران را پرانده بود؛ مسلم قهرمان و بطل بزرگی بود! محمد بن اشعث که پانصد سوار برای دستگیری مسلم بن عقیل آورده بود، همه آن پانصد نفر را از پا درآورد! محمد بن اشعث برای ابن زیاد پیام فرستاد: «این تعداد کم است!» گفت: «من تو را به جنگ یک نفر فرستاده ام، می گویی کم است؟!» گفت: «تو خیال کردی من را به جنگ یک بقال فرستاده ای؟!» آن وقت

^۱ تسلیة المُجالس (مقتل الحسین علیه السّلام)، ج ۲، ص ۱۹۴.

مسلم در مخفیگاه منزل هانی است و ابن زیاد می آید و می رود؛ وقتی هانی از او می پرسد: «چرا نیامدی؟!» می گوید: «شرافت من اجازه نداد که در منزل تو خون ریخته شود؛ این مهمان تو بود!»^۱ این می شود مسلم بن عقیل؛ نماینده امام حسین علیه السّلام که باید مثل خود امام حسین باشد و دنباله رو خود امام حسین باشد!

شجاعت مسلم به چه درد ما می خورد؟! حالا مسلم پانصد نفر را از بین برد، خُب شجاعت ظاهری بود دیگر؛ اما این عمل مسلم برای ما ارزش دارد که با اینکه قطعاً مسلم می دانست که او را از بین می برند - همه قرائن نشان می داد، چون او یک فرد تک و تنها در میان کوفه بود و همه علیه او بودند - و موقع مقتضی هم پیش آمده است تا دشمن و حریف را از بین ببرد، ولی می گوید: «من مهمان را از بین نمی برم!» قضیه این است! این را می گویند: عمل بر طبق یقین! از بین می رویم که برویم،

^۱ موسوعة الإمام الحسين عليه السّلام، ج ۱، ص ۵۶۰ - ۵۸۰.

عملمان باید مثل عمل مولایمان باشد! حسین چه کار می‌کند؟ من هم باید مثل او انجام بدهم! او امام حسین را می‌شناسد!

کیفیت شهادت حضرت مسلم بن عقیل

بالآخره مسلم بن عقیل را با مکر و حيله می‌گیرند، جراحات و زخم‌های تیر و نیزه و شمشیر بر بدنش وارد شده است و آن حضرت از حال رفته است، دستش را بسته‌اند و در دارالاماره آورده‌اند؛ عبیدالله بن عباس در کنار مسلم ایستاده است، سر مسلم به دیوار است و شروع به گریه می‌کند. عبیدالله رو به او می‌کند و می‌گوید:

إِنَّ الَّذِي طَلَبَ مِثْلَ الَّذِي تَطَلَّبُ، إِذَا نَزَلَ بِهِ مَا

نَزَلَ بِكَ لَا يَبْكِي؛ «می‌خواستی از اوّل نیایی، هر

کسی مثل تو باشد دیگر گریه هم نباید بکند!

(یعنی خودت انتخاب کردی!)»

مسلم می‌گوید:

وَاللَّهِ لَا أَبْكِي لِنَفْسِي؛ أَبْكِي لِأَهْلِ الْمُقْبَلِينَ،

أَبْكِي لِلْحُسَيْنِ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ؛^۱ «من برای خودم

گریه نمی‌کنم؛ گریه من برای آن غریبی است که

^۱ تسلیة المُجالس (مقتل الحسین علیه السّلام)، ج ۲، ص ۱۹۶، با قدری اختلاف.

او را با نامه دعوت کردید، دست زن و بچه‌اش را گرفته است و به سمت شما در حال حرکت است!»

ظرف آبی به دستش می‌دهند؛ سه بار آب را به دهان می‌برد اما ظرف پر از خون می‌شود. آن را به زمین می‌ریزد و می‌گوید:

الْحَمْدُ لِلَّهِ، لَوْ كَانَ هَذَا مِنَ الرَّزْقِ الْمَقْسُومِ لِي

لَشَرِبْتُهُ^۱ «خدا را شکر، اگر این آب روزی

قسمت شده من بود، آن را نوشیده بودم و من

سیراب می‌شدم!»

شاید در این مسئله اسراری باشد؛ خدا خیلی

مسلم بن عقیل را دوست دارد و نمی‌خواهد

برادر سیدالشهدا در واپسین لحظات عمر، از

آنچه که آن حضرت از آن محروم بود، سیراب

بشود.

می‌خواهند سر از بدنش جدا کنند، عمر بن

سعد جلو می‌آید و می‌گوید: «ای

^۱الإرشاد، ج ۲، ص ۶۱.

مسلم، اگر وصیّتی داری بگو تا من انجام بدهم!»

مسلم وصیّت می‌کند و به عمر بن سعد می‌گوید:

اُكْتُبُوا لِلْحُسَيْنِ...؛ «وصیّت من این است که به

حسین بنویسید که به سمت شما حرکت نکند.

حسین براساس پیغام و وعده شما دارد می‌آید،

ترس من این است که آنچه به من رسیده است،

به او هم اصابت کند!»

سیدالشّهدا این عمل را بی‌پاداش نمی‌گذارد؛

در روز عاشورا وقتی که از توان می‌ماند، و تمام

اصحاب و اهل‌بیت او شهید شده‌اند و خود را

یکه و تنها در این بیابان احساس می‌کند،

یک‌به‌یک اصحاب و یاران خود را می‌خواند و

اولین کسی را که صدا می‌زند مسلم به عقیل

است، صدا می‌زند:

^۱ همان:

«فَقَالَ لَهُ: "إِنَّ عَلِيَّ دَيْنًا بِالْكُوفَةِ اسْتَدَنْتُهُ مِنْذُ قَدِمْتُ الْكُوفَةَ سَبْعَ مِائَةِ دِرْهَمٍ

فَاقْضِهَا عَنِّي؛ فَإِذَا قُتِلْتُ فَاسْتَوْهَبِ جُثَّتِي مِنْ ابْنِ زِيَادٍ فَوَارِهَا؛ وَ ابْعَثْ إِلَيَّ

الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ يَرُدُّهُ فَإِنِّي قَدْ كَتَبْتُ إِلَيْهِ أَنْ النَّاسَ مَعَهُ وَ لَا أَرَاهُ

إِلَّا مُقْبِلًا!"»

ترجمه: «مسلم بن عقیل به عمر سعد گفت: "دینی بر گردن من است، و من

از وقتی که وارد کوفه شده‌ام هفتصد درهم قرض گرفته‌ام، آن را از جانب

من پرداخت کن؛ هم‌چنین وقتی که کشته شدم از ابن‌زیاد بخواه که جسد

را به تو بدهد و سپس آن را دفن کن؛ و کسی را نیز به نزد حسین علیه السّلام

بفرست که وی را برگرداند، چراکه من برایش نامه نوشتم و به او اطلاع دادم

که مردم با وی هستند، و جز این فکر نمی‌کنم که او به سمت کوفه در حرکت

است!"» (محقق)

يا مسلم بن عقيل ويا هاني بن عروة...!

^١ موسوعة كلمات الإمام الحسين عليه السلام، ص ٤٨٤؛ موسوعة الامام الحسين عليه السلام، ج ٤، ص ٢٧٦.

مجلس نوزدهم : جعل حدیث و تحریف
در دین توسط علمای سوء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

دوری از معنویت و گرایش به مادی گرایی در

عصر حاضر

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ۗ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۱

«ای رسول ما، اگر ببینی که مردمی در آیات ما

خداشه وارد می کنند و آنها را به استهزا می گیرند

و در آنها شبهه ایجاد می کنند، آنها را به کناری

بگذار و از آنها اعراض کن تا اینکه در مطلب و

بحث دیگری وارد شوند! (در اینها هدایت راهی

ندارد.) بنابراین بعد از تنبه و پس از اینکه مطلب

برای تو روشن شد، دیگر با قوم ظالمین

^۱سوره أنعام (۶) آیه ۶۸.

نشست و برخاست و محاوره نداشته باش!»
متأسفانه دنیای امروز، دنیای مادّیت است و
در آن از خدا خبری نیست، و مع الأسف این
قضیه حتی در بین اخصّ از اقشار جامعه نیز
حاکم و حکم فرما است.

ولی سابقاً این طور نبود و مردم به جهات معنوی بیشتر توجه داشتند تا مادّی. در سابق، علوم در خدمت انسان و ایثار و رسیدن به مخلوق بود؛ مردم در گذشته بیش از آنچه که به جهات مادّی فکر کنند، به خلق و خالق می‌اندیشیدند.

یکی از علائم آخرالزمان همین است که افکار، افکار مادّی می‌شود و افعال در جهت خودمحوری و انانیّت به حرکت درمی‌آید، و این مسئله در تمام زمینه‌ها به چشم می‌خورد. بیش از آنچه که به صلاح جامعه و خدمت به خلق فکر بشود، به جنبه‌های اقتصادی و سودآور توجه می‌شود و مسائل مادّی، افکار ما را پر کرده و جایی برای گرایش به حقیقت باقی نگذاشته است.

سابق بر این، این طور نبود و علم در خدمت رضای پروردگار بود و جهات معنوی بر جهات ظاهری غالب بود. در سابق، چون اطّابای ما شفا را از خدا می‌دیدند، از نظر کمک و تعاون به مرضی، کمال همکاری را داشتند، طیبی که صبح از منزل بیرون می‌آمد، اوّل دو رکعت نماز می‌خواند، و هنگام پیچیدن نسخه، دعا می‌کرد و با وضو بالای سر مریض می‌رفت. امّا امروزه طبابت فقط برای پول درآوردن مطرح است؛ و

اگر از آنها خدمتی هم به خلق سر می‌زند، در راستای مسائل اقتصادی است. از علم برای مال‌اندوزی استفاده می‌شود و بس! آن جوانی که پا به دانشگاه می‌گذارد، فقط به پول فکر می‌کند و بس! اما هنوز کم‌وبیش باقیمانده و خَلَف آن افرادی که در سابق بودند، در بعضی از جاها و اماکن دیده می‌شوند. روش آنان به کلی با روش امروزی تفاوت دارد.

خدا این تمدن غرب را لعنت کند که وقتی بر بلاد اسلامی هجوم آوردند، اولین چیزی را که از مسلمانان گرفتند، معنویت آنها بود؛ و در مقابل، جهات مادی و دنیای آنان را بتمام معنی الکلمه تأمین کردند.

وظیفهٔ علما در حفظ اخلاص طلاب و مقابله با

مادی‌گرایی و بدعت‌گذاری استعمار

اما در حوزه این‌طور نیست؛ وقتی که یک طلبه وارد حوزه می‌شود، به قصد پول وارد حوزه نمی‌شود، بلکه به قصد اطلاع و معرفت بر علوم ائمه علیهم‌السلام است. اگر زمانی برسد که موقعیت پزشکی به‌نحوی باشد که دیگر نیازی به آنها

نباشد یا از نظر درآمد به حدّی برسند که در
 سطح افراد معمولی جامعه قرار بگیرند، آن موقع
 معلوم می‌شود که این لباس شریف بر تن چند نفر
 پوشیده می‌شود. گرچه می‌توان گفت با توجه به
 شرایطی که پیش آمده است، کم‌کم این مسئله
 مادّی‌گرایی در حوزه‌ها نیز دارد وارد می‌شود. البته
 افرادی کم‌ویش و به‌ندرت پیدا می‌شوند که واقعاً
 از نظر اخلاص و از نظر ایثار، تمام هم و غم خود را
 در خدمت خلق و رضای خالق گذاشته‌اند؛ و جای
 انکار این مطلب نیست و زحمت آنها مشکور و
 مأجور و مورد تقدیر است، که: «مَنْ لَمْ يَشْكُرِ
 الْمَخْلُوقَ لَمْ يَشْكُرِ الْخَالِقَ»^۱ کسی که شکر مخلوق را
 بجا نیاورد، خالق را نیز شکر نخواهد کرد! «اما عموم

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۲، ص ۲۴: «عن محمود بن أبي البلاد قال
 سمعتُ الرضا عليه السلام يقول: "مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْمُنْعِمَ مِنَ الْمَخْلُوقِينَ لَمْ يَشْكُرِ
 اللَّهَ عَزَّوَجَلَّ."»

ترجمه: «کسی که نعمت‌دهنده‌ای را که از مخلوقین باشد شکر ننماید، شکر
 خداوند عزّوجلّ را بجا نیاورده است.» (محقق)

نزهة الناظر و تنبيه الخاطر، ص ۲۷: «قال صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "التَّحَدُّثُ
 بِنِعْمَةِ اللهِ شُكْرٌ، وَ تَرْكُهَا كُفْرٌ، وَ مَنْ لَمْ يَشْكُرِ الْقَلِيلَ لَمْ يَشْكُرِ الْكَثِيرَ، وَ مَنْ
 لَمْ يَشْكُرِ النَّاسَ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ جَلَّ وَ عَزَّ."»

ترجمه: «بازگو نمودن و بیان کردن نعمت خداوند، شکر است و ترک این
 عمل کفر است؛ و هر که به خاطر امر کم شکر نکند، به خاطر امر زیاد نیز شکر
 نخواهد کرد؛ و هر که مردم را شکر نکند، خدای عزّوجلّ را نیز شکر نخواهد
 کرد.»

حاکم بر این قضیه، مسئله دیگری است!

در چنین شرایطی، استعمار جهانی موقعیتی بس مناسب برای پیاده کردن اهداف خود می‌بیند. کاری را که در غیر اهل علم انجام دادند و بتمام معنی‌الکلمه موفق بودند، در اهل علم نیز با تمهید مقدماتی تا حدودی به توفیق دست یافتند؛ و با تطمیع و حیل‌های متفاوت و مختلف، روی علمایی که قابل ضربه‌پذیری بودند، کار کردند و کم‌وبیش آنها را در سطح جامعه روحانی و علمی دینی مطرح کردند تا در فواصل تعیین‌کننده و سرنوشت‌ساز، بتوانند از آنها در اجرای اهداف خود سود ببرند.

در يك هم چنين موقعيتي، وظيفه علماء و طلاب راستين و خالص علوم ديني اين است كه باي نحوگان از انحراف و بدع جلوگيري كنند، و حداقل مطالب را با زبان و با بيان به گوش مردم برسانند.

روايتي از پيغمبر اكرم صلى الله عليه و آله و سلم است كه مي فرمايند:

إِذَا ظَهَرَتِ الْبِدْعُ فَعَلَى الْعَالَمِ أَنْ يُظْهَرَ عِلْمُهُ، وَالْآفَعَالِيَهُ لَعْنَةُ اللَّهِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالنَّاسِ أَجْمَعِينَ؛^۱

«وقتي كه بدعت ها در ميان مردم ظاهر بشود، عالم بايد علم خودش را ظاهر كند و بايد مطالب را به مردم بگويد و مدارك را به مردم ارائه دهد.»

نحوه رشد و ظهور بدعت، بعداً توضيح داده مي شود و بيان خواهيم كرد كه چگونه يك بدعت ظهور پيدا مي كند و ريشه هاي اين ظهور چيست.

خصوصيات علمای راستين و مبلغان حقيقي

دين خدا

در آيه شريفه قرآن است:

﴿الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾^۲

«وظيفه تبليغ بر عهده كساني است كه با بصيرت

^۱ بحار الأنوار، ج ۵۴، ص ۲۳۴، با قدری اختلاف.

^۲ سوره احزاب (۳۳) آيه ۳۹.

و از روی شناخت و ادراک واقعی مطلب، رسالت الهی را تبلیغ بنمایند، و در این راستا باید آنچه که مدّ نظر آنها است، فقط پروردگار باشد و بس، و از خدا بترسند و مطلب را اشتباه برای مردم بیان نکنند!»

﴿يَخْشَوْنَهُ﴾؛ «در اداء تبلیغ، خدا را مدّ نظر داشته باشند!»

﴿وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ﴾؛ «و نباید از هیچ کسی غیر از خدا خوف و هراس داشت.»

﴿وَكَفَىٰ بِاللَّهِ حَسِيبًا﴾؛ «خود پروردگار است که کافل امور بندگانش است و مسائل را به حساب و شمارش درمی آورد و در نظر می گیرد.»

در آیه دیگر قرآن کریم است که می فرماید:

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ ۗ فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۗ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٌ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَسِعَ عَلَيْهِمْ﴾^۱

﴿مَن يَرْتَدَّ مِنكُمْ عَن دِينِهِ ۗ﴾؛ «هر کسی

می خواهد مرتد^۲ شود و از دین برگردد، برگردد؛ ولی بدانید که هیچ گاه بازار مؤمنین کساد نخواهد شد.»

﴿فَسَوْفَ يَأْتِي اللَّهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ ۗ﴾؛

«به زودی خداوند قومی را می آورد که هم خدا آنها را دوست دارد و هم آنها خدا را دوست دارند.»

نکته اینجا است که اول محبت از جانب خدا به آنها تعلق گرفته است؛ اگر خدا آنها را دوست نداشته باشد، آنها نیز خدا را دوست ندارند! آنهایی که در راه حقیقت و در صراط مستقیم هستند، قدر خودشان را بدانند که مورد محبت خدا واقع شده اند!

﴿أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾؛ «پیش مؤمنین

متواضع اند؛ (وقتی به برادران ایمانی می رسند،

^۱ سوره مائده (۵) آیه ۵۴.

^۲ این خطاب به إخواننا المُشْتَغَلِينَ [بالعلم] است که: اگر مسئله ارتداد را بررسی کنیم خواهیم دید که ارتداد، یک وادی وسیع و اوسعی دارد از آنچه که در منابع فقهی مطرح است، و بسیاری از افرادی که در ردیف صالحین از مؤمنین قرار گرفته اند، مرتد و از دین برگشته اند؛ تا خدا با آنها چه خواهد کرد! (مؤلف)

متواضع و ذلیل هستند و خفض جناح دارند و خودفروشی و انانیت ندارند و رفیقاند و سر یک سفره می نشینند.)»

﴿أَعِزَّةٌ عَلَى الْكُفْرِينَ﴾؛ «اما در مقابل کفار، در

مقام منیع و عزت ایمان، مستغرق و مکیناند.»

﴿يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ﴾؛ «اینها در راه خدا

مجاهده می کنند.»

منظور از جهاد، نبرد و جنگ ظاهری نیست؛

بلکه آنان با تمام مسائلی که می توان به وسیله آنها

با کفار مقابله کرد، مقابله می کنند.

﴿وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ﴾؛ «اینها از هیچ

بدگویی و عیبجویی و ملامتگویی

سرزنش کننده‌ای، باکی و هراسی ندارند.»

﴿ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛ «این فضل خدا است که به هر کسی بخواهد می‌دهد و خداوند واسع و علیم است.»
لذا وظیفهٔ طلاب و علمای راستین و حقیقی این است که: آنچه را از منابع اصیل اسلامی و به دور از هوی و هوس و به دور از جار و جنجال و منابع فریب‌دهنده و گول‌زننده به دست می‌آورند، برای مردم بیان کنند؛ این وظیفهٔ ما است!

اگر دیگران مطلب را به نوعی دیگر فهمیده‌اند خودشان مسئول هستند، ولی ممکن است ما جور دیگری مطلب را به دست بیاوریم؛ اگر هم بر آنها وحی و الهام می‌شود، خُب مطلب دیگری است. منابع، تنها همین است که در دست ما است. فهم کسی از یک مسئله نباید باعث شود که ما از فهم و بصیرت خود نسبت به آن مسئله دست برداریم؛ و همان‌طوری که دیگران به مدارک و مسانید اطلاع پیدا می‌کنند، بقیه هم مطلع خواهند شد.

جعل حدیث، یکی از مصائب ادیان الهی

یکی از ابتلائاتی که از زمان پیامبر اکرم به این طرف، گریبان‌گیر جامعهٔ مسلمین بود و حتی قبل از زمان پیغمبر اکرم در اقوام یهود و نصاریٰ نیز وجود داشته است، مسئلهٔ جعل حدیث بود. افراد

به نفع دنیای خودشان جعل حدیث می کردند و دروغ می بستند. یک خبر دروغ و یک روایت دروغ را برای اینکه دنیای خودشان آباد بشود از پیغمبر اکرم نقل می کردند!

تبلیغات سوء معاویه با استفاده از جعل

احادیث دروغین

واقعاً این خیلی رذالت است و واقعاً خیلی دنائت است! آخر مگر یک شکم چقدر جا می گیرد، آخر مگر آدم چقدر در این دنیا باید بخورد، چقدر باید دریاورد که راضی بشود چهارصد هزار درهم از معاویه بگیرد و یک دروغ به امیرالمؤمنین ببندد، فقط یک دروغ؟!^۱

^۱ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید، ج ۴، ص ۷۳؛ رساله نوین، ص ۱۲۸: «معاویه فرستاد نزد سَمُرَة بن جُنْدَب و پیام داد: "یک صد هزار درهم می دهم تا برای مردم روایت کنی که آیه قرآن:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ
أَبْتِغَاءَ مَرَضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَءُوفٌ

بِأَلْعِبَادِ﴾* «بعضی از مردم هستند که به جهت به دست آوردن رضای خدا، جان خود را می دهند و به خدا می فروشند، و خداوند به بندگان خود مهربان است.»

درباره ابن ملجم مرادی (که شقی ترین کسی از قبیله مراد بوده است)، نازل

شده است؛ و آیه:

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَن يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي آلِ حَيَوَةٍ
الْدُّنْيَا وَيُشْهِدُ اللَّهَ عَلَىٰ مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ
آلِ خِصَامٍ * وَإِذَا تَوَلَّىٰ سَعَىٰ فِي آلِ آرَضٍ
لِّئَلَّا يَفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ آلَ حَرَاثٍ وَالنَّسْلَ
وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ آلَ فَسَادٍ * وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ
أَخَذَتْهُ آلُ عِزَّةٍ بِآلِ إِثْمٍ فَحَسَّ بِهٖ جَهَنَّمَ
وَلَبَّىٰ سَآءَ آلٍ مِّهَادٍ﴾.**

«و بعضی از مردمان هستند که سخنان آنها بسیار
زیبنده و فریبنده و برای زندگی دنیا خوشایند و نیکو
است، و چون سخن گویند خدا را بر صدق مدّعی
باطنی و دل خود گواه می گیرند، درحالی که
دشمن ترین و سرسخت ترین دشمنان به اسلام و
قرآن اند. و چون پشت کنند، (و ای پیامبر) از نزد تو
بروند، آنچه در توان دارند برای فساد در روی زمین،
و از ریشه برانداختن نسل مردم، و خراب کردن
منافع و زراعت و درختان به کار برند؛ و خداوند فساد
را دوست ندارد. و چون به آنها گفته شود: از خدا
بپرهیز! چنان مقام شخصیت طلبی و عزّت او را به

قبلاً گذشت که معاویه با تبلیغات، کاری کرده بود که وقتی امیرالمؤمنین را در محراب شهید کردند، مردم شام باور نمی‌کردند که علی نماز می‌خواند!^۱ ما این مسائل را خیلی سهل و ساده می‌گیریم و روی آن دقت نمی‌کنیم؛ چون امیرالمؤمنین علیه السلام و ائمه را تا حدودی شناخته‌ایم، و تعجب می‌کنیم با اینکه شام تا عراق فاصله زیادی ندارد، چطور ممکن است معاویه این‌گونه تبلیغات کند! مگر کسی نمی‌آمد، مگر کسی نمی‌رفت، مگر صحبت در این طرف و آن طرف ردّ و بدل نمی‌شد؟! اما وقتی که به اوضاع فعلی خود می‌رسیم، آن وقت می‌بینیم که نه‌خیر! کار معاویه خیلی هم به‌جا و روی حساب بوده است؛ با پخش اخبار دروغ،

گناه درگیرد و باد غرور در سر بدواند، که هیچ جایگاهی جز جهنّم و آن محلّ پست و سوزاننده برای آنان بهتر نباشد.»

درباره علی بن ابی‌طالب نازل شده است. «سمره بن جندب قبول نکرد؛ معاویه دویست هزار درهم داد، سمره قبول نکرد؛ معاویه چهارصد هزار درهم داد، سمره قبول کرد.»

* سوره بقره (۲) آیه ۲۰۷.

** سوره بقره (۲) آیات ۲۰۴-۲۰۶.

^۱ وقعة صفین، ص ۳۵۴.

واژگون به مردم نشان می دهد، به طوری که همه قبول می کنند! مردم شام تعجب می کردند: مگر علی نماز می خواند که او را در محراب کشته اند؟!

حسن ظنّ عامّة مردم به صحابه، علّت پذیرش

احادیث جعلی و انحراف از طریق حق

خب الآن ببینید سَمْرَة بن جُنْدَب یکی از اصحاب پیغمبر است، ابوهریره یکی از اصحاب پیغمبر است، اینها افرادی هستند که پیغمبر را دیده اند؛ مردم شام دارند اینها را می بینند. [می گویند]: مگر ممکن است کسی که از اصحاب پیغمبر است، دروغ بگوید؟! آخر این شخص که سالیان سال با پیغمبر بوده است، مگر می شود بیاید و دروغ بگوید؟!

این خوش باوری آنها کار آنها را به آنجا کشاند؛ و این خوش باوری ما است که کار ما را می کشاند به آنجاهایی که باید برسد! تمام اینها به دلیل خوش باوری است! نه آقا جان! کس دیگری علامّ الغیوب و مُشرف بر نفوس است، نه من و نه سرکار! ما نمی دانیم و خبر نداریم، ما فقط به ظاهر نگاه می کنیم؛ ولی از آنچه در باطن و در نیّت شخص در حال انجام است، اطلاعی

نداریم، و وقتی مطلع می‌شویم که عجب، چه کلاهی بر سرمان رفته و تا کجا آمده است و ما خبر نداشتیم!

حکایتی در واقع‌بینی امیرالمؤمنین علیه السلام

و ظاهرنگری شیخین و عامه مردم

داستان جالبی به ذهنم آمد که شاید تکرارش بی‌مناسبت نیست:

روزی پیغمبر اکرم در مسجد نشسته بودند، خطاب به ابوبکر می‌کنند که: «ای ابابکر، این شمشیر را بگیر و بیرون مسجد برو، یک شخصی آنجا پشت آن دیوار ایستاده و دارد نماز می‌خواند، برو گردن او را بزن و بیا!»

ابوبکر شمشیر را در دست می‌گیرد و به آن طرف حرکت می‌کند (مسائل و نکاتی در اینجا هست، خوب دقت کنید!) وقتی می‌رسد می‌بیند که این شخص در حال نماز است؛ نمی‌تواند او را از بین ببرد (چرا نمی‌تواند؟ چون خودش هم مثل او است؛ این نماز آمد و مانع شد از اینکه دستور پیغمبر را اجرا کند). پیش رسول خدا برگشت و گفت: «ای رسول خدا، من این شخص را دیدم، ولی او در حال نماز است!»

حضرت شمشیر را به عمر دادند و فرمودند: «برو و او را از بین ببر!» عمر نیز وقتی به او رسید، دید

که در حال سجود است، برگشت و گفت: «یا

رسول الله، من چطور او را از بین ببرم در حالتی که
اهل سجده است و راکع و ساجد است؟!»
پیغمبر شمشیر را به امیرالمؤمنین علیه السلام
دادند و فرمودند: «یا علی، برو و او را از بین ببر!»
حضرت آمدند و دیدند که از آنجا رفته است.
مسائلی در اینجا مطرح است که از آنها
می‌گذریم؛ صحبت در این است که این شخص
کسی بود که اگر از اصحاب پیغمبر سؤال
می‌کردند که ده نفر از حواریون رسول خدا را به
ما نشان بدهید، همه او را به‌عنوان یکی از آن
حواریون نشان می‌دادند!

حضرت فرمودند:

اگر این شخص کشته می‌شد، بعد از من دو نفر
از امت من اختلاف نمی‌کردند!^۱
این شخص، ذوالثدی بود و همان شخصی
بود که جریان نهروان را به‌وجود آورد.

امیرالمؤمنین علیه السلام در زمان خلافت
عمر، شبی با یکی از اصحاب در مدینه حرکت
می‌کردند، دیدند در کنار خیابان شخصی ایستاده و
نماز می‌خواند. توجّه آن شخصی که مصاحب با
امیرالمؤمنین بود، خیلی زیاد به این شخص جلب

^۱ النصّ و الاجتهاد، ص ۸۰؛ الإصابة، ج ۲، ص ۳۴۱.

شد؛ حضرت گفتند: «خیلی داری به این شخص نگاه می‌کنی!» گفت: «یا امیرالمؤمنین، آثار صلاح و زهد و عبادت از وجناتش پیدا است!» حضرت فرمودند: «خوب او را نگاه کن و قیافه او را در نظر بگیر و فراموش نکن، یک روزی به دردمان می‌خورد!» آن شخص آمد و خوب نگاه کرد و قیافه‌اش را در نظر گرفت.

از این جریان مدتی گذشت؛ جنگ جمل و

جنگ صفین و جنگ نهروان

پیش آمد. امیرالمؤمنین علیه السلام در جنگ نهران فرمودند: «کمتر از ده نفر از آنها باقی می ماند و کمتر از ده نفر از ما کشته می شوند!»^۱ و همین طور هم شد؛ چون امیرالمؤمنین با بقیه فرق می کند! دقیقاً نه نفر از آنها باقی ماندند.

خوارج دوازده هزار نفر بودند که هشت هزار نفر از آنها توبه کردند و چهار هزار نفر با امیرالمؤمنین جنگیدند، و فقط نه نفر از آن چهار هزار نفر زنده ماندند.^۲ یک نفر از این باقی ماندگان، عبدالرحمن بن ملجم مرادی بود. اینها پس از جنگ به دور هم جمع شدند و توطئه کردند تا اینکه منجر به شهادت امیرالمؤمنین شد.^۳

پس از جنگ، حضرت آن شخصی را که آن روز در مدینه با ایشان همراه بود صدا کردند که: «فلانی بیا تو را کار دارم!» آمد، گفتند: «بیا برویم کمی گردش کنیم!» شروع کردند در میان این کشته‌های منافقین و نهروانی‌ها به حرکت کردن، که یک دفعه به شخصی برخوردند که کشته شده است

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۱۰۷.

^۲ الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۲۲۷.

^۳ الإرشاد، ج ۱، ص ۱۷؛ إعلام الوری، ج ۱، ص ۳۸۹؛ امام شناسی، ج ۱۲، ص ۲۰۸.

و به رو، به روی زمین افتاده است. حضرت با ایشان
او را برگرداندند، گفتند: «این را بین!» گفت: «یا
علی، این همان است که در مدینه دیدیم!»

این همان ذوالثدی بود که پیغمبر فرمود: «اگر
این باقی نمی ماند، دو نفر از امت من اختلاف
نمی کردند!»^۱ این همان شخصی بود که با همین
چهره ظاهر الصلاح، تمام نهروانی ها را فریب داده
بود.^۲

بینید دشمن چقدر حسّاس و دقیق جلو
می آید و کار انجام می دهد! در کتب اهل تسنن
دیدم که گفته اند: «اگر ده نفر را از اصحاب و
حواریون پیغمبر می شمردند،

^۱ الإصابة، ج ۲، ص ۳۴۱.

^۲ الإرشاد، ج ۱، ص ۳۱۶. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به امام شناسی،
ج ۱۲، ص ۴۷ - ۵۲.

یکی همین شخص بود.^۱ با این حال، چطور

ممکن است که مردم گول نخورند؟!

معنای جعل حدیث و آثار سوء آن

مسئله جعل حدیث، یکی از مصیبت‌بارترین مصائبی است که بر سر اسلام آمده و می‌آید و خواهد آمد. ولی صحبت در این است که جعل حدیث به چه معنایی است؟ امیرالمؤمنین علیه السلام فرمودند:

قَدْ كَذَبَ عَلَيَّ رَسُولُ اللَّهِ عَلَيَّ عَهْدِهِ حَتَّى قَامَ خَطِيْبًا: «لَقَدْ كَثُرَتْ عَلَيَّ الْكَذَّابَةُ؛ فَمَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مَتَعَمِّدًا فَلْيَتَّبِعُوا مَقْعَدَهُ مِنَ النَّارِ!»^۲

«در زمان رسول خدا بعضی‌ها پیدا شدند که به آن حضرت دروغ بستند، (در زمان رسول خدا وقتی دروغ بستند، وای به حال بعد از آن!) حضرت برای اینکه جلوی این قضیه را بگیرند، یک روز در میان مردم خطابه‌ای خواندند و فرمودند: ”دروغگویان بر من زیاد شده‌اند، [پس هر کسی بر من از روی عمد دروغ ببندد] باید جایگاه خود را در آتش قرار دهد!»

امیرالمؤمنین فرمودند:

^۱ الإصابة، ج ۲، ص ۳۴۱، با قدری اختلاف.

^۲ خ ل: فقال: أيها الناس.

ثُمَّ كُذِبَ عَلَيْهِ مِنْ بَعْدِهِ؛ «بعد از رسول خدا آمدند
و این کار را انجام دادند و (برای رسیدن به مطامع
دنیوی) حدیث جعل می کردند.»

نمونه‌هایی از جعل حدیث و تأثیر آن در تغییر

تدریجی احکام الهی

غیاث بن ابراهیم بر مهدی عباسی وارد شد و

دید کبوترهایی در کنار مهدی عباسی وجود دارد که با
آن مسابقه می دهند و آنها را به پرواز درمی آورند.

مهدی عباسی سؤال کرد: «آیا مسابقه و شرط بندی با

کبوتر اشکال دارد یا ندارد؟» گفت: «نه خیر، اشکال

ندارد! پیغمبر اکرم فرمود: **”لَا سَبَقَ إِلَّا فِي خُفٍّ أَوْ حَافِرٍ**

أَوْ نَصَلٍ أَوْ جَنَاحٍ!“^۱

آنچه در روایت آمده است فقط سه چیز

است:

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۶۲.

لَا سَبَقَ إِلَّا فِي خُفٍّ أَوْ حَافِرٍ أَوْ نَصَلٍ؛^۱ «شرط

بندی و مسابقه نیست مگر در سه چیز، و در غیر آن حرام است: یکی در خُفٍّ (مثل شتر سواری)؛ و در حَافِرٍ (مثل اسب و قاطر)؛ و یا نَصَلٍ (مانند تیراندازی و نیزه‌اندازی و شمشیربازی)!»

فقط در این سه چیز شرط‌بندی اشکال ندارد و

بقیه، همه حرام است. ایشان «أَوْ جَنَاحٍ» را نیز اضافه

کرد؛ یعنی: هر چیزی که پر داشته باشد. خُب کبوتر هم

جزو پردارها است دیگر! لذا شرط‌بندی بر کبوتر و

شاهین و باز و امثال ذلك که بر حسب میل و امیال

سلاطین و حاکمان است، حلال می‌شود.

مسئله، مسئله‌ای جدی است! باید بدانیم که

مسئله جعل حدیث، در چه وضعیتی قرار دارد.

مهدی عبّاسی ده هزار درهم به او می‌دهد و

وقتی که می‌رود، به مجالسین خودش رو کرده و

می‌گوید: «من می‌دانم این پدرسوخته به پیغمبر

دروغ بسته است!» اما چون خلیفه عبّاسی از این

حدیث خوشش می‌آید، جایزه بزرگی به او

می‌دهد و دستور می‌دهد که آن کبوتر را هم ذبح

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۴۸.

کنند.^۱ دین این خلیفه از او بیشتر بوده و از او
متدین تر بوده است!

اما من در اینجا یک مطلب را بگویم و رد
شوم: آن کسی که این حدیث را جعل کرده
است، خیلی بی سواد بوده است؛ چون با همان
سه مورد نیز می توانست کبوتر را داخل کند!
نکته ام را گرفتید یا نه؟! این مسئله، مسئله جعل
حدیث است.

متأسفانه مسئله جعل حدیث در بین علما
به نحو مرموزانه و ظریف و دقیقی در جریان بوده
و هست!

در کتاب زندگانی مرحوم سردار کابلی - که
مطالعه این کتاب خیلی مفید

^۱ شرح الکافی، مولا صالح مازندرانی، ج ۱، ص ۵۹.

است - حکایت خیلی غریب و لطیفی بیان شده است. مرحوم سردار کابلی در کرمانشاه بودند، منتها چون از بلاد پاکستان و اطراف آن به ایران هجرت کرده بودند و در آنجا به بزرگان و رؤسای قبایل، سردار می گفتند، عنوان سردار بر ایشان باقی مانده بود؛ و الا ایشان یکی از بزرگترین علمای شیعه بوده است و از مفاخر شیعه به حساب می آیند. نویسنده این کتاب می گوید:

روزی مرحوم سردار کابلی، که از بزرگان از علما و از مفاخر عالم اسلام و شیعه است، برای من نقل کرد: «روزی یکی از علمای علم حدیث و رجال و درایه به نام سید جعفر أعرجی کاظمینی، از عتبات عالیات به منزل ما آمد و مهمان ما شد؛ ما هم کتابخانه خود را در اختیار ایشان قرار دادیم که ایشان از این کتابخانه استفاده کنند. به واسطه حضورش در آنجا و ارتباط با ما، کم و بیش با یکی از علما به نام مرحوم شیخ أسدالله کرمانشاهی که حاکم شرع آن بلاد و از نواده های مرحوم وحید بهبهانی بود، ارتباط پیدا می کند. خُب حکام شرع و علمایی که در آن زمان مبسوط الید و مقتدر بودند، امکاناتی در اختیار داشتند و این شخص برای رسیدن به دنیای

خودش با او ارتباط برقرار می‌کند.»

از این قضیه می‌گذرد، سردار کابلی می‌گوید:
«بعضی از اوقات که من وارد کتابخانه می‌شدم،
می‌دیدم این شخص که عالم رجالی بود و به
انساب وارد بود و از اسامی افراد اطلاع داشت و
بر رجال مطلع بود، با کتب رجالی من خیلی
مشغول است. کاغذهایی هم در مقابل خود
گذاشته و نام‌هایی در آنجا نوشته است. گاهی
اوقات اسمی را بالا می‌نویسد، گاهی اوقات یک
اسم را پایین می‌نویسد و تغییر می‌دهد و تبدیل
می‌کند. من نمی‌فهمیدم که به چه کاری مشغول
شده است؛ از او سؤال کردم: می‌خواهی چه کنی
و چه چیزی را می‌خواهی پیدا کنی؟ جواب من
را نداد. یک روز گذشت، روز دوّم من دوباره
سؤال کردم و اصرار ورزیدم که چه کار داری
می‌کنی؟ آخر مدام این اسم‌ها را پس و پیش
می‌کنی، اسمی را بالا می‌نویسی، دوباره خط
می‌زنی و پایین می‌نویسی؛ داری چه کار
می‌کنی؟!»

گفت: ”دارم شجره‌نامه و نسب وحید بهبهانی را پیدا می‌کنم. ملاّ اسدالله کرمانشاهی یکی از نواده‌های وحید بهبهانی است و من دارم شجره‌نامه جدّ ایشان، وحید بهبهانی را پیدا می‌کنم.“

گفتم: شجره‌نامه‌اش به چه کسی می‌رسد؟

گفت: ”شجره‌نامه و نسب وحید بهبهانی به شیخ مفید می‌رسد! دارم آن را پیدا می‌کنم.“

خب این یک ادّعایی است! خود مرحوم سردار کابلی که شخص بی‌اطلاعی نبود؛ خودش اهل رجال بود، عالم بود و می‌دانست که شیخ مفید بیشتر از یک پسر به نام شیخ علی نداشته است و اینکه از آن پسر چه اُعقابی باقی مانده باشند، معلوم نیست!

«گفتم: شما چطور نسب وحید بهبهانی را به شیخ مفید می‌رسانی؟!»

گفت: ”می‌رسد دیگر!“

گفتم: خب برای من هم بیان کن!
خلاصه ما آن‌چنان شخص بی‌اطلاعی هم نیستیم؛ خلاصه بین طرفت کیست! درست است که تو رجالی و عالم هستی، ولی بالأخره ما هم حظّی داریم! و اصرار کردم تا مطلب را توضیح دهد. بعداً معلوم شد که بله، ایشان در حال جعل شجره‌نامه است.

گفت: "حالا اشکالی ندارد، اگر ما نسب او را به
شیخ مفید برسانیم، با این کار که حلالی را حرام
نمی‌کنیم یا حرامی را حلال نمی‌کنیم! حالا مردم
که نمی‌آیند به او خمس بدهند تا اینکه به این
وسیله حلالی حرام شود!"

ببینید مسئله از چه قرار است! اینها علمای
بی‌دین و خدا شناسند؛ عالم بی‌دین یعنی این!
چرا حکم خدا تغییر پیدا نمی‌کند؟! ممکن است
بسیاری از احکام تغییر پیدا کند؛ ممکن است
مسائلی در موقوفات و در جهات شرعی دیگر
پیش بیاید. آخر ای لامذهب بی‌دین، تو که الان
داری شجره‌نامه این آقا را به شیخ مفید
می‌رسانی، آیا فکر تبعات این قضیه را هم
کرده‌ای که ممکن است به چه مسائلی منتهی
شود؟! شجره‌نامه‌ای به دروغ برای شخصی
تعیین کنند که ایشان نسبش به کذا می‌رسد!

سردار کابلی می گوید: «من خیلی تعجب کردم و گفتم: آخر برای چه تو این کار را انجام می دهی؟!»

گفت: «آیا به گرفتن ده چشمه سفید (که ملکی بسیار خوش آب و هوا و دارای انهار و درختان خیلی سرسبز و مرغوبی در بیرون کرمانشاه بوده است) نمی ارزد که ما این کار را انجام دهیم؟!»
خاک بر سرت کنند که آبروی اهل علم را می بری!

ایشان می گوید: «وقتی که من این حرف را شنیدم خیلی متأثر شدم و اصلاً دیگر با او صحبت نکردم و او هم مشغول کارش شد و بالأخره طوماری درست کرد.»^۱

متأسفانه این طومار هنوز در میان اقوام خود ما وجود دارد؛ چون نسب ما از ناحیه مادری به وحید بهبهانی می رسد، و اینها خیال کردند که این شجره نامه صحیح است و آن را چاپ و تکثیر کردند و در میان خانواده هایشان در کرمانشاه و طهران گذاشتند و افتخار هم می کنند که نسب ما به شیخ مفید می رسد، در حالی که اصلاً سند ندارد و دروغ بوده است. البته می خواستند به ما هم بدهند که من در جایی صحبت کردم و گفتم که

^۱ زندگانی سردار کابلی، ص ۱۰۶.

همهٔ اینها دروغ است! آخر، خودش می‌گوید:

«از خودم درآورده‌ام!»

ایشان هم منتظر بود تا یک مجلس جشن یا

عیدی از اعیاد تولد ائمهٔ برسد؛ چند روز بعد، آن

طومار را برداشت و با عزت و احترام نزد

ملاّ اسدالله کرمانشاهی، نوادهٔ مرحوم وحید

بهبهانی که در مجلس نشسته بود، برد. ایشان در

گوشه‌ای از مجلس نشست تا اینکه مجلس

قدری خلوت شد، خود ملاّ اسدالله احساس کرد

که ایشان کاری با او دارد، گفت: «چه کار دارید؟»

دست کرد و از کیف خود طومار را درآورد و

گفت: «من نسب شما را به شیخ مفید پیدا کردم!»

ملاّ اسدالله هم که ملاّ و باسواد و حاکم شرع بود،

نگاهی کرد و فهمید که جریان چیست؛ گفت:

«این خدمت خود شما باشد!»

﴿خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ﴾؛^۱ نه ده چشمه سفید

را به دست آورد و نه اجر و پاداشی از این قضیه
برد!

تأثیر فتاوی انحرافی و مجعول علمای سوء در

انحطاط دین مردم عوام

اینها چه کسانی هستند؟ اینها علمایی هستند
که جعل حدیث می‌کنند! آن کسی که این کار را
برای رسیدن به مطامع دنیوی انجام می‌دهد،
همین شخص برای جعل حکم و جعل حدیث
نیز به طرق ظریفانه اقدام می‌کند. حالا چه کسانی
این کار را می‌کنند؟ همان عوامل پیاده‌کننده
نقشه‌ها و اهداف شوم استعمار؛ اینها همان‌ها
هستند!

إن شاء الله در روزهای آینده صور جعل
حدیث عرض خواهد شد و خواهیم گفت: به
چند صورت ممکن است حدیث جعل بشود.

شریح قاضی که فتوا به قتل سیدالشهدا
علیه السلام داد، که بود؟! موجه‌ترین فرد در میان
کوفه بود؛ شخصی بود که از زمان صدارت و
خلافت عمر بن خطاب در کوفه قاضی بود و تا
زمان عثمان و زمان امیرالمؤمنین علیه السلام نیز

^۱سوره حج (۲۲) آیه ۱۱.

همین شخص، قاضی کوفه بود. حضرت خواستند او را بردارند اما مردم نگذاشتند،^۱ و همین طور ادامه پیدا کرد تا زمان معاویه. در زمان امام حسن مجتبی و زمان سیدالشهدا علیهما السّلام یک چنین شخص وجیهی در میان مردم بود، قاضی القضاة و عالم کوفه بود و مردم در قضاوت به او مراجعه می کردند. این شخص فتوا به قتل امام حسین علیه السّلام داد! مگر فتوای قتل امام حسین علیه السّلام شوخی است؟! فتوا دادن به قتل پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم و امام شیعیان مگر شوخی است؟!!

اینکه می گویند: «نباید در دستگاه ظلمه رفت» برای این است! شیطان چه کار می کند؟! ﴿سَنَسْتَدْرِجُهُم مِّنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُونَ﴾؛^۲ اوّل که می خواهد برود، حالات و

روحیاتش فرق می کند و مسائلی را ادراک می کند؛ ولی وقتی که رفت، کم کم آن سرمایه های

^۱ تاریخ مدینه دمشق، ج ۲۳، ص ۲۷؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص ۸۸.

^۲ سوره اعراف (۷) آیه ۱۸۲. معاد شناسی، ج ۳، ص ۹۲: «رفته رفته آنان را پایین آورده (و به جهنّم و دوزخ سوزان نزول می دهیم) به طوری که خود آنان نفهمند.»

خود را یکی پس از دیگری از دست می‌دهد، تا کار
به جایی می‌رسد که فتوا به قتل سیدالشهدا می‌دهد!
دیگر از این بالاتر! و بعداً توجیه می‌کند:

چون حسین بن علی («فرزند رسول خدا» هم
نمی‌گفتند و پای پیغمبر را به میان نمی‌کشاندند!)
علیه حکومت، قیام کرده است و چون این
حکومت، حکومتِ حق و حکومتِ عدل است و
امیر المؤمنین یزید بن معاویه خلیفهٔ مسلمین
است، لذا قیام علیه خلیفهٔ مسلمین شرعاً حرام و
دفعش واجب است!

تمام شد! خیلی موجّه، خیلی خوب و خیلی
به جا و صحیح!

ممکن است صورت قضیهٔ فرق کند ولی اصل
قضیهٔ که فرق نمی‌کند، و تنها صورت مسئله
متفاوت است؛ ولی همیشه و در هر زمانی و در
هر بُرّه‌ای، افرادی بوده‌اند که به این نحو توجیه
می‌کردند و مسائل را به نفع مطامع خود تأویل
می‌کردند و برمی‌گرداندند.

شریح قاضی فتوا می‌دهد و مردم نیز حرکت

^۱ جواهر الکلام فی سوانح الأيام، ج ۱، ص ۸۸:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ، و لَقَدْ ثَبَّتَ عِنْدِي أَنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ خَرَجَ عَنِ
دِينِ رَسُولِ اللَّهِ، فَهُوَ وَاجِبُ الْقَتْلِ.» و يَا بَعْضِي كَقَوْلِهِ: «لَقَدْ ثَبَّتَ وَ حَقَّقَ
عِنْدِي أَنَّ حُسَيْنَ بْنَ عَلِيٍّ خَرَجَ عَلَيَّ إِمامَ الْمُسْلِمِينَ وَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَزِيدَ بْنَ
مَعَاوِيَةَ، فَيَجِبُ عَلَيَّ كَافَّةً النَّاسِ دَفْعُهُ وَ قَتْلُهُ.»

می کنند و به جنگ امام حسین می آیند. می آیند تا
این شخص طاغی و یاغی علیه حکومت مسلمین
را از بین ببرند! خیلی باید حواسمان جمع باشد!
می آیند تا چه کسانی را از بین ببرند؟

فَقَدْ بَرَزَ إِلَيْهِمْ غُلَامٌ أَشْبَهُ النَّاسِ خُلُقًا وَ خُلُقًا وَ
مَنْطِقًا بِرَسُولِكَ^۱.

افرادی که به شهادت خود دشمنان در روز
عاشورا که می گویند:

^۱ اللهوف، ص ۱۱۳. امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۲۰:
«تحقیقاً جوانی به جهت مبارزت با ایشان بیرون رفت که از جهت خلقت و
از جهت اخلاق و از جهت گفتار، شبیه ترین مردم به پیغمبر توست.»

جوانی آمد که چشمان تمام افراد به او خیره شد
و شبیه‌ترین مردم به رسول خدا بود!^۱
یا اینکه می‌گفتند:

پیرمردی آمد که آثار سجده و عبادت از وجناتش
پیدا بود!

یا: شخصی آمد که چطور بود! خودشان این
مطالب را می‌گویند، ولی در عین حال بر آنها
شمشیر می‌کشند! یعنی: واقعاً چگونه می‌توان به
این مردم اعتماد کرد؟! گوشواره از گوش دختر
امام حسین می‌کشد و گوش دختر امام حسین را
پاره می‌کند و گریه هم می‌کند!^۲ این مردم
این‌طوری هستند! خیلی راحت می‌توان این
مردم را فریب داد؛ خیلی راحت! فقط با یک
خبر!

عَلَّتْ جَاوِدَانِكِي وَاقِعَةُ كَرْبَلَا

اَمَّا سَيِّدُ الشَّهَدَا اَبْدَاً! او امام است و تا ابد جلوه
می‌کند! دیگر نمی‌شود اصحاب سَيِّدِ الشَّهَدَا را
فریب داد. زهیر می‌گوید:
اگر هزار بار من را بکشند سپس زنده شوم و
دوباره بکشند، از تو دست برنمی‌دارم!^۳

^۱ روضة الشهداء، ص ۴۲۰.

^۲ جلاء العيون، مجلسی، ص ۶۹۳.

^۳ الإرشاد، ج ۲، ص ۹۲.

خب اگر زنده بشوم دوباره زیر همین خیمه هستم، کشته بشوم زیر همین خیمه هستم، هزار بار یا صد هزار بار چه فرقی می‌کند؟! مسئله به یک بار و دو بار که تمام نمی‌شود! او مسئله را فهمیده بود و حضور سیدالشهدا علیه السلام را احساس می‌کرد، لذا گول نمی‌خورد.

لذا مسئله کربلا برای همیشه جاودانه است و حقّ مطلق است. خود آن حضرت، اهل بیت آن حضرت و تمام آن جریاناتی که اتفاق می‌افتد، براساس حق دارد انجام می‌گیرد. حضرت سجّاد، حضرت زینب، سفر به کوفه و سفر به شام، تمام اینها در راستای همین هدف سیدالشهدا دارد انجام می‌گیرد.

ذکر مصیبت کاروان اهل بیت در کوفه

[حضرت امّ کلثوم] نان‌ها را از اطفال می‌گرفت

و به روی زمین می‌انداخت و می‌گفت: «إِنَّ الصَّدَقَةَ

عَلَيْنا أَهْلَ الْبَيْتِ حَرَامٌ؛ صدقه بر ما اهل بیت حرام

است!»

مردم سؤال کردند: مگر شما چه کسانی

هستید که صدقه بر شما حرام است؟ حضرت

فرمود: «ما اهل بیت رسول خدائیم!»

مردم کم‌کم متوجّه شدند و ازدحام کردند و

شروع کردند به گریه کردن و ضجّه زدن.

کلمات آن حضرت در میان آنها غلغله انداخت و

آنها متوجّه شدند که مردانشان چه عملی انجام

داده‌اند! حضرت رو به آنها می‌کند و می‌فرماید:

تَقْتُلُنَا رِجَالَكُمْ وَتَبْكِي عَلَيْنَا نِسَاؤُكُمْ؟! «مردان

شما ما را می‌کشند و اهل بیت رسول خدا را از
بین می‌برند، اما زنانتان بر ما گریه می‌کنند و
ضجّه می‌زنند؟!»

وقتی مسئله به اینجا می‌رسد، می‌بینند که
کلمات و خطبه آن حضرت در آن حال و در آن
موقعیت بر فراز ناقه، ولوله ایجاد کرده و مردم را
منقلب کرده است؛ شمر دستور می‌دهد تا سرها
را بیاورند و در مقابل این کاروان قرار بدهند تا
اینکه اذهان مردم متوجه آنها بشود. همین‌که
حضرت زینب چشمش را باز می‌کند و در مقابل
خود سر برادر را می‌بیند، طاقت از دست می‌رود
و با سر بر آن چوبهٔ محمل می‌زند که خون از
پیشانی آن حضرت روان می‌شود:

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

مجلس بیستم : انواع جعل حدیث و
تحریف در دین توسط علمای سوء

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين

و صلى الله على سيدنا و نبينا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين المعصومين المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ۗ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِ مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^۱

نوع اول جعل: جعل حدیث دروغین

بزرگ‌ترین مصیبتی که بر سر اسلام و

همین‌طور سایر ادیان الهی آمده است، مسئله

جعل و تحریف است. مسئله جعل بر دو قسم

است:

^۱ سوره أنعام (۶) آیه ۶۸. مهر تابان، ص ۱۴۵:

«و چون بینی کسانی را که در آیات ما خوض می‌کنند و به بحث و انتقاد و استهزاء می‌پردازند، از آنها اعراض کن و با آنها هم‌نشین مشو! به جهت آنکه از این بحث و انتقاد دست بردارند و در مطلب دیگری خوض کنند و به بحث و انتقاد اشتغال یابند. و اگر شیطان تو را به فراموشی انداخت و با آنان هم‌نشین شدی و به بحث و گفتگو پرداختند، به مجرد آنکه متنبه شدی و متذکر گردیدی، دیگر بعد از این تذکر، با گروه ستم‌پیشگان منشین!»

قسم اوّل: جعلِ ظاهری است؛ یعنی شخصی
یک روایت و خبری را به دروغ، به امام
علیه السّلام یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلّم
نسبت می دهد و به واسطه این عمل، حکمی از
احکام الهی تغییر پیدا می کند، حکمی می رود و
حکم دیگری جایگزین آن می شود.

نوع دوّم جعل: کتمان احادیث و حقایق

قسم دوّم: جعل بالملازمه است؛ یعنی انسان
روایتی را که امام یا پیغمبر اکرم بیان کرده اند،
عمداً کتمان کند. گرچه این به معنای جعل
اصطلاحی نیست، امّا همان حکم جعل بر این
عمل هم مترتب است. چه بسا ممکن است
به واسطه کتمان یک حدیث یا روایت یا خبر یا
قضیه تاریخی، حکمی از بین برود و حکم
جدیدی جایگزین حکم ما أنزل الله شود؛ چون
این خبر متضمّن بیان حکمی از احکام الهی و یا
متضمّن اعتقادی از اعتقادات معارف حقه شیعه
است، بنابراین خلاف ما أنزل الله جایگزین
ما أنزل الله خواهد شد. این هم از اقسام جعل
است؛ جعل یک حکم به جای حکم دیگر
به واسطه کتمان و به واسطه بیان نکردن.

﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ
وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكُتُبِ

أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّعِنُونَ ﴿١﴾

«آن کسانی که به خاطر آراء و أهواء دنیویّه خود، اخبار و احادیث و هدایت‌ها و بیناتی را که مادر کتاب فرو فرستاده‌ایم، کتمان کرده‌اند و برای مردم بیان نمی‌کنند، اینان افرادی هستند که خدا آنها را لعنت می‌کند و لاعنون (فرشتگان و ملائکه مقرب) نیز آنها را لعنت خواهند کرد.»

لذا مسئله کتمان حدیث، هم‌دوش و هم‌گام با جعل حدیث و انتساب یک خبر به پیغمبر اکرم یا امام، وزر و وبال و عاقبت بدی دارد و تبعاتی که بر جعل حدیث مترتب است، بر کتمان حدیث نیز بار می‌شود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌فرماید:

مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ يَعْلَمُهُ فَكَتَمَهُ، أُجِمَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
بِلِجَامٍ مِنْ نَارٍ، وَهُوَ قَوْلُهُ

۱۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۹.

تعالی: ﴿أُولَئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ
اللَّعِينُونَ﴾^۱

«هر کسی که در مسئله‌ای مسئول واقع شود و
مطلبی از او سؤال بکنند، درحالتی که مسئله را
می‌داند و از عهدهٔ جوابش برمی‌آید، ولی به خاطر
آراء و أهواء و مصالح دنیوی بیان نکند (مثلاً
آمده‌اند و از او یک سؤال شرعی می‌کنند، می‌بیند
اگر جواب این سؤال شرعی را بدهد به مصلحت
او صدمه می‌خورد، به مصالح دنیوی‌اش صدمه
می‌خورد، منفعت دنیوی از او فوت می‌شود، لذا
سؤال را جواب نمی‌دهد یا دو پهلو جواب
می‌دهد؛ و بر این اساس، خلاف ما أنزل الله برای
آن فرد بیان و روشن می‌شود) [لجامی از آتش بر
دهان او زده خواهد شد و این است معنای گفتار
خداوند متعال که می‌گوید]: ﴿پروردگار متعال
و ملائکه این شخص را مورد لعنت خودشان
قرار می‌دهند﴾.»

این مسئله مربوط به کتمان است.

نوع سوّم جعل: تأویل و توجیه غیر موجّه

احادیث و حقایق دین

قسم سوّم: مسئله بسیار دقیق و ظریفی که در
اینجا مطرح است و بحث جعل به آن تعلق

^۱ تفسیر البرهان، ج ۱، ص ۳۶۶.

می‌گیرد، مسئله توجیه و تأویل غیرموجه است. در مسئله جعل حدیث، دست خیلی از افراد بسته است و بالأخره مسئله و قضایا روشن می‌شود و ممکن است آبروی شخص برود؛ همچون قضیه‌ای که دیروز عرض شد^۱ که آبروی آن بنده خدا رفت؛ چون طرف وی شخص عالمی بود و جعلی بودن شجره‌نامه برایش مشخص بود. لذا افراد رند و زیرک هیچ‌گاه دست به جعل بالمطابقه حدیث نمی‌زنند؛ روش اینها این است که روایتی را که دارای وجوه مختلفی است، أخذ می‌کنند و حمل بر مواردِ مصلحت خودشان می‌کنند.

تأویلات و توجیحات ناصواب برخی غیر

مطلّعين نسبت به روایت «تکثیر اولاد»

مثلاً ظاهر روایت را که تابه حال حجّیت دارد، به صورت غیر ظاهر ارائه می‌کنند و مضمون خبر و حدیث را به نحوی تأویل می‌کنند که مطابق با آرائشان

^۱ رجوع شود به ص ۷۹.

از آب دربیاید. و اگر هم نتوانستند این کار را انجام بدهند و دلالت خبر و روایت به نحوی بود که قابل شک و شبهه نبود، [سندیّت آن را مورد تردید قرار می دهند]؛ همچون روایتی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

**تَنَاقَحُوا تَنَاسَلُوا تَكْثُرُوا، فَإِنَّ أُبَاهِي بِكُمْ الْأُمَّمَ
يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَوْ بِالسَّقَطِ؛^۱**

«ای امّت من، نکاح و ازدواج کنید و فرزندان به وجود بیاورید و فرزندان خود را تکثیر و زیاد کنید که من به شما به واسطه تکثیر اولاد امّتم بر سایر امّم و ادیان الهی، مباحات و افتخار می کنم و فخر می فروشم، ولو به آن بچّه سقطی که از شما به وجود آمده است!»

مغزهای پوچ آنان که فقط فرمول یاد گرفته است، معنای این روایت را نمی فهمد که چطور یک فرزند سقط شده در عالم برزخ به واسطه تربیت مربیان الهی تربیت می شود و به کمال وجودی خود می رسد؛^۲ اینها این مطالب را

^۱ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۱.

^۲ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۵۱؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۳۲؛ معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۱۳:

«در کتاب أمالی شیخ صدوق، ضمن روایت طویلی که درباره معراج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیان می کند، با سند متصل خود از عبدالرحمن بن غنم، این فقره را ذکر می کند که:

نمی فهمند! اینها

بین فرزند انسان با بچه حیوانات فرقی
نمی گذارند؛ لذا چون نمی توانند این روایات را از
معنای مطابقی برگردانند و بر طبق خواست و میل
خویش تأویل و توجیه کنند، از سندیت آن دست
برمی دارند و سندیت و حجیت این روایات را مورد

قال: لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَرَّ عَلَى شَيْخٍ قَاعِدٍ تَحْتَ شَجَرَةٍ وَ
حَوْلَهُ أَطْفَالٌ، فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: "مَنْ هَذَا الشَّيْخُ يَا
جَبْرَائِيلُ؟" فَقَالَ: "هَذَا أَبُوكَ إِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ." قَالَ: "فَمَا هَؤُلَاءِ الْأَطْفَالُ
حَوْلَهُ؟" قَالَ: "هَؤُلَاءِ أَطْفَالُ الْمُؤْمِنِينَ حَوْلَهُ يَغْذُوهُمْ!"

”می گوید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به معراج رفت،
عبورش افتاد به پیرمردی که در زیر درختی نشسته بود و در اطراف او
کودکانی گرد آمده بودند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد:
ای جبرئیل، این پیرمرد کیست؟ جبرائیل گفت: این شیخ، پدر تو ابراهیم
است.

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سؤال کرد: این اطفال در اطراف او
کیان اند؟ جبرائیل گفت: اینها اطفال مؤمنان هستند که حضرت ابراهیم به
آنها غذا می دهد!“

مجلسی - رضوان الله علیه - روایت کرده است از تفسیر علی بن ابراهیم، از
پدرش، از سلیمان دیلمی، از ابوبصیر، از حضرت امام صادق علیه السلام:

قال: "إِنَّ أَطْفَالَ شِيعَتِنَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ تُرَبِّهِمْ فَاطِمَةُ

عَلَيْهَا السَّلَامُ."

”حضرت فرمودند: به درستی که اطفال شیعیان ما را از مؤمنین، حضرت
فاطمه سلام الله علیها تربیت می کند.“

تردید و سؤال قرار می‌دهند، و بلکه اگر به قدر یک یا دو کلاس بهتر درس خوانده باشند، در خود دلالت حدیث نیز خدشه وارد می‌کنند؛ درحالتی که این حدیث حدیثی است که شیعه و سنی آن را نقل کرده است،^۱ و احادیثی از این قبیل بسیار است.^۲

این می‌شود توجیه و تأویل و جعل! جعل یک روایت یعنی شما خبر و مفاد کلامی را به امام علیه السّلام نسبت دهید که روح آن امام هم از آن، خبر نداشته باشد!

اگر پیغمبر اکرم در این زمان، حاضر شود و ما از ایشان پرسیم: آیا شما این روایت را فرموده‌اید یا خیر؟ می‌فرمایند: بله، من این روایت را گفته‌ام. پرسیم: آیا منظور شما از تکثیر همین تکثیر ظاهر است، یا به عبارت آقایان، باید به کیفیت پرداخت؟ می‌گویند: نه خیر! مگر من زبان نداشتم که بگویم به کیفیت باید پرداخته شود! بیست و سه سال در میان مردم بودم، آیا یک مرتبه گفتم که تکثیر نکنید مگر اینکه در محیط مساعد و امثال ذلک باشد؟! این می‌شود

^۱ کتاب الأم، شافعی، ج ۵، ص ۱۵۴؛ معرفة السنن والآثار، بیهقی، ج ۵، ص ۲۲۰؛ تفسیر الرازی، ج ۵، ص ۱۱۸؛ ج ۳۲، ص ۱۲۷؛ جواهر العقود، منهاجی، ج ۲، ص ۳ و ۴۶ و ۴۸.

^۲ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ترغیب اسلام به نکاح و تکثیر اولاد، و نهی از عذوبت و عقیم بودن رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۸۵.

جعل؛ جعل یعنی مطلبی را به پیغمبر نسبت
بدهیم که پیغمبر این مطلب را فرموده است و
می‌گوید: از این حرف بیزارم!

چون نمی‌توانند جعل کنند، لذا در مفاد
حدیث دست می‌برند که منظور از این روایت،
این است و منظور از آن روایت، چنین است!
مگر تو منظور پیغمبر را

فهمیده‌ای؟! مگر تو به جای پیغمبر نشسته‌ای؟!
مگر خود پیغمبر نمی‌توانست منظورش را بیان کند؟!
تو آمده‌ای و کیلِ زبان پیغمبر شده‌ای!؟!

تحریف قضیه غدیر به وسیله تأویلات و

توجیحات نادرست

بعضی از علمای اهل سنت این مطلب را بیان می‌کنند و به علمای اهل تسنن گوشزد می‌کنند و می‌گویند:

چرا سعی و تلاش شما در مقام انکار واقعه غدیر است؟! واقعه غدیر یک واقعه تاریخی است و جای انکار ندارد، بیاید مسائل و مطالب آن واقعه را تأویل و توجیه کنید؛ اینکه راحت‌تر است! توجیه کنید که منظور از «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» دوست است: «ای مردم، هر کسی که من دوست او هستم، این علی نیز دوست اوست!» مسئله تمام می‌شود و دیگر نه خلافت و زعامت و نه حکومت و امامتی ثابت می‌شود.^۱ بعد از طبری همه این کار را انجام داده‌اند،

منتها از آنجایی که اینها آدم‌های خیلی بی‌سوادی هستند، این نکته را فراموش کرده‌اند که بر فرض که این روایت را به معنای دوست بگیریم، باز حجت

^۱ تطهیر الجنان و اللسان، ص ۹۴.

علیه آنها تمام است؛ زیرا پیغمبر اکرم که می فرمایند: «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ.» بنابر نقل خود آنها، پس از بیان این عبارت است که فرمودند: «أَيُّهَا النَّاسُ، أَلَسْتُ أَوْلَىٰ مِنْكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟^۱ آیا من از خود شما به شما نزدیک تر نیستم؟!» اگر شما این اولویت را به معنای حبّ و محبّت و دوستی بدانید، ما قبول می کنیم که پیغمبر می فرماید: «آیا من از شما به شما محبوب تر نیستم؟!» و ما در جواب می گوئیم: بله، یا رسول الله! پس پیغمبر که می فرمایند: «نفس و جان من از نفس و جان شما به شما محبوب تر است!» یعنی شما به هر مقدار که حبّ به ذات و حبّ به نفس و حبّ به خودتان و بقا و دوام خود

دارید، باید بیش از آن مقدار، حبّ به من و بقا و خواست من داشته باشید؛ چون حبّ به ذات، ملزوم حبّ به لوازم ذات است.

من که عملی را انجام می دهم و فعلی را بر طبق مصلحت خود انجام می دهم، به این جهت است که ملزوم این قضیه، حبّ به ذات من است؛

^۱ جهت اطلاع بر مصادر این حدیث در کتب اهل سنت رجوع شود به امام شناسی، ج ۷، ص ۱۶۶ - ۱۸۵.

یعنی چون من خود و مصلحت خود و بقای خودم را می‌خواهم، لذا در صدد جلب منافع برای بقای خود و دفع مضارّ از بقای خود، حرکت می‌کنم. بنابراین اگر من کسی را واقعاً بیش از خودم دوست داشته باشم و محبوب‌تر از خود من باشد، در صورت تعارض بین دو عمل که یکی برای بقای خود و دیگری برای بقای آن محبوب است و یکی به جهت مصالح خود و دیگری به جهت مصالح آن محبوب است، آن افعال و اعمالی که بر طبق مصالح محبوب است، بر مصالح خود مقدم می‌دارم!

حالا که «أَلَسْتُ أَوْلَىٰ بِكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ؟!» یعنی:

«آیا من از شما به شما محبوب‌تر نیستم؟!» و آنها هم

گفتند: «بله، تو از خود ما به ما نزدیک‌تر و محبوب‌تر

هستی!» یعنی: در تعارض عملی که تو بخواهی و

عملی که ما بخواهیم، باید عمل مورد نظر تو بر عمل

مورد نظر ما مقدم شود، پس «فَمَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَعَلَىٰ

مَوْلَاهُ!» یعنی: «هر کسی که من دوست او هستم،

علی هم دوست اوست!»

قضیه هیچ فرقی نمی‌کند و مآل و نتیجه یکی

است، چه ما اولویّت را اولویّت به معنای تقرّب

و ولایت بدانیم یا به معنای محبّت بدانیم؛ زیرا

محبّت ذات به ذات، متأخّر از محبّت ذات پیغمبر

به ذات ما است، و وقتی که تأخر این قضیه ثابت شد، پس اعمال و کرداری هم که لازمه محبت به ذات است، از افعال و اعمالی که به دستور و به خواست آن محبوب انجام می‌گیرد، متأخر واقع می‌شود.

منتها این آقا این را نمی‌فهمید؛ لذا گفتند: چرا بیایم این واقعه را از بین ببریم؟! چرا این قضیه تاریخی را انکار کنیم که فردا بگویند: این مدرک‌اش است! می‌آییم کار راحت‌تری انجام می‌دهیم و کلام پیغمبر را از حجیت می‌اندازیم و آن را برخلاف منظور ایشان برای مردم توضیح می‌دهیم؛ خیلی کار راحت و آسانی است

و کسی هم نمی تواند جلوی ما را بگیرد که شما به چه دلیل از این روایت، این معنا را قصد می کنید؟! زیرا گوییم: ما بر طبق ظهورات و بینش خودمان عمل می کنیم؛ ما که در زمان پیغمبر نبوده ایم تا از حضرت سؤال کنیم که منظورتان از «تَنَاقَحُوا تَنَاسَلُوا» چیست؟ ما بعد از هزار و چهارصد سال آمده ایم و از کلام پیغمبر این معنا را می فهمیم، و کسی هم نمی تواند حرفی بزند!

خطرات توجیه و تأویل احادیث توسط علمای

دست نشانده استعمار

توجیه ظریف و تأویل دقیق، می تواند از هزار جعل حدیث و هزار خدشه در سند و حجیت حدیث، بسیار کارسازتر باشد! می گویند: گرچه پیغمبر این را فرموده اند ولی منظور پیغمبر فلان است! در این شرایط و در این زمان، ما باید بتوانیم فرزندان را تربیت کنیم؛ ما نمی توانیم قاچاقچی داشته باشیم، ما نمی توانیم افراد اُمّلی در جامعه داشته باشیم!

دزد کیست؟ آیا دزد فقط آن کسی است که از دیوار بالا برود و ده هزار تومان یا بیست هزار تومان بدزدد؟! آیا دزد فقط آن کسی است که تمام سرمایه یک مملکت را بدزدد؟! یا آن کسی

دزد است که دین مردم را بدزدد؟ کدام یک دزد است؟! دزد آن کسی است که شرف مردم را بدزدد!

افرادی آمدند و این کار را انجام دادند؛ لذا دستگاه استعمار برای نفوذ در فرهنگ مردم به عده‌ای از علما نیاز داشته، دارد و خواهد داشت تا بتواند از آن مبانی و مسائل و روایات و اخبار و کلمات، و خلاصه آن مسائلی که در روایات ما می‌تواند از باب متشابهات قرآنی و کلام ذی‌وجوه باشد، علیه کیان اسلام و دیانت مسلمین استفاده کند. کار مشکلی هم نیست، فقط یک مقدار سواد می‌خواهد.

مرحوم آقا ضیاءالدین عراقی که از مراجع

بزرگ بود، می فرمود:

شما هر مسئله‌ای را به دست من بدهید، من

می توانم نفیاً و اثباتاً برایش دلیل اقامه کنم!

تأثیر قدرت بیان در تغییر احکام و توجیه

روایات

کسی که بر ادله مطّلع باشد و مقداری تضلّع و

جولان فکری داشته باشد، کاملاً می تواند مطلبی را بر

طبق آراء خود تغییر دهد.

از مرحوم إشراقی بزرگ، آن سخنور نامی که

به او خدای سخن می گفتند، نقل است که چند

شب دربارهٔ یک شعر ألفیة ابن مالک صحبت

می کرد:

ده شب دربارهٔ این بیت شعر صحبت می کرد

و چنان زبردست بود که مسائل سیاسی، اخلاقی و

اجتماعی را از همین یک شعر نحوی ألفیة ابن مالک

استخراج می کرد! واقعاً عجیب است که بدون اینکه

از قضیه خارج شود، صحبت می کرد! «و إنَّ مِنَ الْبِیَانِ

لَسِحْرًا!»^۱

^۱ الألفية فی النحو، ابن مالک، ص ۴.

یکی از هم‌بحثی‌هایم برای من تعریف کرد:
در زمان حیات پدرم، روزی مرحوم اشراقی وارد
منزل ما شد. در جلوی ایشان سماور و چایی و
یک قوری و چندتا استکان و نعلبکی بود؛
صحبت از این شد که چطور انسان یک مطلب را
تقریر و بیان نماید، مرحوم اشراقی به پدر ما رو
کرد و گفت:

«اگر من بخواهم می‌توانم ده جلسه پشت سرهم
راجع به این سماور و قوری و استکان صحبت
کنم، بدون اینکه یک کلمه از این سه محور
خارج بشوم!»

«وإنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا!» این قدرت بیان است،

این قدرت قلم است، این جولان ذهنی است! اینکه کاری ندارد و ما هم می‌توانیم یک‌چنین توجیهاتی بکنیم، شاید از شما هم بهتر بتوانیم توجیه کنیم، اما فردایی هم وجود دارد و فکر آن‌موقع نمی‌گذارد! و الاّ راه توجیه باز است، ولی آخرش چه سود و چه فایده‌ای دارد؟! انسان از آن مقام بزرگ و مقام منیع و انسانیت، خود را به این حُطام دنیوی نازل کند، برای اینکه به او بگویند حضرت آقای فلان؟! یا برای اینکه او را با سلام و صلوات بیاورند و ببرند؟! یا برای اینکه اسمش در این طرف و آن طرف مطرح باشد؟! تمام اینها برای دنیا است؛ آیا واقعاً دو روز زندگی در این دنیا ارزش دارد که ما این کارها را انجام بدهیم؟!

مسئولیت افراد در قبال ایثار و جانفشانی

حضرت سیدالشّهدا علیه السّلام

چه کسی باید جواب پیغمبر را بدهد، و جواب ائمه را چه باید داد؟! من به این مسئله خیلی فکر می‌کردم و خیلی فکر می‌کنم که واقعاً اگر ائمه علیهم السّلام، مثلاً امام حسین علیه السّلام در روز قیامت بیاید و در صحرای محشر بایستد و بگوید: «من در راه خدا و در راه

برقراری دین، این مصائب به سرم آمد و حاضر
شدم علی اکبرم را بدهم، عبّاسم را بدهم،
علی اصغرم را بدهم، زن و بچّه من به آن صورت
دربه در شوند، و آن وقت شما با روایات ما
این طور می‌کنید!» چه جوابی داریم بدهیم؟!
بسیار جای تأسّف است! آخر ای بی‌دین، آیا تو
واقعاً نمی‌دانی که منظور امام این نیست و
این طور معنا می‌کنی؟!!

استدراج از حقیقت و گرفتاری در مجاز

دلا تا کی در این چرخ

تویی آن دست پرورِ مرغِ چالاک

آن انسانی که واقعاً باید به کجاها حرکت کند

و ﴿نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾^۱

است و باید حرکت کند و به عالم قدس برود،

خود را در این چیزها گرفتار کند؛ ای وای! واقعاً

خنده‌دار است! در این جنگل همه‌گونه افرادی پیدا

می‌شوند!

^۱خ ل: کاخ.

ما این حرف‌ها را برای خودمان و برای این جمع می‌زنیم تا حواسمان جمع باشد، و الا کار از این حرف‌ها گذشته است!

استدراج واقعاً یکی از بزرگ‌ترین خطرات، و یا می‌توان گفت: بالاترین خطری است که سعادت انسان را تهدید می‌کند! خیلی از افراد وقتی می‌خواهند بیایند، در ابتدا دارای افکار دیگری هستند ولی بعداً کم‌کم [تغییر می‌کنند].

روش‌های استعمار و رژیم‌های ظالم در

استفاده از علمای سوء برای توجیه قضایای

باطل خود

دستگاه استعمار برای پیاده‌کردن فرهنگ خود، به افراد موجّه و وجیه‌الملة‌ای نیاز دارد که در جامعه بیایند و توجیه کنند؛ والا نمی‌تواند فرهنگ و اهدافش را پیاده کند.

یک وقت حکومت استعماری با توپ و تانک، ملّتی را به زیر سُخره و سیطره خود قرار می‌دهد و نفس‌ها را می‌بُرد؛ این قضیه تنها برای مدّتی - نه به صورت دائمی - می‌تواند ادامه پیدا کند؛ اما اگر از میان خود این افراد و با توجّه به روحيّات و عقائد و مبانی خود اینها، افراد موجّهی بیایند، دیگر تمام آن توپ و تانک و

گلوله کنار می‌رود و با دست خودشان اضمحلال خویش را تثبیت می‌کنند و بقای خود را از بین می‌برند.

روش استعمار این‌گونه است و کارش را به این نحو انجام می‌دهد؛ الآن مسائلِ سابق، دیگر گذشته است و آن نحوهٔ هیمنه و سیطرهٔ بر جهان فراموش شده است و روش‌های جدید و نوینی برای به زیر یوق کشیدن ملل مستضعف و ملل محروم در پیش سیاست‌مداران خارجی مطرح است.

در رژیم گذشته، مردم از قضایا و حوادثی که دوروبر رژیم شاهنشاهی در جریان بود، اطلاع داشتند و وضع اعلیٰ حضرت و همه اطرافیانش برای آنها روشن بود، ولی آنها برای اینکه بتوانند مردم را در یک وضعیّت آرام و موقعیّت بی طرفانه و چه بسا خوش بینانه نگه دارند، در میان افراد و دارودستۀ خود، افرادی وجیه المله را می گماشتند و با تشکیل مجالس و رجوع علمای بی دین به آنها، مسئله سلطنت و نظام شاهنشاهی را برای مردم توجیه می کردند! امثال کاتوزیانها و افرادی که از نظر توجیه ملی در موقعیّت مناسبی قرار داشتند، بالاترین خیانت را به اسلام و مسلمین انجام می دادند؛^۱ و بعضی از علما و آخوندهای بی دین طهران با رجوع به منازل اینها و دریوزگی به پیشگاه خادمان اعلیٰ حضرت، بالاترین خیانت را به شعائر اسلامی و به مبانی تشیع وارد می کردند! اینها همانهایی بودند که با توجیّهات غیروجیه و با توجیه حفظ نظام فعلی، به خواستها و امیال دنیایی خود، جامه شرعی

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۰۵.

می‌پوشاندند! «أَمِينُ الْخَائِنِ خَائِنٌ!»

آیا اگر این افراد نبودند، نظر مردم نسبت به نظام شاهنشاهی همان نظر با وجود اینها بود؟! آیا مردم در آن زمان نمی‌گفتند: این نظام، نظامی است که چنین افراد موجّهی در میان آن، مشغول به خدمت خلق و برآوردن حاجات مردم هستند؟! چه کسی باعث این تفکر مردم می‌شد؟ این موجّهینِ نظام باعث می‌شدند تا اینکه مردم نتوانند آن صلابت و جدّت و دفاع متین را در برابر نقشه‌های استعمار، عملی کنند و این مسئله سبب می‌شد تا چشم و گوش مردم بسته باشد.

فریب دادن مردم با استفاده از افراد موجّه و

ظاهر الصّلاح

یکی از اقوام ما نقل می‌کرد:

ارتشبد اویسی (همان جلاّد معروف که در هفده شهریور، جریان آن روز جمعه را به وجود آورد) من را برای مسئولیت به یکی از استان‌ها فرستاد. من گفتم: من را که می‌شناسی، من آدم نمازخوانی هستم، آدم روزه‌گیری

هستم، شراب نمی‌خورم و به آلات غیرشرعیّه کاری ندارم؛ تو که من را به آنجا می‌فرستی، من از خوردن شراب در باشگاه‌ها و مجالس عمومی ممانعت به عمل می‌آورم و مردم و سربازها و افسران را به مسجد می‌کشانم!

اویسی در جواب گفت: «ما تو را برای این کار می‌فرستیم تا این اعمال را انجام بدهی! ما عمداً تو را به آنجا می‌فرستیم!»

قضیه این است؛ مسئله خیلی دقیق است! وقتی که این شخص در آنجا با یکی از سرلشگرانی که رتبه بسیار بالاتری از او داشت، درگیر می‌شود، آن کسی که در دادگاه از وی حمایت می‌کند و نمی‌گذارد کار آن سرلشگر بهائی پیش برود، همین جناب آقای اویسی بود. اینها افرادی بودند که آن نظام را برقرار می‌کردند؛ آمریکا و انگلیس برای اینکه حکومت خود را در ایران برقرار کنند، این مهره‌های نمازخوان و روزه‌گیر و حج‌برو را روی کار می‌آوردند!

من در یکی از همین پرونده‌های انقلاب دیدم که می‌خواستند یک نفر را اعدام کنند، او در دادگاه گفته بود: «من حج رفته‌ام، من این کار خوب را انجام داده‌ام!» آن شخص می‌گوید: «چه می‌گویی که حج انجام داده‌ام؟! فلان سرلشگر

هجده بار به حج مشرف شده است و نماز شبش ترک نمی شده است، درحالتی که یکی از عوامل کشتار مردم همین جناب بوده است!» آنها این افراد را داشتند!

لذا با توجه به این نکته می توانیم به این مسئله برسیم که گناه و وزر و وبالی که متوجه این افراد است، از وبال و ذنب آن افرادی که مستقیماً در جریان هستند به مراتب بیشتر است! گناه توجیه کننده، خیلی بیشتر از گناه آن کسی است که دخالت مستقیم دارد! موجهین آن کسانی هستند که توجیه می کنند! و برای این مسئله از میان علما و آخوندها افرادی پیدا می شوند که این مسائل و روایاتی را که مثلاً از پیامبر اکرم در مورد ازدیاد نسل وارد شده است، با عباراتی از قبیل اینکه: «این روایات مربوط به این زمان نبوده است» یا «منظور پیغمبر این نبوده است»، توجیه می کنند.

حکایتی در باب مکر ظالمان با سوء استفاده از

علمای دنیا طلب

حضرت علامه آیه الله والد - دام ظلّه - نقل

می کردند:

مرحوم آقا سیّد جمال الدین گلپایگانی - رضوان الله علیه - می فرمودند: «موقعی که ما در نجف بودیم، یک هم بحث داشتیم که بسیار مرد خوش فهم و سریع الإنتقالی بود. دوران تحصیل را تمام کرد و به درجه اجتهاد و اخذ مدارک رسید، و بعد به شاهرود که منزلشان در آنجا بود، برگشت. از وقتی که وارد آنجا شد، دیگر حاکم علی الإطلاق دینی شهر بود و من کم و بیش از حالات و روحیات او مطلع می شدم که مرجع مبسوط الید و حاکم مقتدر شرعی شاهرود و آن منطقه شده است.

مدّت ها از این زمان و از این جریان گذشت. یک روز گرم تابستانی بود و من در بالاخانه منزل نشسته بودم که یک مرتبه دیدم در می زنند و یکی از فرزندانم آمد و گفت: " یک شخص ریش تراش کراواتی با کلاه شاپویی و یک عصا آمده است و می پرسد: اینجا منزل حاج سیّد جمال گلپایگانی است؟ گفتم: بله. گفت: با ایشان کار دارم و می خواهم ایشان را زیارت کنم!" گفتم: بگویید: بالا بیاید!

در این هنگام مردی وارد اطاق شد که ظلمت همه فضا را اشغال کرد؛ به او گفتم: شما کیستید؟ گفت: "آیا مرا نمی شناسید؟! " گفتم: نه خیر! گفت: "من فلانی، هم بحثی شما هستم!" تا من این حرف را شنیدم گفتم: قَبَّحَ اللهُ وَجْهَكَ! این چه قیافه و سیمایی است که برای خود ساخته‌ای؟! آمد نشست و مشغول صحبت شد. از او پرسیدم: چرا این طوری شده‌ای؟ گفت: "آن موقعی که ما به شاهرود رفتیم و مشغول رتق و فتق امور شدیم، حاکم هر حکمی که می خواست برخلاف اسلام بکند، ممانعت می کردیم و نمی گذاشتیم. از این قضیه گذشت، کم کم دیدیم آن افرادی که در اطراف ما بودند کم شدند؛ اینها مشغول شدند و آن اطرافیان را یکی یکی گرفتند! مدتی از این قضیه گذشت، روزی حاکم ما را به منزلش دعوت کرد؛ رفتیم و دیدیم سفره‌ای خیلی مفصل و عجیب به افتخار جناب حجة الإسلام

فخرالأعلام آية الله شيخ فلان کذایی، انداخته‌اند."»

آية الله بود؛ شوخی نیست! هم بحث آقا سید

^۱ ترجمه: «خدا صورتت را کریه و زشت گرداند!» (محقق)

جمال‌الدین گلپایگانی بود و طلبهٔ عادی نبود! جریانش مفصل است، من خیلی به‌طور خلاصه نقل می‌کنم تا بفهمیم و متوجه باشیم که این مطالبی را که به ما می‌گویند، شوخی نیست؛ اینها قضایایی واقعی است تا موقعیت خودمان را باز بیابیم!

«می‌گفت: ”سفره انداختند؛ وقتی که سفره را برچیدند، خادمان و ندیمان آمدند، دیدم آهسته باهم صحبت می‌کنند و اشاره می‌کنند که آیا بیاوریم یا نیاوریم چون آقا تشریف دارند؟! گفتم: قضیه چیست؟ بیاوریم یا نیاوریم چیست؟! و اینکه آقا تشریف دارند خوب نیست و بد است، یعنی چه؟! یکی گفت: آقا اینها می‌خواهند چند گلاس (لیوان) [شراب میل کنند! عادت دارند بعد از غذا حتماً شراب بنوشند! ما از شنیدن این حرف برآشفتم و با ناراحتی و غضب مجلس را ترک کردیم!]

مدتی گذشت، تا اینکه یک پیشکش شاهانه، سزاوار حضرت آیه الله، از طرف دربار برای ما آمد. دیدم نمی‌شود از آن گذشت؛ بالأخره قبول کردیم و گفتیم: بد نیست که گاهی انسان برای التیام و تألیف قلوب و برای مؤالفه و مؤانسه، اینها را انجام بدهد!

دو هفته بعد دوباره ما را دعوت کردند، همان

مجلس و همان سفره و همان اوضاع؛ و وقتی که سفره برچیده شد، دوباره دیدیم اشاره و کنایه شروع شد، مثل مرتبه قبل. یکی گفت: آقا حالا اگر شما احتیاط می کنید، سرتان را پایین بیندازید و غمض عین بفرمایید!

می گفت: «ما هم سرمان را پایین انداختیم!»

حالا ما چه می دانیم در اطراف ما چه

می گذرد؟! قاعده براءت را هم که در اینجا به خوبی

می توان اجرا کرد، و «ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ»^۱ هم

در اینجا وارد

شده است، و به کار مردم هم نباید کاری داشته باشیم و هر کسی باید به کار خود باشد و تجسس در کار مردم هم صحیح نیست! این نکاتی که در لابه لای سخنانم عرض می کنم برای این است که بدانید چطور می آیند و از این فرمول ها استفاده می کنند:

^۱ الکافی، ج ۲، ص ۳۶۲:

«قال أمير المؤمنين عليه السلام في كلام له: "ضَعْ أَمْرَ أَخِيكَ عَلَى أَحْسَنِهِ، حَتَّى يَأْتِيكَ مَا يَغْلِبُكَ مِنْهُ؛ وَ لَا تَظَنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَخِيكَ سُوءًا وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مَحْمِلًا!"»

ترجمه: «امر برادرت را بر نیکوترین وجه آن قرار بده، تا جایی که آن قدر شواهد و مطالب خلاف از او به تو برسد که بر تو غلبه نماید. و نسبت به سخنی که از دهان برادرت خارج می گردد، اگر برایش محمل خوبی می یابی و می توانی آن را حمل بر خوبی و صحت کنی، گمان بد مبر.» (محقق)

صحیح نیست آدم تجسس بکند!

«سرم‌ان را پایین انداختیم و بعد شراب آوردند و خوردند و جریان تمام شد و مجلس به پایان رسید.»

خلاصه، در همان مجلس یا در مجلس بعد، خود جناب آیه الله العظمیٰ هم جام شراب را سر کشید!!

ایشان می‌گفت: «وقتی که من لیوان شراب را خوردم، احساس کردم تمام دین من یک‌مرتبه رفت و قضیه دیگر تمام شد! وقتی که دیدم این‌طور است عمامه را برداشتم، لباس پیغمبر را کنار گذاشتم و ریش را تراشیدم و الآن به این صورتی که می‌بینید درآمده‌ام.»^۱

و به عبارت دیگر: قبلاً از أعوان الظلمه بودم و الآن از أعیان الظلمه شده‌ام! البتّه این جمله، عبارت من است نه عبارت ایشان؛ ما باید در نقل کلام امانت را رعایت کنیم! می‌گوید: قبلاً از أعوان بودم و الآن هم‌دست و از أعیان ایشان شده‌ام.

اینها عبرت است! شیطان به این زودی دست از آدم برنمی‌دارد! دیگر بقیّه مسائل بماند، فقط این حکایت را به این خاطر نقل کردم که مدّت‌ها

^۱مطلع انوار، ج ۲، ص ۴۱۵، تعلیقه ۱.

از این جریان گذشته است؛ و الاّ مسائل دیگری
نیز هست و شاید از این بدتر هم باشد.

تأثیر ظاهر شرعی و چهرهٔ وجیه علمای سوء

در شهید نمودن امام حسین علیه السّلام

یزید برای کشتن امام حسین علیه السّلام نمی‌تواند به قدّاره‌بند و ریش‌تراش اعتماد کند، چون می‌خواهد همین مردمی را که به مساجد می‌روند، به جنگ امام حسین بفرستد؛ لذا باید از یک طرف، یک امام جماعت وجیه و موجّهی همچون عمر سعد را بفرستد و از طرف دیگر هم یکی مانند شریح قاضی بیاورد، و وقتی این دو با همدیگر ضمیمه می‌شوند، دیگر کار تمام است و دیگر امام حسین نمی‌تواند در مقابل اینها حرفی بزند!

آیا خیال می‌کنید که عمر سعد یک آدم معمولی بود؟! نه خیر، عالم کوفه بود، پسر سعدِ وقاص بود، امام جماعت بود، مردم به او مراجعه می‌کردند و مسائل شرعی‌شان را از او می‌پرسیدند! کسی بود که ابن‌زیاد از تمام اهالی کوفه فقط انگشت روی او گذاشته بود؛ یعنی فردی بود که می‌توانست در مقابل امام حسین بایستد و موقعیت ظاهری و شکل و شمایلش او را در مقابل امام حسین قرار می‌داد. لذا آمد و پیش هم بُرد!

حضرت چند بار با او صحبت کردند، ولی

هرچه با او صحبت کردند که:

اگر دنیا می خواهی من به تو دنیا می دهم؛ آن باغی

که در مدینه دارم برای تو! اگر آخرت می خواهی

[من تو را در روز قیامت شفاعت می کنم]!

نمی تواند قبول کند؛ **﴿أَسْتَحْوَذَ عَلَيْهِمُ**

الشَّيْطَانُ فَأَنسَهُمْ ذِكْرَ اللَّهِ﴾.^۲

واقعاً باید به خدا پناه ببریم که وضع و

موقعیتمان به چنین وضعی در نیاید! کسی

^۱ دیوان حافظ، پژمان، غزل ۸۴.

^۲ تسلية المجالس، ج ۲، ص ۲۶۴، با قدری اختلاف.

با آن‌همه مسئله و موقعیت، حاضر شود پسر پیغمبر را بکشد! حالا یک وقت به خاطر مسائش و اینکه قضیه را نگه دارد، حضرت را می‌گیرد و در زندان می‌اندازد و یا تبعید می‌کند؛ اما پناه به خدا، یک وقت اقدام به کشتن حضرت می‌کند، آن‌هم با یک چنین وضع و موقعیتی که خودش در ابتدا دستور تیراندازی می‌دهد و می‌گوید: «ای مردم، شاهد باشید که من اولین کسی بودم که به خیام حسین بن علی تیر پرتاب کردم!»^۱

اخبار رسول خدا از شهادت امام حسین

علیه السلام

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

یک روز پیغمبر اکرم به منزل ما تشریف آوردند. فاطمه زهرا سلام الله علیها یک ظرف حریره برای آن حضرت درست کرد، ام‌ایمن هم یک ظرف شیر و یک ظرف خرما به رسم هدیه خدمت پیغمبر قرار داد. حضرت مشغول خوردن شدند و ما هم مشغول خوردن شدیم. حال ابتهاج عجیبی برای آن حضرت پیدا شد؛ آب طلبیدند و وضو گرفتند، بعد دست‌ها را به دعا

^۱ اللهوف، ص ۱۰۰.

برداشتند و رو به قبله شروع به دعا کردند. همین که مشغول دعا بودند یک مرتبه دیدیم که چهره آن حضرت متغیّر شد، حضرت سر را به روی زمین گذاشتند و مانند باران مشغول گریه شدند! وقتی که سر برداشتند هیبت آن حضرت اجازه نمی داد که ما سؤال کنیم. حسین، که در سنّ خردسالی بود، آمد و خود را در دامان پیغمبر انداخت و گفت: «ای پدر، چه چیزی باعث گریه شما شد؟!»

حضرت فرمودند: «حالت بهجتی به من دست داد که در تمام عمرم چنین حالتی را به یاد ندارم! مشغول دعا شدم، در این موقع جبرئیل آمد و گفت: «ای رسول خدا، وقایع آینده را ببین که این مردم بر سر فرزندان تو چه می آورند!» دیدم تمام شما این طرف و آن طرف همه به روی زمین افتاده‌اید و در اطراف و اکناف پراکنده شده‌اید؛ تو را دیدم که در کربلا با جمیع اهل بیت بر زمین افتاده‌ای، و دیگر نتوانستم طاقت بیاورم!»

اجر و منزلت زائران حضرت ابا عبدالله الحسین

علیه السّلام

سیدالشّهدا علیه السّلام عرض می کند: «یا رسول الله، وقتی که این مردم ما

را می‌کشند، چه کسانی ما را زیارت می‌کنند؟»

حضرت می‌فرماید: «يَأْتُونَ مِنْ أُمَّتِي قَوْمٌ

يَزُورُونَكُمْ وَيُرِيدُونَ بِذَلِكَ بِرِّي وَصِلَتِي؛

عده‌ای از امت من هستند که به زیارت شما

می‌آیند و می‌خواهند به واسطه زیارت شما، به

من تقرّب پیدا کنند.»

بعد، حضرت در اینجا می‌فرماید:

«آنها می‌آیند شما را زیارت می‌کنند، من هم این

زیارت را پس می‌دهم؛ من نیز در روز قیامت به

زیارت آنها آمده و دست آنها را می‌گیرم و از آن

مهلکه بیرون می‌برم و وارد بهشت می‌کنم!»

حضرت می‌فرماید: هر دیدی یک باز دیدی

دارد؛ آنها به دیدن شما می‌آیند و من هم در روز

قیامت به بازدید آنها می‌روم، بازدید من آن‌موقع و

آنجا است! همان وقتی که ﴿يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ

أَخِيهِ﴾^۲، ﴿يَوْمَ تَرُؤْنَهَا تَذْهَلُ كُلُّ مُرْضِعَةٍ عَمَّا

أَرْضَعَتْ﴾^۳؛ «در وقتی که مادر از شدت احوال

قیامت، فرزند شیرخوار خود را رها می‌کند!»

آن‌موقع به بازدید آنها می‌آیم و آنها را نجات

^۱ کامل‌الزیارات، ص ۵۸.

^۲ سوره عبس (۸۰) آیه ۳۴. ترجمه:

«روزی که مرد از برادرش فرار می‌کند.» (محقق)

^۳ سوره حج (۲۲) آیه ۲.

می‌دهم!

ابیاتی در رثای امام حسین علیه السّلام

«آیا ما همان افرادی نیستیم که خداوند متعال
در قرآن کریم، مودّت ما را فرض و واجب کرده
است؟!»

تکلم پیرمرد شامی با حضرت سجّاد

علیه السّلام در کوچه‌های شام

اُسرا را در کوچه‌های شام به سمت دارالخلافة
حرکت می‌دهند؛ امام سجّاد می‌فرمایند:

پیرمردی آمد و هنگامی که ما را دید گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَتَلَكُمْ وَ أَرَاخَ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

يَزِيدَ مِنْكُمْ؛ حمد خدایی که شما را کشت و بلاد

و شهرها را از شما نجات داد و یزید را از شما

راحت کرد!»

حضرت خطاب به او می‌فرمایند:

یا شیخ، هل قرأتَ القرآنَ؟! «[ای پیرمرد]، آیا

قرآن خوانده‌ای؟»

عرض می کند: «بلی!»

آیا این آیه را خوانده‌ای: ﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ
أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ﴾^۱؟

-: «بلی، خوانده‌ام!»

آیا این آیه را خوانده‌ای: ﴿وَأَعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ
مِّنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ وَلِذِي
الْقُرْبَىٰ﴾^۲؟

-: «بلی، خوانده‌ام!»

^۱ سوره شوری (۴۲) آیه ۲۳. رساله مودت، ص ۳۳:

«بگو ای پیغمبر: من از شما مزدی نمی‌خواهم مگر آنکه با نزدیکان من
محبت و مودت بنمایید!»

^۲ سوره انفال (۸) آیه ۴۱. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۰۰:

«و بدانید که: شما از هر چیزی بهره و نفعی ببرید، خمس مقدار آن برای
خداوند و رسول خدا و ذوی‌القربای رسول خدا است.»

آیا در قرآن خوانده‌ای: ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ

عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾؟^۱

:- «بلی؛ اما این آیات چه مناسبت و ارتباطی با

شما دارد؟!»

ای شیخ، به خدا قسم ما همان اهل بیتی هستیم

که این آیات دربارهٔ آنها آمده است!

می‌گویند:

آن پیرمرد در این موقع عمامهٔ خود را به زمین

می‌زند و دست‌ها را به سوی آسمان بلند می‌کند

و می‌گوید: «اللهمَّ إِنِّي أَتُوبُ إِلَيْكَ؛ اللَّهُمَّ إِنِّي

أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِنْ عَدُوِّ آلِ مُحَمَّدٍ وَ مِنْ قَتْلَةِ أَهْلِ بَيْتِ

مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ.»^۲

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ

يَنْقَلِبُونَ!

^۱ سوره احزاب (۳۳) آیه ۳۳. امام شناسی، ج ۷، ص ۱۰۰:

«این است و جز این نیست که خداوند اراده کرده است که: از شما اهل بیت

هرگونه پلیدی و رجس را از بین ببرد؛ و به طهارت واقعیّه به نحو اتمّ و اکمل

برساند!»

^۲ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۵۳؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۱۶۷؛ اللهوف،

ص ۱۷۶؛ با قدری اختلاف در مصادر.

مجلس بیست و یکم : ضربه جبران ناپذیر
علمای سوء نسبت به دین

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا

و حبيب قلوبنا و طبيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين

المكرمين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين

خطر علمای خود فروخته و منحرف برای

اسلام

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثٍ غَيْرِهِ ۚ وَإِمَّا يُنسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ﴾^١

عرض شد که مخالفین و معاندین اسلام برای

سلطه و سیطره بر ملت‌ها، مخصوصاً مسلمین و

بالأخص شیعه، از راه‌های بسیار ظریف و دقیق

و از یک حرکت فرهنگی استفاده می‌کنند. البته

این، رسم و دیدن صدها ساله نفوذ دشمنان به

توده مسلمان و شیعه بوده است.

^١سوره أنعام (٦) آیه ٦٨.

در طول سالیان دراز همواره اسلام با این
مصیبت بزرگ روبه‌رو بوده است که علمایی
خود فروخته در خدمت طوامع دشمنان بوده‌اند،
و متأسفانه بسیاری از

اینها ناخود آگاه در دام هوس‌ها و مطامع دشمنان دین قرار گرفته بودند. اگر ما تجربهٔ تاریخ را یکی از ملاکات برای بینش و عمل خود قرار دهیم، به این نکته می‌رسیم که غیر از کسی که به مقام ولایت متصل باشد و مستقیماً از عالم غیب مدد بگیرد و اشراف بر حوادث و مسائل عالم کون داشته باشد، هیچ‌کس نمی‌تواند با این زیرکان و این معاندین در بیفتد.

علت نفوذ استعمار در بین علما در جریان

مشروطه

جریان مشروطه برای امثال ما درس عبرتی است تا به این نکته پی ببریم که در جایی که بزرگان و علمایی همچون مرحوم آخوند خراسانی و مرحوم نائینی‌ها و شیخ فضل‌الله نوری‌ها نتوانستند مرام خود را پیاده کنند و ناخواسته آلت دست استعمار واقع شدند، به طوری که کلاهی که آنها بر سر اینها گذاشتند پس از سالیان ممتد مشخص شد! این مسئله ما را به اینجا می‌رساند که دشمن زرنگ‌تر و زیرک‌تر از آن است که امثال آخوند و غیر آخوند

^۱ مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۸۸.

بتوانند این مطلب را بفهمند! دشمنان وقتی بر اریکه قدرت مسلط شدند، مرحوم آخوند را مسموم کردند و از بین بردند، شیخ فضل‌الله نوری را به دار زدند، و مرحوم نائینی را شش سال با آن وضعیّت در منزل نگه داشتند که دیگر هیچ آبرویی برایش نمانده بود و احدی به سراغ او نمی‌رفت!

تمام اینها به این خاطر بود که این آقایان و علما، فهم دینی و بصیرت به واقع نداشتند؛ یعنی فرمول را خوب یاد گرفته بودند، ولی ادراک مسائل و ادراک حقایق چیز دیگری است که با این مسائل نمی‌توان به آنها رسید!^۱

فقط چند نفری از این قضیه اطلاع پیدا کردند و خود را از این جریان کنار کشیدند؛ همچون مرحوم صابونی، سید مرتضی کشمیری، شیخ مرتضی طالقانی و مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله خراسانی که از مشهد بیرون آمد و به اطراف مشهد

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۵۸: «شاخص یازدهم اجتهاد: آگاهی از مسائل و حوادث عصر خویش و فتنه‌های دشمن».

رفت تا این غائله بخوابد، و در بعضی از اوقات که ایشان به زیارت علی بن موسی الرضا علیهما السلام مشرف می‌شد، چه اهانت‌هایی به ایشان می‌کردند!

بالآخره آنها مسلط شدند و ریشه اسلام را در آوردند و اسمی از اسلام باقی نگذاشتند؛ و این شد جریان مشروطه!

فعالیت دائمی استعمار در بین شیعیان و

ملت‌های اسلامی

در همین جریان اخیر در زمان شاه سابق، همان مسائل مطرح شد؛ متتها چون مردم در مقابل دستگاه حکومت مقاومت می‌کردند و مسائل آنها را به دید شک و بلکه یقین به خلاف تلقی می‌کردند، آنها نتوانستند پیش بروند. بعضی از شعارهایی که الآن در حکومت اسلامی ایران مشاهده می‌کنیم، بعینه همانند شعارهای زمان سابق بود؛ تبلیغاتی که در این دوره و در کشور ما علیه بقای نسل شیعه و در خدمت امپریالیسم در حال اعمال است، درست همان چیزی بود که سابقاً می‌دیدیم! ولی چرا این بار موفق شدند؟ چون این بار که برای از بین بردن نسل شیعه به میدان آمدند، به وسیله اسلام و با روایات اسلامی و با متون اسلامی به جنگ شیعه

آمدند! در این راستا، علمایی برای توجیه اعمال آنها به هر توجیه و تأویلی مبادرت کردند. امروز آن روایاتی که در آن زمان علیه دستگاه حکومت مورد استفاده واقع می‌شد دیگر سند ندارد، و آن ادله‌ای که در آن زمان حجّیت داشت، دیگر در این زمان حجّیت ندارد!

خطر عظیم علمای سوء به خاطر توجیه و تأویل

مسائل بنابر مصالح دنیوی

یکی از علمای معروف قزوین، شیخ محمدتقی برغانی بود که فتوای ایشان حرمت نماز جمعه بود. در زمان ایشان، یکی از علمای معروف دیگر، اقامه نماز جمعه می‌کرد. مرحوم برغانی دائماً در مجالس و محافل علیه این عالم سخنرانی و صحبت می‌کرد، و چون شخص منطقی بود، افراد را تحت تأثیر قرار می‌داد. حالا آن عالم بیچاره نیز بر طبق نظر و فتوای خودش نماز جمعه را می‌خواند. آن امام جمعه یک هفته از قزوین مسافرت می‌کند و اتفاقاً زمان غیبت ایشان، مصادف با روز جمعه می‌شود، و همین آقای که تابه‌حال فتوای به حرمت می‌داد، می‌رود و به‌جای ایشان می‌ایستد و نماز جمعه را اقامه می‌کند. وقتی که او برمی‌گردد، می‌گوید: «تعجب می‌کنم که با یک مسافرت من، یک‌دفعه

چطور یک حکم الهی از حرمت به وجوب

تبدیل می‌شود!» و بعد دیگر ایشان نماز جمعه را
در قزوین اقامه کرد تا اینکه از دنیا رفت.^۱ این علما
این طوری هستند!

خودم از یکی از کسانی که برای از بین بردن
حجّیت این روایات و اخبار واصله از پیغمبر
اکرم و ائمّه علیهم السّلام دربارهٔ ازدیاد نسل،
گوی سبقت را از همگان ربوده است و بیش از
دیگران تلاش و کوشش کرده است، شنیدم که
در توجیه یک مسئلهٔ حکومتی، یک ساعت
سخنرانی کرد؛ یکی دو هفته‌ای از آن مسئله
نگذشته بود که سیاست حکومت برای اجرای
همان مسئلهٔ قبلی که ایشان در ردّ آن صحبت
کرده بود، برآمد! باز خودم شنیدم که درست نیم
ساعت برای اجرای این نقشه سخنرانی کرد و
همه هم می‌شنیدند.

در این صورت، دیگر انسان به موقعیت و
وضعیت خود پی می‌برد که با چه جوئی روبه‌رو
است و با چه افرادی سر و کار دارد؛ افرادی که
طبق نظرهای خود، دین را ملعبه و آلت هوی و
هوس‌های خود درآورده‌اند.

امام صادق علیه السّلام در روایت معروف و

^۱ تذکرة العلماء، ص ۲۰۰.

مفصلی که دربارهٔ ذمّ یهود است، می‌فرماید:

هُم أَضْرُّ عَلَى ضُعْفَاءِ شِيعَتِنَا مِنْ جَيْشِ يَزِيدَ عَلَى

الحسين بن عليّ عليه السلام؛^۱ «این علما برای

از بین بردن کیان اسلامی، از لشکر عمر سعد و

لشکر یزیدی که امام حسین را از بین بردند،

خطرناک‌ترند!»

نقد مسئله «تحدید نسل»

تمام منابع اسلامی را گشتند و تنها به همین

یک مسئله چسبیدند که «قِلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينِ!»^۲

و گفتند: یک وقت شما در یُسْر و رفاه هستید و اگر

اولاد زیادی هم داشته باشید، به جایی بر نمی‌خورد؛

ولی اگر از نظر معیشت، رزق محدودی دارید، در

این صورت اگر کمی عیال داشته باشید، همچون

صورت اوّل در گشایش و رفاه هستید، ولی اگر قرار

بر این شد که عیالات خود را زیاد کنید، این موجب

مشکلاتی می‌شود!^۳

تحریف روایات نهج البلاغه پیرامون زنان

^۱ الإحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸.

^۲ نهج البلاغه (عبد)، ج ۴، ص ۱۷۰.

^۳ جهت اطلاع بر بطلان استدلال به این حدیث بر کمی فرزند، رجوع شود به رسالهٔ نکاحیه، ص ۳۳۹.

عجبا! چطور این آقایان در مورد مسائل و
خطبی که امیرالمؤمنین علیه السلام راجع به زنان دارد،
سند نهج البلاغه را انکار می کنند؟! مثلاً وصیت
امیرالمؤمنین به امام حسن علیهما السلام در حاضرین را
به جهت اینکه در آن دارد: «با زنان مشورت نکن؛ چون
رای آنها نارسا است و عزم آنها سست است!» و یا
کلام امیرالمؤمنین علیه السلام بعد از جنگ جمل را که
می فرمایند: «و أمّا عائشةُ فقد أدركها ضعفُ رأيِ
النِّساءِ»^۲ و می فرمایند: «إِنَّ النِّسَاءَ نَوَاقِصُ الإِيْمَانِ وَ
نَوَاقِصُ الحُظُوْظِ وَ نَوَاقِصُ العُقُوْلِ»^۳ انکار می کنند و
می گویند: اینها سند ندارد! این موجهین از خدا بی خبر،
کتاب چاپ می کنند و روایات امیرالمؤمنین
علیه السلام را از حجّیت می اندازند و در این گونه

^۱ نهج البلاغه (عبده)، ج ۳، ص ۵۶: «و إِيَّاكَ وَ
مِشَاوِرَةَ النِّسَاءِ؛ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَىٰ أَفْنٍ وَ عَزْمَهُنَّ إِلَىٰ
وَهْنٍ!»

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۴۷، با قدری اختلاف.

^۳ همان (عبده)، ج ۱، ص ۱۲۹.

موارد برای نهج البلاغه سندی باقی نمی‌گذارند!
درحالتی که اگر درست معنا کنیم، هر شخصی که
کمترین وجدانی داشته باشد اینها را قبول می‌کند. من
اکنون در مقام این نیستم که این روایات را معنا کنم،
ولی اَشْهَدُ بِاللَّهِ که اگر این روایات امیرالمؤمنین را
آن طوری که منظور آن حضرت است بیان کنم و معنا
نمایم، خواهید دید که نه تنها حضرت نمی‌خواهد هیچ
منقصتی برای زن به حساب بیاورد، بلکه موقعیت و
خصوصیات ظاهری و باطنی آنها مورد نظر آن
حضرت است، و به هیچ وجه هیچ جنبه کمی و
نقصانی در کلام آن حضرت مشاهده نمی‌شود.^۱ ولی
صحبت در این است که آنهایی

که به این مسائل نرسیده‌اند و برای توجیه
شخصیت خود و ارضای شهوات مادی خود،
حاضرند دست به هر تأویل و توجیهی بزنند، آنها
کلام امیرالمؤمنین علیه السلام را بر طبق آراء

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به حیات جاوید، ص ۱۷۹ - ۲۰۰.

خودشان برمی گردانند. اگر قرار بر این باشد که نهج البلاغه سند نداشته باشد، در حکم نهج البلاغه اولی است؛ زیرا جعل این امثال و این حکم اخلاقی بسیار آسان تر است از جعل آن خطبی که کسی شک ندارد که غیر از کلام مولا امیرالمؤمنین علیه السلام، کلامی می تواند اینها را ادا کند!

اتقان سندی و محتوایی نهج البلاغه

مرحوم علامه طباطبائی نسبت به افرادی که در خطب نهج البلاغه تردید کرده اند، بیان جالبی دارند.^۱ البته می دانید که هر گروهی برای از بین بردن سند نهج البلاغه در یک رشته خاصی وارد هستند! نهج البلاغه کتابی است حاوی معارف مبدأ و معاد و مسائل اجتماعی، و ملامال از توحید و عدل و رسالت پیامبران و احکام دینی و اعتقادیات و اخلاقیات است؛ لذا افراد متفاوت با نظرات متفاوت، نسبت به نهج البلاغه نظرات گوناگونی دارند.

یک دسته از افراد وقتی به خطب توحیدیّه امیرالمؤمنین علیه السلام می رسند، چون از مسائل توحیدی بهره ای ندارند و نمی توانند

^۱ رجوع شود به در محضر علامه طباطبائی، ص ۱۶۵، سؤال ۲۷۳.

مسائل فلسفی و عرفانی بسیار دقیق و ظریفی را که امیرالمؤمنین علیه السلام در نهج البلاغه مطرح می‌کند، ادراک کند و با مرام و مکتب ضد عرفانی خود در تنافی می‌بیند، شروع به دست بردن می‌کند و می‌گویند: نهج البلاغه سند ندارد! بعضی از همین مشهدی‌ها این مطالب را می‌گویند! خودم از یکی از این افراد که فردی بسیار موجه و درس خارج گو است و شاید بتوان گفت که در مشهد عدیم‌النظیر است، شنیدم که صریحاً می‌گفت: «نهج البلاغه سند ندارد و نباید به آن اعتنا کرد!» مظلومیت امیرالمؤمنین در اینجا است! اگر کلام امیرالمؤمنین را متوجه نمی‌شوی، به امیرالمؤمنین چه مربوط است! امیرالمؤمنین که این حرف‌ها را برای تو نگفته است؛ حضرت برای کسی گفته است

که فهم دارد! آخر برای اینکه شما چیزی را نمی‌فهمی، چون حتی یک ماه هم درس فلسفه نخوانده‌ای، چرا یک خطبهٔ عجیب و دقیق و عالی امیرالمؤمنین را از سندیّت ساقط می‌کنی؟! آن‌هم خطبهٔ امام؛ مگر امام علیه السّلام با بقیّه افراد یکسان است و مثل همین افراد عادی است؟!!

راحت می‌گویند: نهج البلاغه سند ندارد! تو یک نفر را در این دنیا پیدا کن که بتواند یک چنین خطبه‌ای بگوید، من از او تقلید می‌کنم! وانگهی نهج البلاغه سند ندارد، این توحید صدوق را بردارید و نگاه کنید: تمام ائمهٔ بعد از امیرالمؤمنین، همه از فرمایشات آن حضرت و از همین خطب نهج البلاغه و مسائل توحیدی و مسائل مبدأ و معاد آن اقتباس کرده‌اند، و اینها به صورت صحیح و مسند است؛ این را چه می‌گویید؟!!

خب این یک قسمت از نهج البلاغه که کنار رفت؛ بسیار خب! اینهایی هم که راجع به مسائل اجتماعی و قضایایی صحبت کردند که امیرالمؤمنین در مورد شاکلهٔ زن و مرد گفته است، یک قسمت دیگر از نهج البلاغه را قطع کردند و کنار گذاشتند و گفتند: نهج البلاغه سند

ندارد! بسیار خب، این هم یک قسمت! بنده هم فردا به خاطر مسائل دیگری که با مصالح من منافات دارد، خطبه شقشقیّه یا خطبه قاصعه را کنار می گذارم، این خطبه و آن خطبه را کنار می گذارم و همه نهج البلاغه را تکه تکه می کنم! می گویم: بله، بعضی از مسائل آن اشکال ندارد! نامه امیرالمؤمنین به مالک اشتر که تنها سندش فقط همین نهج البلاغه است - که قوی ترین و با حجّت ترین و با سندترین خبر در تاریخ اسلام ما است - حجّت دارد؛ اما آنجایی که امیرالمؤمنین راجع به زنها صحبت می کنند، حجّت ندارد؟! این همان ﴿نُؤْمِنُ بِبَعْضٍ وَنَكْفُرُ بِبَعْضٍ﴾^۱ است!

در عبارات یکی از بزرگان می خواندم که وقتی ایشان خواستند این مسائل را

^۱سوره نساء (۴) آیه ۱۵۰.

تفسیر و توجیهی کنند، مطالبی فرمودند؛ ولی در آخر، انصاف را رعایت کردند و فرمودند:

اگر راستش را بخواهید، این توجیهی که خودم
برایتان کردم، من را قانع نمی‌کند!

خدا ایشان را رحمت کند که فرمود: «این توجیه

من را قانع نکرد!» اما ایشان کلامی در آخر مطلب

می‌فرماید که آن کلام، تمام این صحبت‌ها را از بین

می‌برد؛ ایشان می‌فرماید: «حالا صحبت کردن در

مسائلی که معلوم نیست سندی داشته باشد، خیلی مهم

نیست!»^۲ عجب! چطور شد که فقط در این مسائل سند

ندارد! پس این سیری در نهج البلاغه را که نوشته‌اید،

چه می‌شود؟! آقا جان، یا رومی رومی یا زنگی زنگی!

اگر من يك کلام را نمی‌فهمم، راحت می‌گویم: آقا من

نفهمیدم؛ امیرالمؤمنین فرموده است، ولیکن بنده این

مطلب را نفهمیدم! خب، بسیار خوب! خدا خیرت

بدهد! البته اینکه ایشان این حرف را زد، بهتر است از

^۱ زن و مسائل قضایی و سیاسی، ص ۳۵ و ۴۸.

^۲ همان، ص ۳۵.

آن افرادی که يك كتاب قطور، با توجیهاتی که تَضَحَكُ
به التَّكْلِ^۱ است نوشته‌اند و بعد گفته‌اند: «معلوم نیست
قضیه اینها چیست؟ ما علمشان را به آنها واگذار
می‌کنیم!» یعنی چه؟! یعنی همه این حرف‌ها دروغ
است؟!!

این خائنین به خدا و خلق باید در روز قیامت
جواب بدهند! باید نسبت به این نهج البلاغه و
امیرالمؤمنین علیه السّلام جواب بدهند! در روز
قیامت امیرالمؤمنین جلو اینها را می‌گیرد و
می‌گوید: مگر شما وجدان نداشتید و خدا در
شما علم قرار نداده بود، پس چرا کلام صریح من
را این‌طور از بین بردید؟! خب بلد نیستید،
بگویید: آقا ما نمی‌دانیم! چرا می‌پيچانید؟!
علمش را به آن کسی وا بگذارید که درست معنا
کند! چرا می‌گویید: سند ندارد؟! چرا می‌گویید:
ما اینها را نمی‌فهمیم، اینها مربوط به

^۱ یعنی: «مطلبی که مادر سوگوار در مرگ فرزند را به خنده وا می‌دارد!»
(محقق)

خودشان است؟! یعنی چه؟ یعنی اینها به درد ما
نمی خورد! اینها همین افرادی هستند که آن مطامع را
برای عوام مردم جا می اندازند!

نقد کلام برخی علمای ظاهرین در قیاس حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر با

سایرین

سال گذشته عرض کردم^۱ که مرحوم محدث
نوری کتابی به نام نفس الرّحمن فی فضائل
سلمان نوشته است و در این کتاب، خود را در
مقام ملاک گیری و قضاوت دستگاه آفرینش قرار
داده است و انگار از آن عالم بالا بر تمام این
خلایق مسلط است، و می گوید: «بعد از ائمه
علیهم السّلام، هیچ کس به مقام و رتبه سلمان
نمی رسد.»^۲

جناب محدث نوری، شما که چند کتاب
خوانده اید و هنوز در مرحله اثبات مانده اید،
خیال می کنید مسئله تمام است؟! شما مگر به
ثبوت قضیه رسیده اید؟! شما مگر از باطن
حضرت ابوالفضل العباس خبر دارید که آمده اید
این مطالب نسنجیده را گفتید؟ شما مگر از آنچه

^۱ رجوع شود به ج ۱، ص ۲۸۶.

^۲ نفس الرّحمن فی فضائل سلمان، ص ۲۴۲.

که در دل علیؑ الأکبر می گذرد، اطلاع دارید که
آمدید این حرف‌های ناصواب را بیان کردید؟!
بعد متوجّه شدیم: عجب، امثال ایشان فعلاً هم
وجود دارند! همین آقایی که این کتاب را نوشته
است، گفته است: «بعد از معصومین، هیچ کسی
مانند فلانی نیامده است!»

اینها می آیند در دستگاه امام حسین تصرف
می کنند! آخر چه کسی به شما اجازه داده است
که راجع به حضرت ابوالفضل و حضرت
علی اکبر و... قضاوت کنید؟! در روز قیامت باید
جواب بدهید!

حضرت سیدالشهدا راجع به حضرت
ابوالفضل می فرماید: «الآن إنکسر ظهري؛^۱ ای
برادر، الآن کمرم شکست!» یعنی اتکای حضرت
سیدالشهدا در عاشورا به حضرت ابوالفضل بود!
امام سجّاد علیه السّلام می فرماید:

^۱ مقتل الحسين، خوارزمی، ج ۲، ص ۳۴.

إِنَّ لِعَمَى الْعَبَّاسِ عِنْدَ اللَّهِ مَنزَلَةً يُغِيبُهُ بِهَا جَمِيعُ
الشَّهَدَاءِ مِنَ الْأَوَّلِينَ وَالْآخِرِينَ؛^۱ «تمام شهدای
اولین و آخرین، به منزلت و مقام عموی من غبطه
می خورند!»

آن وقت می گویند: «بعد از امام معصوم، کسی
مانند فلان کس و فلان کس نیامده است!» اینان
افرادی هستند که علم خدا دادی را در راه
کوبیدن اسلام و از بین بردن اسلام و شکستن
کمر پیغمبر و امیرالمؤمنین مصرف می کنند! به
سیمای موجّه آنها نگاه نکنید؛ در زیر هر موی
آنها شیطانی خفته است! برای هر راهی از
راه های اسلام هزار مانع قرار می دهند! این امر از
عهده آنها برمی آید.

معنای صحیح روایت «قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينَ»

اگر قرار باشد که نهج البلاغه سند نداشته
باشد، حکم نهج البلاغه باید به طریق اولیٰ سند
نداشته باشد! یکی از حکمت های امیرالمؤمنین
علیه السلام در نهج البلاغه این است که می فرماید:
«قَلَّةُ الْعِيَالِ أَحَدُ الْيَسَارِينَ.»^۲ این حکمت صحیح است
و بنده هم آن را به عنوان ملاک یک فتوا قبول دارم.

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۳؛ الخصال، ج ۱، ص ۶۸، با قدری اختلاف.

^۲ نهج البلاغه (عبده)، ج ۴، ص ۱۷۰.

من در بسیاری از موارد اگر شک داشته باشم، تا یقین نکنم، نظر نمی‌دهم؛ ولی همین‌ها برای مسائل دنیوی خود، همین نهج البلاغه را که می‌گویند سند ندارد، ملاک برای فتوا قرار می‌دهند! درحالی‌که حضرت اصلاً نمی‌خواهد این معنا را برساند:

اولاً: اگر قرار بر آن باشد که: «قَلَّةُ الْعِيَالِ، أَحَدٌ

الْيَسَارِينَ؛ یکی از دو خوش‌کامی‌ها و رفاه‌ها و خوش‌گذرانندی‌ها، کمی عیال است.» خب ما این‌همه در نهج البلاغه داریم: «الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يُنْفَدُ؛^۱ کسی که قناعت پیشه بگیرد، هیچ‌وقت مالش تمام نمی‌شود.» یا داریم: «مَا أَعَالَ مَنْ اقْتَصَدَ؛^۲ کسی که قناعت پیشه بگیرد، هیچ‌وقت نیازمند و گرفتار نمی‌شود.» خب این روایت‌ها علیه آن است! چرا اینها را نمی‌گویند؟!!

ثانیاً: عیال در اصطلاح به معنای فردی است

که انسان نسبت به او تعهدی دارد، اعم از زن و بچه و شاگرد و امثال ذلک، یا افرادی که نان‌خور انسان هستند و انسان متکفل امور آنها است؛ این را عیال

^۱ همان، ص ۱۵۰ و ۲۱۷ و ۲۴۵.

^۲ همان (صبحی صالح)، ص ۴۹۴.

می گویند، نه فقط بچه .

ثالثاً: این کلام امیرالمؤمنین یک اخبار است،

نه انشاء؛ و مسئله درستی است! در واقع کسی که

بچه های کمی داشته باشد، از آن کسی که فرزندان

زیادی داشته باشد راحت تر است. این مسئله روشنی

است! ولی آیا این راحتی مطلوب است یا مطلوب

نیست؟

تمام احکام اسلامی براساس تحمل مشاق و

گرفتاری است. آیا خواب راحت شب تا به

صبح، راحت تر است یا یک یا دو ساعت به اذان

در سرمای زمستان بلند شدن و وضو گرفتن و

نماز شب خواندن و تا اذان صبح بیدار بودن و به

تهجد و این امور پرداختن؟ کدام راحت تر

است؟ آیا انسان در منزل بنشیند و به انواع

تنعمات متنعم باشد، بهتر است یا اینکه برای دفاع

از اسلام به جبهه های نبرد حرکت کند و با تیر و

نیزه و بمب و امثال ذلک روبه رو شود؟ کدام

راحت تر است؟ کدام را اسلام می گوید انجام

بده؟ این را یا آن را؟ آیا انسان به جای روزی سه

وعده غذایی، روزی سی وعده بخورد راحت تر

است یا از هنگام اذان صبح تا هنگام غروب

آفتاب معده و زبان و گوش خود و تمام شرایش

وجودی و اعضای خود را در صوم و روزه نگه

دارد؟ آیا انسان به مسافرت‌ها و تفریح‌ها و گردشگاه‌ها برود، راحت‌تر است یا اینکه در گرمای پنجاه درجه و شصت درجهٔ عربستان به زیارت بیت‌الله الحرام و انجام مناسک حج برود؟ تمام احکام اسلامی براساس تحمل مشقت است؛ اسلام می‌گوید: وقتی که مستطیع می‌شوی، باید به حج بروی؛ گرم یا سرد است، فرقی نمی‌کند! وقتی که کیان اسلام در خطر است، باید از اسلام دفاع کنی؛ کشته می‌شوی یا کشته نمی‌شوی، فرق نمی‌کند! وقتی ماه رمضان می‌رسد، باید روزه بگیری؛ چه تابستان باشد و چه زمستان باشد! راحتی، مطلوب نیست!

فرمایش امیرالمؤمنین در تبیین معنای تأسی به

پیامبر اکرم

رابعاً: امیرالمؤمنین علیه السلام در

نهج البلاغه وقتی که مسئله تأسی را مطرح می‌کند،

می‌فرمایند:

اگر می‌خواهی به موسی اقتدا کن، اگر

می‌خواهی به عیسی اقتدا کن، اگر می‌خواهی به

پیغمبر خودت اقتدا کن!

و بعد در جریان حضرت عیسی می‌فرماید:

متکای حضرت عیسی سنگ‌های روی زمین

بود، فرش او گستره زمین بود، لحاف او آسمان

بود و غذای او گیاهان و سبزی‌های بیابان بود!

سپس می‌فرماید:

وَلَمْ تَكُنْ لَهُ زَوْجَةٌ تَفْتِنُهُ، وَ لَا مَالٌ وَ لَا وَلَدٌ يَحْزِنُهُ؛^۱

^۱ همان (عبده)، ج ۲، ص ۵۷ - ۶۱:

«و لقد كان في رسول الله صلى الله عليه و آله

كافٍ لك في الأسوة، و دليلٌ لك على ذم الدنيا و عيبيها

و كثرة مخازيها و مساويها إذ قبضت عنه أطرافها و

وطئت لغيره أكنافها و فطم عن رضاعها و زوى عن

زخارفها.

”و تحقیقاً در رسول خدا صلى الله عليه و آله حقیقت و واقعیتی است که

۱...

برای تو در تأسی کردن و اقتدا کردن به او کفایت می کند، و راهنمای توست برای مذمت دنیا و عیب آن و بسیاری از مواردی که دنیا انسان را خوار و زشت و بی مقدار و پست می سازد و بد و کریه و خراب و فاسد می کند.

و إن شئتَ ثنَّیتُ بِموسىٰ کلیمِ الله حیثُ یقولُ:

﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾

فَقِيرٌ ﴿﴾ * والله ما سألهُ إلَّا خُبْرًا يَأْكُلُهُ؛ لِأَنَّهُ كَانَ يَأْكُلُ

بَقْلَةَ الْأَرْضِ وَ لَقَدْ كَانَتْ خُضْرَةُ الْبَقْلِ تُرَىٰ مِنْ شَفِيفِ

صِفَاقِ بَطْنِهِ لِهُزَالِهِ وَ تَشَدُّبِ لَحْمِهِ.

”و اگر بخواهی شخص دوومی را مقتدا قرار دهی، او موسیٰ کلیم الله است آنجا که گفت: ﴿پروردگارا، به آنچه به من از خیر عطا کنی، نیازمندم!﴾ به خدا سوگند، چیزی جز نانی که تناول کند از خدا نخواست! زیرا مدتی بر اثر نداری، از گیاهان زمین می خورد، تا جایی که سبزی گیاه به خاطر لاغری و کمی گوشت در بدنش از پرده نازک شکمش نمایان بود!“

و إن شئتَ ثلَّثَ دَاوُدَ صَاحِبِ الْمَزَامِيرِ وَ قَارِيءَ

أَهْلِ الْجَنَّةِ، فَلَقَدْ كَانَ يَعْمَلُ سَفَائِفَ الْخَوْصِ بِيَدِهِ وَ

يَقُولُ لِجُلَسَائِهِ: «أَيُّكُمْ يَكْفِينِي بَيْعَهَا؟» وَ يَأْكُلُ قُرْصَ

الشَّعِيرِ مِنْ ثَمَنِهَا. [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] «و اگر بخواهی نفر سوومی را سر مشق خود قرار دهی، او داود صاحب مزامیر و خواننده اهل بهشت است، که با دست خود از لیف خرما زنبیل می بافت و به هم نشینانش می گفت: «کدام یک از شما مرا در فروختن اینها یاری می دهد؟» و از قیمت آن زنبیل قرص نانی جوین می خورد.»

و إن شئت قلت في عيسى ابنِ مريمَ، فلقد كان
يتوسدُّ الحَجَرَ و يلبسُ الخشِنَ و يأكلُ الجشِبَ، و كان
إدامهُ الجوعَ و سِراجهُ بالليلِ القمرَ و ظلَّالهُ في الشتاءِ
مشارِقَ الأرضِ و مغاربِها، و فاكِهَتُهُ و ريحانُهُ ما تُنبِتُ
الأرضُ للبهائمِ، و لم تكنْ لَهُ زوجَةٌ تفتِنُهُ و لا وِلكٌ
يَحزَنُهُ و لا مالٌ يَلِفَتُهُ و لا طَمَعٌ يُدِلُّهُ، دابَّتُهُ رِجلاهُ و
خادِمُهُ يَداهُ.

”و اگر پیروی از عیسی بن مریم علیه السلام را خواستی، بگو (به یاد بیاور) که هنگام خوابیدن، سنگ را زیر سرش بالش قرار می داد و جامه زبر می پوشید و طعام خشن می خورد، و خورشت او گرسنگی بود و چراغ او در شب، روشنایی ماه بود و سایه بان او در زمستان جایی بود که آفتاب می تابید یا فرو می رفت، و میوه و سبزی خوشبوی او گیاهی بود که زمین برای چهارپایان می رویانید، و نه زنی داشت که او را به فتنه و تباه کاری افکند و نه فرزندی داشت که او را اندوهگین سازد و نه دارایی ای داشت که او را (از توجه به خدا) برگرداند و نه طمعی (به دنیا و اهل آن) داشت که او را خوار کند، و مرکب او دو پایش بود (و پیاده راه می رفت) و خدمت کار او دو دستش بود (و هر کاری را خود انجام می داد).“

فَتَأْسِ بِنَبِيِّكَ الْأَطْيَبِ الْأَطْهَرِ؛ فَإِنَّ فِيهِ أُسْوَةً لِمَنْ
تَأْسَى و عَزَاءً لِمَنْ تَعَزَى، و أَحَبُّ الْعِبَادِ إِلَى اللَّهِ
الْمُتَأْسَى بِنَبِيِّهِ و الْمُقْتَصِّ لِأَثَرِهِ.

”پس تو ای مرد مسلمان، به پیغمبر خودت تأسی کن که از همه پیامبران پاک تر و پاکیزه تر و طیب و طاهرتر است! زیرا در او الگو و نشانه و ماده تأسی و پیروی است برای کسی که اقتدا کند و تأسی نماید، و نشانه و علامت صحیح انتساب است برای کسی که بخواهد خود را به او نسبت دهد. و محبوب ترین بندگان نزد خداوند کسی است که به پیغمبرش اقتدا و تأسی نماید و دنباله روی او باشد.“

قَضَمَ الدُّنْيَا قَضْمًا و لم يُعْرِهَا طَرْفًا، أَهْضَمُ أَهْلِ
الدُّنْيَا كَشْحًا و أَحْمَصُهُمْ مِنَ الدُّنْيَا بَطْنًا، عُرِضَتْ عَلَيْهِ
الدُّنْيَا فَأَبَى أَنْ يَقْبَلَهَا، و عَلِمَ أَنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَبْغَضَ شَيْئًا
فَأَبْغَضَهُ و حَقَّرَ شَيْئًا فَحَقَّرَهُ و صَغَّرَ شَيْئًا فَصَغَّرَهُ.

”طعام دنیا را با اطراف دندان (نه به پری دهان) می خورد، و به ضروریات دنیا اکتفا می فرمود، به نظر و گوشه چشمی دنیا را به عاریت نداد و به هیچ وجه به حطام دنیا التفاتی ننمود، از جهت پهلو لاغرترین و از جهت شکم گرسنه ترین اهل دنیا بود، دنیا بر او عرضه شد و از قبول آن امتناع ورزید، آنچه را دانست که خداوند سبحان آن را مبعوض داشته است او هم مبعوض داشت و آنچه را او حقیر شمرده است تحقیر نمود و آنچه را او کوچک قرار داده است کوچک و [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] کم اهمّیت شمرد.

و لو لم یکن فینا إلّا حُبُّنا ما أبغضَ اللهُ و رسوله و
تَعْظِیْمُنَا ما صَغَّرَ اللهُ و رسوله لَکَفِیْ به شِقَاقًا لِلَّهِ و
مُحَادَّةً عَنْ أَمْرِ اللهِ.

”اگر در ما نبود مگر محبت به آنچه خدا و رسول خدا آن را مبعوض داشته اند و بزرگ شمردن آنچه خدا و رسول خدا آن را کوچک شمرده اند، همین مقدار برای مخالفت ما با خداوند و سرپیچی ما از فرمان او کافی بود.“

و لقد کان صلی الله علیه و آله یأکلُ علی الأرضِ
و یجلسُ جلیسةَ العبدِ و یخصِفُ بیده نعلَهُ و یرقعُ بیده
ثوبَهُ و یرکبُ الحِمَارَ العاری و یردِفُ خَلْفَهُ.

”رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم طعام را بر روی زمین تناول می فرمود و مانند نشستن بندگان می نشست و به دست مبارک خود پارگی کفشش را

می دُوخت و جامه‌اش را وصله می کرد و بر الاغ برهنه و بی پالان سوار می شد و دیگری را بر پشت سر خویش سوار می نمود.

و يَكُونُ السِّتْرُ عَلَيَّ بَابِ بَيْتِهِ فَتَكُونُ فِيهِ التَّصَاوِيرُ،

فَيَقُولُ: "يَا فَلَانَةَ (لِإِحْدَىٰ أَزْوَاجِهِ) غَيَّبِيهِ عَنِّي؛ فَإِنِّي

إِذَا نَظَرْتُ إِلَيْهِ ذَكَرْتُ الدُّنْيَا وَ زَخَّارِفَهَا!"

و پرده‌ای را بر در خانه‌اش مشاهده فرمود که در آن تصویرهایی بود، پس به یکی از همسرانش فرمود: «این پرده را از نظر من پنهان کن؛ چراکه هرگاه بدان می‌نگرم، دنیا و زخارف آن را به یاد می‌آورم!»

فَأَعْرَضَ عَنِ الدُّنْيَا بِقَلْبِهِ وَ أَمَاتَ ذِكْرَهَا مِنْ نَفْسِهِ

وَ أَحَبَّ أَنْ تَغِيبَ زِينَتَهَا عَنْ عَيْنِهِ؛ لِكَيْلَا يَتَّخِذَ مِنْهَا

رِيَاشًا وَ لَا يَعْتَقِدَهَا قَرَارًا وَ لَا يَرْجُو فِيهَا مُقَامًا،

فَأَخْرَجَهَا مِنَ النَّفْسِ وَ أَشْخَصَهَا عَنِ الْقَلْبِ وَ غَيَّبَهَا

عَنِ الْبَصَرِ. وَ كَذَلِكَ مَنْ أَبْغَضَ شَيْئًا أَبْغَضَ أَنْ يَنْظُرَ

إِلَيْهِ وَ أَنْ يُذَكَّرَ عِنْدَهُ.

پس به قلب خود از دنیا اعراض کرده و یاد آن را در نفس خود میراند، و دوست داشت که زینت دنیا از چشمش پنهان باشد تا از آن جامه فاخر و زیبایی فرا نگرفته و دنیا را جای قرار و آرمیدن نداند و امید اقامت در آنجا را نداشته باشد؛ پس دنیا را از نفسش بیرون رانده و از قلبش دور ساخته و از جلو چشم خویش پنهان گردانید. آری، چنین است که هر آنچه مبغوض کسی افتد، نفرت دارد بدان بنگرد و یا نام آن در نزد وی بر زبان رود.

و لَقَدْ كَانَ فِي رَسُولِ اللَّهِ مَا يَدُلُّكَ عَلَىٰ مَسَاوِيِّ

الدُّنْيَا وَ عُيُوبِهَا؛ إِذْ جَاعَ فِيهَا مَعَ خَاصَّتِهِ وَ زَوِيَّتِ عَنْهُ

زَخَّارِفُهَا مَعَ عَظِيمِ زُلْفَتِهِ، فَلْيَنْظُرْ نَاطِرٌ بِعَقْلِهِ: أَكْرَمَ اللَّهُ

مُحَمَّدًا بِذَلِكَ؛ أَمْ أَهَانَهُ؟!

”و تحقیقاً در رسول خدا صلی الله علیه و آله چیزی است که راهنمای تو بر بدی های دنیا و عیوب و زشتی های دنیا است؛ زیرا با آن خصوصیتی که در نزد خداوند متعال داشت، مع ذلک در دنیا [ادامه در صفحه بعد]

۱ [ادامه تعلیقه صفحه قبل] گرسنه ماند، و با وجود آن منزلت و تقرّب عظیمی که داشت، زینت ها و زخارف دنیا از او دور شد و به کنار رفت. حالا بر شخص بصیر و متدبّر است که با عقلش بسنجد، و با درایتش تأمل و تفکر کند که: «آیا خداوند با این گونه معامله ای که با محمد نمود، آیا می خواست او را گرامی بدارد و یا اینکه او را اهانت کند؟!»

فَإِنْ قَالَ: ”أَهَانَهُ“؛ فَقَدْ كَذَبَ وَاللَّهِ الْعَظِيمِ بِالْإِفْكِ

الْعَظِيمِ! وَ إِنْ قَالَ: ”أَكْرَمَهُ“؛ فَلْيَعْلَمْ: أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهَانَ غَيْرَهُ حَيْثُ بَسَطَ الدُّنْيَا لَهُ وَ زَوَّاهَا عَنْ أَقْرَبِ النَّاسِ مِنْهُ.

”اگر بگویند: «خداوند دوست داشت که محمد را اهانت کند و پست و خوار به شمار آورد!» سوگند به خداوند بزرگ، دروغ گفته است! و اگر بگویند: «خداوند دوست داشت که او را مکرم و محترم و معزز و گرامی دارد!» پس باید بدانند که خداوند نسبت به غیر محمد اهانت کرده و خوار شمرده است به خاطر اینکه دنیا را برایشان گسترش داده است، آن دنیایی که از نزدیک ترین و مقرب ترین افراد نسبت به خود، بر کنار زده است.“

فَتَأْسَى مُتَأَسِّ بْنِيِّهِ وَ اقْتَصَّ أَثْرَهُ وَ وَلَجَّ مَوْلِجَهُ، وَ

إِلَّا فَلَا يَأْمَنُ الْهَلَكَةَ؛ فَإِنَّ اللَّهَ جَعَلَ مُحَمَّدًا عَلَمًا لِلْسَّاعَةِ

وَ مُبَشِّرًا بِالْجَنَّةِ وَ مُنْذِرًا بِالْعُقُوبَةِ.

”اقتدا کننده باید به پیامبرش اقتدا کند و قدم جای قدم آن حضرت بگذارد و هر جا او در آمد، در آید، و الا از هلاکت امان ندارد؛ چرا که خداوند محمد را نشانه قیامت و بشارت دهنده به بهشت و ترساننده از عقوبت قرار داد.“

داشت که او را گول بزند و او را از مسیر حق
به کناری بیندازد، و نه بچه‌ای داشت که موجب
ناراحتی و ملالش شود.»

معنای کلام امیرالمؤمنین این است که ما زن
نگیریم؟! آیا معنای کلام امیرالمؤمنین که اوصاف
حضرت عیسیٰ را برای ما بیان می‌کند، این است

خَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا خَمِيصًا وَ وَرَدَ الْآخِرَةَ سَلِيمًا.
لَمْ يَضَعْ حَجْرًا عَلَى حَجَرٍ حَتَّى مَضَى لِسَبِيلِهِ وَ أَجَابَ
دَاعِيَ رَبِّهِ. فَمَا أَكْبَرُ مِنْهُ اللَّهُ عِنْدَنَا حِينَ أَنْعَمَ عَلَيْنَا بِهِ
سَلَفًا نَتَّبِعُهُ وَ قَائِدًا نَطَأُ عَقْبَهُ.

”او با شکم گرسنه از دنیا رفت، و با سلامت همه‌جانبه وارد آخرت شد. تا
لحظه از دنیا رفتن و اجابت دعوت‌کننده حق، سنگی به روی سنگ
نگذاشت. خداوند چه منت بزرگی بر ما گذاشت که چنین رهبری عنایت
کرد تا از او پیروی کنیم و چنین پیشوایی قرار داد که قدم جای قدمش
بگذاریم!“

وَاللَّهِ، لَقَدْ رَقَعْتُ مِدْرَعَتِي هَذِهِ حَتَّى اسْتَحْيَيْتُ مِنْ
رَاقِعِهَا، وَ لَقَدْ قَالَ لِي قَائِلٌ: «أَلَا تَنْبِذُهَا عَنكَ؟»
فَقُلْتُ: «أُغْرِبُ عَنِّي، فَعِنْدَ الصُّبْحِ يَحْمَدُ الْقَوْمُ
السُّرَى!»

”به خدا سوگند، آن‌قدر این پیراهن پشمینه خود را وصله زده‌ام که از
وصله‌کننده‌اش حیا می‌کنم، و کسی به من گفت: «این لباس کهنه را دور
نمی‌اندازی؟» گفتم: از من کناره گیر، که به وقت صبح از رهروان شب،
تمجید و ستایش می‌شود!“ (محقق)

* سوره قصص (۲۸) آیه ۲۴.

که ما زن نگیریم تا دچار فتنه نشویم و بچه
نیاوریم که دچار حزن و ملال و این امور
نشویم؟! معنای کلام حضرت این است؟ پس
چرا خود حضرت این قدر زن می گرفت و چرا
آن قدر بچه داشت؟! چرا رهبانیت در اسلام
ممنوع است؟!^۱

این کلام در مقام اخبار است؛ یعنی حضرت
مسئله‌ای بیان می کند، اما نمی گوید تو هم مثل او
باش! حضرت می خواهد راجع به مسائل و
جریانات، الگویی برای ما مثال بزند؛ یعنی
حضرت عیسی از نظر توجه به دنیا و علائق دنیا
این طور و این قسم بود؛ این کجا دلالت دارد بر
اینکه تو هم مثل حضرت عیسی باش؟!^۱

بنابراین، مسئله در اینجا به خوبی روشن
می شود که چطور برای پیاده کردن قضیه‌ای،
جهات مختلفی دست به دست هم می دهند تا
بتوانند یک مطلب را در یک جامعه پیاده کنند.

لزوم دفاع جدی تر و قوی تر از مبانی اسلام در

عصر حاضر

در اینجا از این فرصت استفاده می کنم که
مطلب مهمی را عرض کنم:
در یک هم چنین موقعیتی که اسلام حقیقی و

^۱ رجوع شود به دعائم الإسلام، ج ۲، ص ۱۹۳.

راستین، بیشتر از تمام موقعیت‌ها به مدافع نیاز دارد، و در این برهه که شرق و غرب برای از بین بردن اسلام دست اتحاد به هم داده‌اند، وظیفه‌آنهایی که احساس مسئولیت می‌کنند - نه در حدّ تعبد و اطاعت، بلکه بالاتر و در حدّ تعهد - این است که خود را با بانیان حقیقی اسلام و پیشگامان طرح مسائل حقیقی تشیع، هم‌خط و در راستای یکدیگر بدانند، و هر کدام به‌واسطه تلقی آن حقیقت احکام و مبانی اسلامی برای پیاده کردن منویات اسلام، خود را یک متعهد و یک صاحب رسالت بدانند و بزرگان را در طرح مبانی اصیل

اسلامی تنها نگذارند؛ و این مسئله خیلی اهمّیت دارد! به خاطر اینکه وقتی ما به عالم علمی و به روند به کار گیری علوم آل محمد در حوزه های علمیّه نگاه می کنیم، احساس خطر جدّی در از بین بردن کیان اسلامی مشاهده می شود؛ عالمانی که در صدد برآمدن تا یک به یک مبانی اصیل اسلامی را از پیکره اسلام جدا کنند.

مطلب درباره این مسئله تمام شد و به همین مقدار اکتفا شد. منظور من از بیان این مطالب در این چند روز، طرح این مسئله نبود؛ این مسئله از نقطه نظر مطامع مختلف و منابع گوناگون، مسائل اجتماعی، مسائل سیاسی، مسائل فرهنگی، مسائل اقتصادی، توالد و تناسل در عالم اسلام، نیاز به ده ها جلسه بررسی دارد تا بخواهد استیعاب بشود. بحمدالله والمینه در آینده ای نه چندان دور، این مسائل برای همگان روشن خواهد شد!

لزوم طیّ طریق با اتکا به علم و یقین باطنی و

عملی، و عدم اکتفا به دانش فکری و ظاهری

خلاصه مطلب اینکه: مسئله به اینجا کشید که

برای پی‌ریزی آن مطالبی که در نظر داشتیم که:
انسان باید قدم‌های خودش را محکم بردارد و
همیشه به یقینیات و علم اتکا و اعتماد داشته
باشد و از ظنّ و گمان در مسائل پرهیزد و به
شایعات توجه نکند و اهواء و آراء مردم را ملاک
برای عمل خود قرار ندهد، به‌عنوان مثال، یکی
از مثال‌های فراوانی را که تابه‌حال عالم اسلام با
آن مواجه شده است، خدمتان عرض کردم.

﴿وَإِذَا رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرِضْ
عَنْهُمْ﴾^۱؛ «وقتی می‌بینی مردم دارند به راهی

جدای از راه تو حرکت می‌کنند و در آیات الهی
خداشه وارد می‌کنند (و مسخره می‌کنند و مسائل
و مبانی را به سخریه و استهزا می‌گیرند)، از آنها
کناره بگیر تا اینکه آنها دنبال کار خودشان بروند،
و آنگاه که ما حق را برای تو روشن کردیم دیگر
نمی‌توانی اغماض کنی!»

این را یقین می‌گویند و آن را شک می‌گویند!

در قضیه سیدالشهدا علیه السلام چه کسانی

در شک بودند؟ تمام آن افرادی

^۱سوره أنعام (۶) آیه ۶۸.

که با عمر سعد برای مقابله با آن حضرت آمدند، همه در شک بودند؛ شک یعنی در اهواء و آراء خود بودند، و إلاّ قضیه و مسئله را می دانستند و در تردید باطنی و عملی بودند، نه تردید فکری!

عظمت مقام و مرتبه حضرت ابوالفضل العباس

علیه السلام

اما آن کسی که در این میان، یگانه انسان راستین و متحقق به اطاعت و عبودیت از سیدالشهدا بود، همین حضرت ابوالفضل العباس بود. مگر ما می توانیم جریان حضرت ابوالفضل را بفهمیم؟! آن وقت بعضی از افراد، حضرت ابوالفضل را در حدّ یک انسان معمولی می آورند! لکن امام سجّاد علیه السلام می گوید:

حضرت ابوالفضل مقامی دارد که اوّلین و آخرین به گرد او نمی رسند و اصلاً نمی فهمند کجاست!^۱

بین تفاوت ره از کجا تا کجاست! بینش امام سجّاد علیه السلام کجاست و بینش آن آقا کجاست که می گوید: «حضرت ابوالفضل هم مثل یکی از ما است!» بعضی هم می گویند: «ای حسین، اگر تو در کربلا یک علی اکبر دادی، ما

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۳؛ الخصال، ج ۱، ص ۶۸، با قدری اختلاف.

هزاران علی اکبر دادیم!» حضرت علی اکبر با همین افراد عادی یکی است؟! فرهنگ جامعه ما این طوری ساخته شده است!

صحبت ما راجع به سنت بود، و باید بدانید که مسائل در چه حولی پیش می رود؛ سنت از کجا نشئت می گیرد و در چه موقعیتی قوام پیدا می کند.

در تاریخ مطالعه می کردم و دیدم که یکی از علمای نجف راجع به حضرت ابوالفضل حکایت شیرین و جالبی نقل می کند:

یک شب جمعه در خواب دیدم که در حرم حضرت سیدالشهدا علیه السلام هستم و پیغمبر اکرم در آن حرم حضور دارند و امیرالمؤمنین علیه السلام نیز حاضر شدند و همه به زیارت سیدالشهدا آمده بودند، ملائکه هم اطراف و اکناف این ارواح مقدسه را گرفته بودند و دائماً در حال حرکت و گردش بودند و یک عدّه می رفتند و عدّه ای دیگر به زیارت می آمدند.

من جلو آمدم تا نزدیک پیغمبر رسیدم، در این موقع دیدم که قاصدی از جانب حضرت ابوالفضل در حرم سیدالشهدا علیه السلام پیش پیغمبر آمد که: «یا رسول الله، ابوالفضل از شما تقاضایی دارد!»

:- «تقاضایش چیست؟»

:- «می گوید: فلان جوان از آل کُبه از دنیا رفته است و مادرش آمده و به ما ملتجی شده است و شفای فرزندش را می خواهد!»

حضرت رو به آن قاصد کردند و فرمودند: «عمر این جوان تمام است و ما نمی توانیم برگردانیم! برو و پیغام من را برسان!»

قاصد برگشت و برای مرتبه دوم قاصد دیگری آمد که: «ابوالفضل تقاضایی دارد!»

:- «تقاضایش چیست؟»

:- «می گوید: آن مادر آمده و به ما ملتجی شده است و ما را رها نمی کند و شفای فرزندش را می خواهد!»

حضرت فرمودند: «من گفتم عمر این جوان دیگر به سر آمده و پرونده حیاتش دیگر ختم شده و کارش تمام است!»

قاصد برگشت! در مرتبه سوم خود حضرت ابوالفضل آمد و خدمت پیغمبر رسید و عرض کرد: «یا رسول الله، دو بار قاصد ما را

برگرداندی!»

حضرت فرمودند: «من گفتم که این عمرش تمام است!»

دیگر حضرت ابوالفضل حرفی نزد، فقط یک چیزی گفت که رسول خدا دیگر نتوانست حرف بزند، عرض کرد: «عیبی ندارد، ما برمی گردیم؛ ولی من یک تقاضا دارم، و تقاضای من این است که از خدا بخواهید که این عنوان باب الحوائج را از من بردارد!»

دیدم در این موقع خطاب آمد: «ای حبیب من! ای رسول خدا! به عباس ما بگو که ما این لقب را از او بر نمی داریم!»

از خواب بیدار شدم و به سمت منازل آل کُبه حرکت کردم و دیدم صدای شیون و زاری بلند است؛ گفتم: «چه خبر است؟» گفتند: «جوانی از دنیا رفته است و صدای گریه برای آنها است!»
گفتم: «راحت باشید؛ حضرت

ابوالفضل شفايش داده است!» در همان حال که
من آنجا بودم، یک دفعه دیدم جوان بلند شد و
حرکت کرد!

آن وقت این ابوالفضل مثل بقیّه است!؟

کیفیت شهادت حضرت ابوالفضل علیه السلام

آمد خدمت برادر و عرض کرد: «دیگر عرصه
بر من تنگ شده است!»

یقین چطور است! صبر می کند تا سه برادر
خودش جلوی چشمان خودش شهید بشوند که
مبادا تزلزلی در آنها اتفاق بیفتد، و مسائل را دقیق
تا لحظات آخر پیگیری می کند!

حضرت فرمود: «من غیر از تو کسی را ندارم،
اگر تو بروی دیگر یاوری ندارم!» خیلی اصرار کرد!

رشادت و شجاعت حضرت ابوالفضل که
برای ما مطرح نیست؛ برای ما این مطرح است
که مشک آب را در شریعه می آورد و سه روز
است که آب نخورده است و وقتی که می خواهد
به طرف آب برود، «فَذَكَرَ عَطَشَ الْحُسَيْنِ؛ [به یاد
تشنگی امام حسین علیه السلام می افتد!]» این
مطرح است و مهم است! نگاه به شریعه می کند
و می گوید: «عجب، تو به دنبال برادرت هستی و
داری آب می خوری! این چه رسم وفایی

^۱ الوقایع و الحوادث، ج ۳، ص ۴۲.

برادرت دارد با مرگ دست و پنجه نرم می کند
و تو در شریعه آب می خوری؟! این رسم وفا و
اخوت و برادری نیست! برمی گردد.
وقتی به روی زمین می افتد، اینجا صدا می زند:

«یا أخوا، أدرك أخاك!»

اینجا است که امام علیه السلام دیگر آثار
شکست را در خودش مشاهده می کند، متکا و
معتمد خودش را از دست داده است و دیگر دل
از این دنیا می بُرد و می فرماید:

الآن انكسر ظهري و قلت حيلتي؛^١ «(تا الآن

به واسطه این مصائب، شکست بر من وارد نشد؛

اما ای برادر!) اکنون دیگر کمرم شکست!»

ألا لعنة الله على القوم الظالمين، و سيعلم

الذين ظلموا آل محمدٍ أيّ منقلبٍ ينقلبون!

^١ مقتل الحسين عليه السلام، مقرّم، ص ٢٧٩ - ٢٨٢؛ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ٤، ص ٢٣١ - ٢٣٧.

مجلس بیست و دوّم : لزوم یقین جهت
قبول ولایت پیامبر و ائمه اطهار و وجوب
تعبد در مقام اطاعت از اوامر آنها

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا
و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على أهل بيته الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين من الآن إلى يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي
وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^١.

خداوند متعال در این آیه شریفه، جهل و عدم

علم در اغلب مسائل را به بشر نسبت می دهد:

«از روح و حقیقت آن از تو سؤال می کنند، بگو:

روح از امر پروردگار من است و مربوط به عالم

امر است (و بیش از این چیزی را برای آنها بازگو

مکن، چون مردم قدرت فهمیدن بسیاری از

مسائل را ندارند!) آن مقدار علمی که به شما داده

شده است، بسیار اندک و کم است!»

لزوم یقین و اطمینان قلبی در مسیر حرکت

به سوی توحید

^١سوره اسراء (١٧) آیه ٨٥.

انسان باید عمل خود را بر پایهٔ یقین بگذارد.
راه خدا با شکّ و تردید نمی‌سازد و انسان
نمی‌تواند با حدس و گمان از بوادی نفسانی عبور
کند. لازمهٔ حرکت نفس و

کشف حجاب‌های غیب، اطمینان نفس به راه و به مسیر است، و این اطمینان با تزلزل، در تناقض و تنافی است. مقدار حرکت هر شخص براساس اطمینان و تنجّزی است که نسبت به مسائل خود و راه خود، و نسبت به اطاعت و اهداف و غایات حرکت خود دارد. البتّه این یقین، به این زودی برای شخصی پیدا نمی‌شود! انسان نسبت به مسائل باید به مقام یقین برسد تا بتواند قضاوت کند، و الاّ نمی‌تواند.

راه حصول مرتبه یقین قلبی و علم باطنی

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرمایند:

الزَّهْدُ عَلَى عَشْرَةِ أَشْيَاءَ، فَأَعْلَىٰ دَرَجَةِ الزَّهْدِ أَدْنَىٰ

دَرَجَةِ الْوَرَعِ، وَ أَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْوَرَعِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ

الْيَقِينِ، وَ أَعْلَىٰ دَرَجَةِ الْيَقِينِ أَدْنَىٰ دَرَجَةِ الرِّضَا!

أَلَا وَ إِنَّ الزَّهْدَ فِي آيَةٍ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ:

﴿لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا

ءَاتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ﴾^۱،^۲

«زهد ده پایه و ده مرتبه دارد؛ بالاترین درجه

زهد، پایین‌ترین درجه ورع است؛ و بالاترین

^۱ سوره حدید (۵۷) آیه ۲۳.

^۲ الکافی، ج ۲، ص ۱۲۸.

درجهٔ ورع، پایین‌ترین مرتبهٔ یقین است؛ و بالاترین مرتبهٔ یقین، پایین‌ترین درجه و مرتبهٔ رضا و تسلیم امر پروردگار است. زهد در یک آیه از آیات الهی تفسیر شده است؛ خداوند می‌فرماید: ﴿زهد این است که﴾ بر آنچه که از شما فوت شده تأسّف نخورید، و به آنچه که به شما داده شده دلخوش مکنید! ﴿﴾

حالا من از شما سؤال می‌کنم: ما خود را در کدام یک از این مراتبی که امام سجّاد بیان فرموده‌اند می‌یابیم؟ شاید بی‌رو در بایستی ما به زهد هم نرسیده باشیم، چه برسد به ورع و به یقین و به رضا! معنای ﴿لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَىٰ مَا فَاتَكُمْ﴾ این است که انسان تمام اشیاء و افعال و حوادث را از پروردگار ببیند؛ این معنای زهد است! «الورع عن محارم الله»^۱ هم ادنی درجهٔ ورع است! بنابراین، به این زودی مرتبهٔ یقین برای انسان به دست نمی‌آید!

لزوم یقین ظاهری جهت وصول به یقین

وجدانی

برای رسیدن به این مرتبهٔ یقین، باید یک یقین

^۱الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۵.

و علم دیگری باشد تا انسان را به این یقین و به این علم وجدانی برساند. آن یقین و علم دیگر، یقین و علم ظاهری است.

امکان حصول شک و تردید در یقین ظاهری،

و عدم امکان آن در یقین باطنی

اگر ما دقت کنیم، متوجه این مسئله می‌شویم که یقین ظاهری قابل خدشه و قابل ردّ و ایراد است، و در بسیاری از مسائلی که به آنها علم و قطع پیدا می‌کنیم، بعداً تبدیل به شکّ و ظن می‌شود، و در بسیاری از مسائل و حوادثی که ما علم داریم و می‌توانیم با ضرس قاطع نسبت به آن مسائل اظهار نظر کنیم، بعداً دچار شکّ و تردید می‌شویم. این مسئله یک امر طبیعی و عادی است؛ چه‌بسا مجتهد در مقام فتوا در یک مسئله، نظر قطعی پیدا کند ولی پس از گذشت چند صباحی نظرش برگردد و به نظر دیگری تبدیل شود.

﴿وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾^۱

شنیدم از بعضی از مراجع و مجتهدین معروف

که در یک روز چهار بار نسبت به یک مسئله تغییر عقیده می‌دادند! تمام اینها به این خاطر است که

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۸۵.

آن‌طور که باید و شاید به این مسئله نرسیده‌اند، و با گذشت زمان و رسیدن به مطالب دیگر و تغییر و تحولاتی که در فکر و جولان ذهنی آنها پیدا می‌شود، عکس‌العمل‌های متفاوتی نسبت به این قضیه از خود ابراز می‌کنند؛ این به این جهت است که هنوز به یقین نرسیده است، یقینی که گذشت زمان و حوادث آینده نتواند آن یقین را دچار تردید و شک، بلکه علم به خلاف بکند! بنابراین، آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وَمَا أَوْتِيْتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيْلًا﴾؛ یعنی انسان نمی‌تواند به عقل خود اکتفا کند!

إن شاء الله در مباحث آینده به این مسئله می‌رسیم که فرق بین حجّیت عقل از نقطه نظر ترتّب اثر و بین عدم تنجّز او در مسائل کمال نفسانی و قضایا از چه باب است، و عدم تنافی بین این دو قضیه چگونه است و به چه نحو باید این مسئله را حل کرد که از یک طرف، شارع و وجدان و فطرت به عقل آدمی حجّیت می‌بخشد

و او را برای ترتب اثر منجز می‌داند و از طرف دیگر، عقل برای راهیابی به مطلوب کافی نخواهد بود و انسان نیاز به شریعت و نیاز به پیغمبر و نیاز به دستگیری دارد. این مسئله چگونه باید حل بشود؟ چون حلّ این مسئله برای آن مطلبی که مورد نظر است، لازم است؛ یعنی اینکه چگونه ما به سیره ائمه علیهم السّلام پی ببریم و کشف سیره از تاریخ به چه نحو است، و اینکه آیا ما می‌توانیم به چنین ملاکی برسیم یا نمی‌توانیم، بحثی است که دانستن آن متفرّع بر این است که ما این قضیه را متوجّه شویم که: ﴿وَمَا أُوتِيتُمْ مِّنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا﴾!

علت امکان وقوع خطا در ادراکات عقلی

انسان

آن مقدار از معلوماتی که خداوند متعال به ما عنایت کرده است، نسبت به آن مجهولاتی که در پیش داریم، صفر به بی‌نهایت است، نه یک به بی‌نهایت! مسائلی که در عالم مُلک و ملکوت است و قضایای پشت پرده‌ای که به‌هیچ‌وجه من‌الوجه امکان دستیابی من و امثال من به آنها نیست، آن قدر بسیار است که در هیچ قدمی بدون دستگیری از بزرگان، امکان حرکت در آن قدم

وجود ندارد، و ما نمی توانیم با عقل خود حرکت کنیم، و ما به تنهایی با این بینش و علمی که خداوند به ما داده است، به هیچ وجه من الوجوه قابلیت برای حرکت نداریم!

یکی از بزرگان که از نقطه نظر علمی دارای مقام شامخی بود و شخص بسیار متقی و زاهد و خوش فکر و خوش رأی و مرد متدینی بود و حتی انسان خود را بی نیاز از تتبع و تفحص در مطالب ایشان نمی بیند، به یکی از افراد گفته بود که او برای من نقل کرد که:

من الآن احساس می کنم که از نقطه نظر رسیدن به مراتب عقلی، در رتبه بیست قرار دارم؛ یعنی عقل من از نظر ادراک مسائل کلی به رتبه بیست رسیده است، و دیگر مطلب مجهولی برای من وجود ندارد، و انکشاف مسائل و حوادث برای من به نحو اتم وجود دارد، و دیگر مسائل مجهولی برای من وجود ندارد!

تمام این مطالب را به آن شخص گفته بود! و همین شخص در یک برهه و

در یک حادثه به شخص دیگری گفته بود:

من الآن احساس می‌کنم که در این قضیه، مسئله
غیر از این است، و در این واقعه مهم، مطلب غیر
از آن بود که من می‌پنداشتم!

و چه بسا خود را سرزنش و ملامت می‌کرد.

ببینید، عقل احساس می‌کند به مرتبه بیست
رسیده است، ولی کجا می‌تواند به آن قضایای
پشت پرده‌ای که چشم‌ها و ابصار و أفئده امثال
من نسبت به آنها عاجز و اعمی است، راه پیدا
کند؟! ابدأ امکان ندارد!

تجربه و استقراء در این مطلب، ما را به این
نکته می‌رساند که در هر مسئله‌ای از مسائل که ما
قطع پیدا کردیم، باید یک جای خالی و یک محل
برای احتمال خلاف نگه داریم؛ مگر در آن
مسائلی که دیگر به هیچ وجه هیچ‌گونه شکی در
آنها وجود ندارد و برای آن مسئله، تأیید و مددی
از باطن به ما برسد! کجا ما می‌توانیم به عقل خود
و به یافته‌های خود اتکا داشته باشیم؟!!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام درباره

دوران پنهانی حق و آشکاری باطل

امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

سَيَأْتِي عَلَيْكُمْ مِنْ بَعْدِي زَمَانٌ لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ

أَخْفَى مِنَ الْحَقِّ، وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ، وَلَا أَكْثَرَ

مِنَ الْكِذْبِ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ.^۱

«پس از من، زمانی بر شما خواهد آمد که در آن زمان هیچ مسئله‌ای خفی‌تر و پنهان‌تر از حق وجود ندارد، و هیچ مسئله‌ای ظاهر و روشن‌تر از باطل در آن زمان وجود ندارد، [و هیچ مسئله‌ای بیشتر از دروغ بر خدا و رسولش وجود ندارد]!»

مطالب قلب می‌شود و ظَهْرُ الْبَطْنِ می‌شود، باطن به رو می‌آید و ظاهر به زیر می‌رود و مطلب به نحوی می‌شود که حق در آنجا مخفی می‌ماند؛ به جهت اینکه افراد هنوز به آن مرتبه از یقین نرسیده‌اند و با همان ملاکاتی که در سابق با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو می‌شدند، در این جریانات هم با آن ملاکات با حوادث روبه‌رو

^۱ نهج البلاغة (عبدہ)، ج ۲، ص ۳۰.

می‌شوند، و با حدس و گمان و ظن، تحت تأثیر احساسات، تحت تأثیر شایعات، تحت تأثیر جوّ و تحت تأثیر ظاهر قرار می‌گیرند به نحوی که همان افراد با یک چرخش، مطلب حق را باطل و باطل را حق جلوه می‌دهند! «لَيْسَ فِيهِ شَيْءٌ أَخْفَىٰ مِنَ الْحَقِّ وَلَا أَظْهَرَ مِنَ الْبَاطِلِ!»

خدا خودش از آدم دستگیری کند! واقعاً مسئله طوری می‌شود که انسان در بعضی از اوقات به نحوی *من حیثُ لا یشعر* در یک کوران از قضایا و حوادث قرار می‌گیرد که آن حوادث او را مغلوب می‌کنند و قدرت تأمل و تفکر را از او می‌گیرند، به گونه‌ای که باطل را حق و حق را باطل می‌بیند و انجام می‌دهد و ترتیب اثر می‌دهد و بعداً متوجه می‌شود که مسئله از چه قرار بوده است!

وصول به مراتب بالاتر یقین با عبور از منویات

نفسانی

در اینجا و در این برهه و مرتبه است که انسان باید منویات خود را به کناری بگذارد و آن نقطه احتمال و آن مرتبه خلأ را در پیش روی خود مجسم کند و در هر قدمی که می‌خواهد بردارد،

با احتیاط حرکت کند و نسبت به مسائل با تأمل
و با تعمق نگاه کند و آیه ﴿وَكَايِنَ مِّنْ آيَةٍ فِي
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْهَا وَهُمْ عَنْهَا
مُعْرِضُونَ﴾^۱ را در نظر بیاورد! اینجا همان جا
است و الآن همان برهه است!

نکته در اینجا است که گرچه ممکن است
برداشت و بصیرت ما نسبت به قضایا به نحوی
باشد که از نقطه نظر ظاهر برای ما مؤمن و منجّز
باشد و به عبارت دیگر، از نقطه نظر ظاهر،
حجّیت به وجود بیاورد و در روز قیامت ما را
عذاب و عقاب نکنند؛ ولی آیا مسئله به همین جا
تمام می شود و به همین مرحله باید بسنده کنیم
و از قضایا بگذریم؟! خب این گوی و این میدان!
مسئله به این کیفیت تمام نمی شود که ما صرفاً
از اینکه از نقطه نظر ظاهر به

^۱ سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۰۵. الله شناسی، ج ۳، ص ۳۱۱:

«و چه بسیار آیات و نشانه هایی در آسمان ها و

زمین وجود دارند که ایشان پیوسته بر آن مرور

می کنند و می گذرند در حالی که از آن نشانه ها و

علامت های توحید حق، اعراض دارند.»

یک مسئله رسیده‌ایم، دل‌خوش کنیم و مسائل دیگر را مورد توجه قرار ندهیم و به خیال خود، در روز قیامت یک مؤمن هم داریم. این مسئله برحسب افراد، تفاوت پیدا می‌کند و خداوند متعال براساس فکر و سرمایه و غرائز و آنچه به هر شخصی عنایت کرده است، در روز قیامت از او حساب پس می‌گیرد.

وظیفه پیامبر اکرم در رشد و تعالی بشریت

در اینجا است که امیرالمؤمنین علیه السلام وظیفه پیغمبر اکرم را به خوبی بیان می‌کند که پیغمبر چه کار می‌کند:

طَبِيبٌ دَوَّارٌ بِطَبِّهِ؛ قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَ أَحْمَى مَوَاسِمَهُ!^۱

«[پیغمبر طبیبی بسیار حاذق و متبحر در مداوای مرضا بود.] هنگامی که می‌خواست مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم انجام می‌داد و درست و به‌جا انجام می‌داد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌داد! در آنجایی هم که باید بیشتر می‌زد، در آن‌موقع و در آن‌برهه می‌آمد و بیشتر می‌زد!»

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۱، ص ۲۰۷.

کاری که پیغمبر انجام می دهد، صرفاً بیان یک حکم شرعی نیست، و صرفاً نمی آید یک مسئله را بیان کند و بعد به دنبال کار خود برود؛ نه خیر، پیغمبر اکرم حکم را بیان می کند، و مصداق اجرای این حکم را هم خود رسول خدا بیان می کند و مورد عمل به این حکم را هم به دست خود انجام می دهد. لذا می بینیم در یک جا که نظر فردی برای رسیدن به یک قضیه، به یک نحوه است، پیغمبر اکرم می آید و فرد را برمی گرداند و می گوید: شما این کار را انجام نده! و در یک جا که انسان از نقطه نظر حکم ظاهر، مطلبی به ذهن او می رسد، رسول خدا برخلاف نظر او می گوید: شما در این مرحله توقف کن و فلان کار را انجام بده!

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای جنگ تبوک با افراد حرکت می کند و از مدینه خارج می شود؛ ولی به امیرالمؤمنین که در تمام یا اکثر غزوات و سریّه ها شرکت دارد، می گوید:

یا علی، تو در مدینه بمان و حرکت نکن! حکم
جهاد آمده است و ما به جنگ می‌رویم؛ ولی
حکم جهاد برای من است، و برای تو حکم به
توقف آمده است!^۱

آنچه که بر آن حضرت روشن است بر
دیگران روشن نیست! و بعد هم خود حضرت
علت حکم را بیان می‌کند.^۲

^۱ تفسیر القمی، ج ۱، ص ۲۹۲.

^۲ امام شناسی، ج ۱۰، ص ۲۲۹:

«چون رسول خدا [برای جنگ تبوک] از مدینه بیرون شد و در جُرف و ثنیَّة
الوداع لشکر زد، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه افضل صلوات الله و
ملائكة المقربین و انبیائه المرسلین را در مدینه به عنوان خلافت و جانشینی
برای تمام مردم مدینه، و نیز برای اهل و عیال رسول خدا و رفق و فتق امور
به جای خود منصوب کرد.

منافقین مدینه که علی علیه السلام را در مدینه به جای پیامبر دیدند، شروع
کردند به پراکندن شایعات که پیامبر او را از جهت سنگینی و ثقلی که برای
رسول خدا داشته است، با خود نبرده است.
در تفسیر علی بن ابراهیم آمده است که:

چون لشکر رسول خدا مجهّز شد، و اسبان تازی با سواران گرد آمدند، و
رسول خدا به ثنیة الوداع رفت، منافقین به جهت إرجاف به علی بن ابی طالب
(متزلزل ساختن و او را به سخنان بی‌اصل و اساس، بی‌مایه و ارج نشان
دادن) مشغول به شایعه پراکنی شدند و گفتند: «ما خَلْفَهُ إِلَّا تَشَاؤُمًا بِهِ؛ او را
چون میمون و مبارک نمی‌دانست، و بد قدم و بد عاقبت می‌پنداشت،
نخواست با خود ببرد، و در مدینه به جای گذاشت.»

سخن منافقین به سمع امیرالمؤمنین رسید، شمشیر و سلاح جنگ خود را
برداشت و به نزد رسول خدا در جُرف آمد.

رسول خدا فرمود: «یا علیُّ، أَلَمْ أَخْلُفْكَ عَلَی

المدینة؟!»

قال: «نعم، و لكنّ المنافقین زعموا أنّک خَلَفْتَنی

عَلَّتْ نِيازَ بِه پِیغمبر و امام حَىَّ جِهتِ تِکامل

نِفس

اینکه اجرای احکام در هر زمینه و در هر موقع به دست پیغمبر است که هم حکم را بیان می کند و هم موقع آن حکم را، به این جهت است که ما از پیغمبر بی نیاز نیستیم؛ والّا پیغمبر تمام احکام

تَشَاوُماً بى!

فقال: "كذبَ المنافقونَ يا عليُّ! أ ما ترَضى أن تكونَ أخى و أنا أخوكَ؟! و أنت منى بمنزلةِ هارونَ من موسى' إلّا أَنَّهُ لا نَبىَّ بَعدى! و إن كان بَعدى نَبىٌّ، لَقَلتُ: أنت أنت! و أنت خَلِفتى فى أمّتى، و أنت وزيرى و أخى فى الدنّيا و الآخِرَةِ!"

"ای علی، مگر من تو را جانشین خود بر مدینه قرار ندادم؟!

گفت: آری، ولیکن منافقین چنین پنداشته اند که تو به جهت شوم دانستن من، مرا با خودت نبرده ای!

رسول خدا گفت: ای علی، منافقین دروغ می گویند! آیا راضی نیستی که تو برادر من باشی و من برادر تو باشم؟! و نسبت تو با من مثل نسبت هارون است با موسی به جز آنکه پس از من پیغمبری نمی آید! و اگر پس از من پیغمبری بود، هرآینه می گفتم: تو هستی! تو هستی! و تو جانشین و خلیفه من در میان امت من هستی! و تو وزیر و برادر من در دنیا و در آخرت هستی!"

امیرالمؤمنین علیه السّلام در این حال به مدینه بازگشت.*

* تفسیر القمّی، ج ۱، ص ۲۹۳.

و مسائل را در بین الدفتین بیان می‌کرد و بعد هم می‌گذاشت و می‌رفت. انطباق قضایای جزئیّه بر قضایای کلی، و مصادیق جزئیّه بر احکام کلی، و اینکه در هر قضیه چه باید کرد، در توان ما نیست! حداقل در بعضی از موارد جزئی، این مسئله قابل تصوّر است، نه در آن مسائل کلی و حیاتی جامعه و مسائل مربوط به تکامل نفس انسان، که به هیچ وجه من الوجوه ما راه به باطن حوادث نداریم!

قد أحکم مراهمه؛ «در هنگامی که می‌خواهد مرهم بگذارد و لطف و عنایت کند، آن کار را محکم و درست و به‌جا انجام می‌دهد، و شیرینی و حلوا را به‌موقع به انسان می‌دهد!»

انسان در بعضی از اوقات در یک وضع و موقعیت و حالی است که نیازی به حلوا ندارد و نباید چیز شیرین بخورد، و اگر بخورد معده‌اش اذیت می‌شود؛ یا در بعضی از مواقع اگر انسان بخواهد عبادتی انجام بدهد که آن عبادت به ضرر او تمام می‌شود، نباید انجام بدهد؛ حالا چه شخصی ملاک برای انجام و یا برای عدم انجام است؟! انسان در بسیاری از مواقع، ملاک و مناط برای صحت و قرب را اشتباه می‌بیند؛ مثلاً عمل را مستحب و انجام آن را مقرب می‌بیند، درحالی‌که مبعّد او است. من باب‌مثال، انفاق در

راه خدا صحیح است، ولی نه در هر موردی؛
روزه برای تزکیهٔ نفس مفید است، اما نه در هر
شرایطی؛ جهاد در راه خدا مفید و بلکه لازم و

ضروری می‌باشد، امّا نه در هر شرایطی؛ انجام حج، این فریضه بزرگ الهی که واقعاً اسرار و نکات و ظرائفی در این عمل عبادی وجود دارد، یکی از مهم‌ترین عباداتی است که شارع مقدّس تشریح کرده است، ولی در بسیاری از اوقات همین حج، مبعّد ما است و ما را دور می‌کند و ما را در نفسانیاتمان وارد می‌کند و ما را از آن مسائل ذهنیِ پوچ، بیرون نمی‌آورد و بلکه بیشتر داخل در آنها می‌کند و ما را گرفتار اهواء می‌کند؛ این حج را نباید انجام داد! چه کسی این را می‌گوید؟ پیغمبر! -: آقا حج انجام نده! -: آقا مگر حج مستحب نیست؟! -: بله، مستحب است، ولی نه برای تو؛ تو در منزل بنشین! بیان این مطلب به عهده کیست؟ پیغمبر!

وَأُحْمَىٰ مُوَاسِمَهُ؛ «آنجایی که باید بیشتر بزند، در آن موقع و آن برهه می‌آید و بیشتر می‌زند (و انسان هم دردش می‌آید!)»

حالا صحبت در این است که آدم دردش می‌آید! ما خیلی راحت می‌گوییم که رسول خدا و آن مقامات چنان و...؛ ولی در جای خود، آدم دردش می‌آید و بالأخره باید این درد را تحمل کند، چون هنوز خیلی راه است و راه زیاد است!

رسول خدا چه کار می کند؟ در جای خود می آید و می خواهد آن گرفتاری ای را که نفس انسان الآن در آن است، بیرون بیاورد! پیغمبر برخلاف روش و دیدن انسان و برخلاف فکر و نفسانیات انسان و برخلاف نظر و موقعیت و حیثیات اجتماعی و شؤونات شخصیتی انسان می خواهد عملی را انجام بدهد که برای انسان مشکل است، لذا داد و بیدادش بالا می رود که چرا این طور شد و چرا آن طور شد! تو که از اوضاع خبر نداری، و اگر خبر داشتی به دنبال کار خود می رفتی، پس چرا سراغ پیغمبر آمده ای و چرا مسلمان شده ای؟! «**قَدْ أَحْكَمَ مَرَاهِمَهُ وَأَحْمَى**

مَوَاسِمَهُ!» نمی شود همیشه حلوا داد!

افراد در این موقعیت متفاوت اند؛ بعضی ها زود و بعضی ها دیر قبول می کنند، ولی بالأخره باید قبول کرد! بعضی ها به راحتی از این مسئله رد می شوند و بعضی ها قدری تأمل می کنند، و بالمآل باید پذیرفت! مطلب مشکل است ولی بالأخره باید پذیرفت! وقتی که انسان می پذیرد می بیند که عجب، چه خبر بوده است! بی خود

این قدر دست و پا می‌زد، و بی‌خود مدام
این طرف و آن طرف می‌رفت، و بی‌خود این‌قلت و
این‌قلت می‌کرد!

بی‌فایده بودن عبادت بدون اتّصال به مقام

ولایت

به خاطر این است که انسان بدون اینکه اتّصال
داشته باشد، امکان ندارد قدمی از قدم بردارد!

برو و صد سال عبادت بکن، یک قدم تکان
نمی‌خوری! من این مطلب را بارها گفته‌ام؛ یقین
داشته باشید که مطلب درستی است! به جان
شریف سرکار و جان خودم قسم، اگر صد سال
عبادت کنی، آن نمازی که بعد از صد و بیست
سال می‌خوانی با آن نماز بیست سالگی، یک سر
سوزن فرقی نمی‌کند؛ هیچ فرقی نمی‌کند! پیش
این پیرمردهایی که هشتاد و یانود سال سن دارند
بروید، کاری به عوام نداریم، حتی سراغ همین
اهل علم بروید و از آنها سوال کنید و بگویید: آقا
شما در نماز چه حالی دارید؟ شما از ﴿إِيَّاكَ
نَعْبُدُ﴾^۱ چه می‌فهمید؟ می‌گویند: «حکایت
است! ما کجا ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ﴾ را می‌فهمیم؟!» این

^۱ مثنوی معنوی (میرخانی)، ج ۱، ص ۲۰.

نماز، با آن نماز اوّل طلبگی اش یک قدم فرق
نکرده است! اگر می خواهید، بروید و برسید و
ببینید که ما حرف بی دلیل نمی زنیم!

باید به صاحب دل رسید تا اینکه آن سنگ با
تغییر جوهری و با حرکتی که در ذات خود پیدا
می کند تبدیل به گوهر شود، و الاً همان طور
می ماند!

اویس قرن از جایی می گذشت، دید شخصی
یک قبر و گودالی کنده است و در آن گودال دارد
نماز می خواند، رو به او کرد و گفت: برای چه
کنده ای؟

گفت: برای عذاب قبر دارم در اینجا نماز
می خوانم.

گفت: چند سال است که داری نماز می‌خوانی؟

گفت: سی سال.

گفت: سی سال از خدا دور شده‌ای!

سی سال نماز می‌خواند ولی از خدا دور بود!
آخر خدا خیرت بدهد، تو نماز را برای عذاب
قبر می‌خوانی؟! عذاب قبر چیست؟ کسی برای
عذاب قبر نماز می‌خواند؟!

لزوم پذیرش ولایت پیغمبر و امام با علم

تفصیلی، و تبعیت از او با علم اجمالی

روی این اساس که عقل انسان نمی‌تواند به
مسائل و به ملاکات برسد، و به عبارت دیگر،
نمی‌تواند علم تفصیلی نسبت به احکام پیدا
بکند، باید به علم اجمالی عمل کند. علم اجمالی
یعنی: تعبّد، یعنی تعبّد بر اساس واقع؛ چون من
نمی‌توانم به احکام برسم، باید دستم را در دست
پیغمبر و در دست امام بگذارم.

رسیدن به پیغمبر و به امام، علم تفصیلی
می‌خواهد؛ ولی وقتی که رسیدیم، دیگر مطلب
تمام است! و الا در هر قدمی که پیغمبر برمی‌دارد
جای ان قلت و قلت است که چرا اینجای قضیه
این طور است و چرا آنجای قضیه آن طور است؟!

^۱ الهی نامه، عطار، ص ۴۰۰؛ تذکرة الأولیاء، ص ۲۳.

و در هر کلامی که پیغمبر می گوید، جای ان قلت
و قلت است:

-: امروز حرکت کنیم!

-: چرا یا رسول الله؟

-: امروز بنشینیم!

-: چرا یا رسول الله؟

-: این کار را انجام بدهیم!

-: چرا یا رسول الله؟

به مقتضای ذهنیات ما، در هر مرحله‌ای
همیشه باب اشکال و باب اعتراض باز است؛ لذا
دیگر اینجا جای علم اجمالی است و اینجا دیگر
تعبد است.

إن شاء الله در جلسه بعد عرض خواهیم کرد که

چطور عقل از نقطه نظر انطباق

مصادیق با کلیات نمی‌تواند کاری انجام بدهد؛
عقل فقط و فقط می‌تواند کلیات را ادراک بکند،
آن‌هم اگر به مرحلهٔ تجرّد عقلانی رسیده باشد، و الاً
بسیاری از مطالب و کلیات با وهم و خیال، خلط و
مزج می‌شود! و ما چه ملاکی برای عدم خلط، و
سازج و خالص بودن حکم عقلی داریم؟

اینجا دیگر نباید ان قلت و قلت کرد. برای
رسیدن به پیغمبر و به امام و به ولیّ، آنچه انسان
می‌تواند باید زحمت بکشد؛ ولی وقتی که رسید
دیگر باید لب فرو بست، و دیگر مطلب تمام
است!

فرمایش علامه طباطبایی در ملاک انتخاب

مرجع تقلید و شدت اهمیت آن

روزی در محضر مرحوم علامهٔ طباطبائی
- رضوان الله علیه - در جلسهٔ سؤال و پاسخ
روزهای پنج‌شنبه نشسته بودیم، جوان خیلی
خوش‌نفس و مستعدی آمده بود و افرادی نیز
اطراف ایشان نشسته بودند. افراد مطالب مختلفی
دربارهٔ مسئلهٔ تقلید، به آن جوان گفته بودند و
ذهنش را مشوّش کرده بودند؛ او را راهنمایی
کرده بودند و به منزل علامه آمده بود و سؤال
کرد: «آقا از چه کسی باید تبعیت و تقلید کرد؟»

علامه ملاک‌ها و مناط‌هایی را به دست او دادند که با این ملاک‌های متداول تفاوت داشت، و مطالبی فرمودند که کمتر از این مطالب صحبت می‌شود؛ فرمودند:

باید شخصی باشد که اهل هوی نباشد، اهل دنیا نباشد، خودش به احکام و مسائل رسیده باشد و قضایا را لمس کرده باشد!

در آن مجلس، بعضی‌ها شروع کردند به صحبت کردن که: «آقا، تقلید که دیگر این حرف‌ها را ندارد! برو رساله‌ای بردار و تقلید کن!» و آن جوان قدری تحت تأثیر این مطالب قرار گرفت و رو به علامه کرد و گفت: «خب آقا، اگر ما بخواهیم این شخصی که شما پیشنهاد می‌کنید پیدا کنیم باید دو سال، سه سال یا چند سال بگردیم!»

ایشان مطلبی فرمودند که واقعاً مطلب ایشان را باید با طلا نوشت، ایشان فرمودند: «آیا ارزش این را دارد یا ندارد؟!»

اگر ارزش ندارد، بسیار خُب، الآن در این کتاب فروشی صد و پنجاه رساله وجود دارد! برو و یکی را بردار! ولی علامه چون دید که ایشان مستعد است،

می‌گوید: مسئله تقلید مسئله شوخی نیست!
مسئله تقلید این نیست که شما فقط یک عملی انجام دهید، بلکه مسئله مرگ و حیات است! مسئله تقلید فقط مسئله نماز و روزه نیست، مسئله تقلید تمام احکام است؛ و در تمام احکام، مرگ و حیات، سعادت و شقاوت، فلاح و عدم فلاح، رستگاری و عدم رستگاری وجود دارد؛ این تقلید است! حالا بین رقبه خود را در چه قلاده‌ای قرار می‌دهی و به دست چه کسی می‌سپاری؟ ایشان فرمودند: «ارزش این را دارد که چند سال بگردی یا ندارد؟!» به یک جوان معمولی فرمودند! آن وقت تکلیف ما چیست؟ دیگر بماند!

عدم تغییر رأی اولیای خدا به علت کشف

تفصیلی واقع

لذا هیچ‌گاه در نظر پیغمبر و امام و ولی، تبدل نظر پیدا نمی‌شود؛ این طور نیست که مطلب را از یک جا بردارد و بعد تغییر عقیده بدهد! نه خیر، تبدل نظر پیدا نمی‌کند؛ چون قضایا را ماوراء این می‌بیند! تعبد باید نسبت به این فرد باشد، نه کس دیگر! علم اجمالی ما باید به علم تفصیلی منتهی شود و آن علم تفصیلی در امام و پیغمبر و ولی

است؛ نه اینکه خود علم اجمالی ما برگردد به یک علم اجمالی دیگر و یک شبهه دیگر و یک محدوده وسیع تر دیگر، که: «یکی از آن موارد را - رجماً بالغیب - بگیر و انجام بده، إن شاء الله معفو هستی!» نه خیر، تعبّد باید از ما باشد و انکشاف واقع باید از پیغمبر باشد، اطاعت باید از ما باشد و کشف واقع تفصیلاً - نه اجمالاً - باید از ولیّ و امام باشد؛ لذا هیچ گاه برای او تغییر عقیده پیدا نمی شود.

افرادی که می گویند: ممکن است برای بزرگان تغییر عقیده پیدا شود، مطلب آنها صد در صد باطل و غلط است! چه کسی گفته است که تغییر عقیده ممکن است؟! بله، ممکن است در یک برهه براساس مصلحت، مطلبی اظهار بشود؛ ولی این غیر از تغییر عقیده است. منتها فهم و بینش می خواهد تا این مطلب را بفهمد و ادراک کند! این کجا تغییر عقیده است؟! مسائل را نباید سرسری گرفت، والا اگر غیر از این باشد، مطلب خیلی تفاوت می کند! آیا پیغمبر اکرم از ابتدا که ابوبکر اسلام آورد، او را نمی شناختند و

اطّلاع نداشتند؟! اطلاع داشتند، ولی رفتار پیغمبر
اکرم در هر مرحله براساس مصلحتی بود که جامعه
مسلمین، آن مصلحت را اقتضا می کرد.

امیرالمؤمنین علیه السّلام سعد بن ابی وقّاص
را نمی شناختند؟! مگر خود حضرت به سعد بن
ابی وقّاص فرمودند: «در منزلت بزغاله‌ای
می پرورانی که فردا قاتل فرزند رسول خدا
است!»^۱ نمی دانستند؟!

علی این است! باید دنبال این شخص رفت!
نظرش فرق نمی کند و یکی است! تمام قضایا من
البدو إلى الختم باید برای پیغمبر و امام و اولیا
مکشوف باشد! صحبت در این است که اگر
این گونه نباشد، ما نیستیم! خب مسائل در همه جا
مطرح می شود، در همه جا حرف هست و هر
کسی اظهار نظر می کند؛ ترجیح بلا مرجح که
نمی شود!

وجوب تعبّد محض و ممنوعیت اظهار نظر در

مقابل مقام ولایت و امامت

وقتی که ما زیر خیمه امام حسین آمدیم دیگر
حقّ چون و چرا و اظهار نظر برای ما نیست!

^۱ کامل الزیارات، ص ۷۴؛ خصائص الأئمّة علیهم السّلام، ص ۶۲؛ مناقب
آل ابی طالب علیهم السّلام، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۷۰.

اینکه امام حسین چه کار می‌خواهد بکند، به ما چه مربوط است؟! ما چه می‌دانیم! مگر ما باید برای آن حضرت تعیین تکلیف کنیم؟! اینکه بگوییم: سیدالشهدا، شما در اینجا این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: یا ابن رسول‌الله، شما در این مرحله این کار را انجام بده؛ این غلط است! یا اینکه: شما چرا در فلان مرحله این کار را نکردید، و چرا در آنجا آن کار را نکردید؟ این غلط است! اصلاً نباید در مقابل سیدالشهدا اظهار نظر کرد!

تفاوت احکام شرع در موارد و موقعیت‌های

متفاوت

من یک وقت مسئله‌ای را در جایی گفتم که تذکرش را در اینجا بی‌مناسبت نمی‌بینم و آن اینکه: «احکام براساس موارد و موقعیت‌های متفاوت، فرق می‌کند.» از این مسئله می‌خواهیم به مطلب دیگری برسیم.

مثلاً می‌گویند: مستحب است که انسان سلام

کند. بله، سلام کردن مستحب

است و باعث استیناس و الفت می‌شود، موجب رحمت و درود خدا و پروردگار است، و وقتی که ما می‌گوییم: «سلام!» یعنی درود خدا بر تو، نه درود من؛ تحیت خدا بر تو باشد، تو به مقام سلامت برسی، خدا تو را در تحت سلامت و سلیم خودش در بیاورد! اینها معنای سلام است. ولی صحبت در اینجا است که در بعضی از جاها می‌گویند: همین سلامی که مستحب است، انجام نده! مثلاً شخص خطیبی دارد خطبه می‌خواند و صحبت می‌کند، اگر شما بخواهید سلام کنید حواسش پرت می‌شود؛ خوب نباید سلام کنید!^۱ یا من باب‌مثال، شخصی در حمام است و مشغول به کار خود است و خودش را تنظیف می‌کند، اگر سلام کنید، آن شخص هم باید جواب بدهد و ... می‌گویند: سلام نکنید!^۲

سؤال من این است: من باب‌مثال، اگر پیغمبر نشسته است و صحبت هم نمی‌کند ولی در حال و فکر خود است، آیا ثواب سلام به پیغمبر بالاتر است یا ثواب سکوت و رفتن و کناری نشستن و

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۴۲۱.

^۲ الخصال، ج ۲، ص ۴۸۴.

پیغمبر را از آن حال و موقعیت در نیاوردن؟ کدام بالاتر است؟ این همان مطلبی است که من می‌گویم. مسائل خیلی دقیق می‌شود و خیلی بالا می‌رود.

وقتی که امام جماعت نماز می‌خواند و در رکوع است، می‌گویند: فقط یک «یا الله» بگو، همین قدر که او را مطلع کنی، و او هم به اندازه یک ذکر رکوع تأمل می‌کند و بعد سرش را برمی‌دارد. صحبت من در این است که من باب‌مثال، اگر امام علیه السلام در حال رکوع است و می‌خواهد از رکوع بلند شود، همین که می‌خواهد بلند شود، شما می‌گویید: «یا الله، ﴿إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾!»^۱ یا اینکه مثلاً خدای ناکرده بگویید: «العَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ»^۲ و امثال ذلك، تا امام در آنجا صبر کند! آن نماز بر

سرت بخورد! شما می‌خواهید با این کار، خواست خود را بر خواست او که الآن بلند شدن از رکوع است، ترجیح بدهید؟!

او که نمی‌تواند این حرف‌ها را بگوید، من باید

^۱ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۳.

^۲ المحاسن، ج ۱، ص ۲۱۵.

این را بفهمم! به امام حسین که نمی شود گفت: آقا، این کار را بکن، و آن کار را نکن! او هر کاری که دلش می خواهد انجام می دهد. این را فهم دین می گویند! إِلَّا أَنْ يَرْزُقَ اللَّهُ رَجُلًا فَهَمًّا فِي دِينِهِ؛ مگر اینکه خدا قسمت کند که به ما فهم دین بدهد!

حکمت صبر رسول خدا هنگام رفتن امام حسین روی دوش ایشان در سجده نماز جماعت

کار به جایی می رسد که یکی از اعتراضات ما این است که: رسول خدا در سجده است و دارد نماز می خواند و این مردم همین طور منتظر هستند، و امام حسین علیه السّلام، این بچه چند ساله، می آید و روی دوش پیغمبر می رود و پایین هم نمی آید؛ و رسول خدا سر از سجده بر نمی دارد و آن قدر صبر می کند تا اینکه سیدالشّهدا پایین بیاید!^۱ این عمل رسول خدا جای اعتراض ندارد که یا رسول خدا، این همه مردم منتظرند و دارند به شما اقتدا می کنند و نماز می خوانند، خب یک بچه است، او را کنار بگذار دیگر! این فهم است؛ رسول خدا می داند که

^۱ شرح الأخبار فی فضائل الأئمة الأطهار علیهم السّلام، ج ۳، ص ۱۱۷.

همین قدر که سیدالشهدا را از روی دوش خود بردارد و پایین بگذارد، ناخوشایندتر از این است که این جمعیت را نگه دارد! این را رسول خدا می داند، اما ما نمی دانیم!

رفتار ظالمانه امت با اهل بیت رسول خدا

آن وقت همین مردم و همین امت با آن کسی که پیغمبر اکرم نماز خود را به خاطر او این قدر معطل می کند و حاضر نیست او را در سنین کودکی از روی دوشش پایین بیاورد، چه می کنند!

يُسَاقُونَ كَمَا تُسَاقُ السَّبَايَا؛^۱ «اهل بیت را مانند برده ها حرکت می دهند!»

ای کاش تنها مانند برده این کار را بکنند! غل جامعه و زنجیر به گردن حضرت سیدالسادین می اندازند و در شهرها می گردانند! آن اهل بیتی که هنگام

^۱ اللهوف، ص ۱۳۳، با قدری اختلاف.

حرکت از مدینه، قمر بنی‌هاشم و برادرانش می‌آیند و دور هودج را می‌گیرند که چشم نامحرم به چادر زینب نیفتد؛^۱ با روی باز، در بازار و کوچه‌های کوفه و شام می‌گردانند!^۲ ببینید تفاوت ره از کجاست تا به کجا!

کیفیت ورود کاروان اهل بیت به شهر شام

سهل بن سعد ساعدی که از صحابه رسول خداست، نقل می‌کند:

داشتم در شام می‌گشتم، دیدم شهر را آذین بسته‌اند و مردم هلله و شادی می‌کنند. نمی‌دانستم چه خبر است، آمدم دیدم چند نفر در خرابه‌ای نشسته‌اند و بر سر و صورت خود می‌زنند. جلو رفتم و پرسیدم: چه خبر است؟ چرا شهر را آذین بسته‌اند؟! گفتم: «مگر تو از اهل این شهر نیستی؟!» گفتم: نه، من سهل بن سعد ساعدی از اصحاب رسول خدا هستم. در این موقع بر صورت خود زدند و گفتند: «نمی‌دانیم چرا آسمان خون نمی‌بارد و چرا زمین اهلس را فرو نمی‌برد؟!» گفتم: مگر چه خبر است؟! گفتند: «الآن دارند سر پسر پیغمبر را

^۱ موسوعة الإمام الحسين عليه السلام، ج ۱، ص ۳۳۳.

^۲ همان، ج ۵، ص ۳۵۸ - ۳۶۳.

می آورند!» پرسیدم: از کجا؟ گفتند: «از دروازه ساعات!» آمدم و یک مرتبه دیدم سرها را آوردند. حضرت سکینه سلام الله علیها در مقابل سر حضرت سیدالشهدا علیه السلام بودند، جلو آمدم و عرض کردم: یا بنت رسول الله، من سهل بن سعد ساعدی هستم، آیا حاجتی ندارید؟ حضرت سکینه فرمودند: «ای سهل، آیا پولی داری؟» عرض کردم: بله! حضرت فرمودند: «برو به این شخصی که حامل این سرها است این پول را بده و بگو این سرها را جلوتر ببرند تا مردم متوجه این سرها بشوند و این قدر به ما نگاه نکنند!»

ورود اسرا به مجلس یزید

امام سجّاد علیه السلام می فرمایند:

«ای کاش مادر مرا نزاییده بود و ای کاش از

مادر متولّد نمی شدم تا نمی دیدم که یزید مرا با

این حال ببیند!»

اسرا را به مجلس یزید آوردند، سر اباعبدالله

^۱ همان، ج ۶، ص ۳۶۴.

را درون طشت در مقابل یزید قرار دادند، یزید مشغول قمار و خوردن خمر بود، هرگاه بر حریف غلبه می‌کرد مقداری از آن را در کنار آن طشت می‌ریخت. بینیم اهل بیت پیغمبر چه حالی دارند وقتی ببینند سر سیدالشهدا در یک هم‌چنین وضع و موقعیتی است! امام علیه السلام می‌فرماید:

فَمَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَلْيَدَعْ مِنْ شُرْبِ الْفُقَاعِ وَاللَّعِبِ بِالشُّطْرَنْجِ! [وَمَنْ نَظَرَ إِلَى الْفُقَاعِ وَالشُّطْرَنْجِ فَلْيَذْكُرِ الْحُسَيْنَ وَ لِيَلْعَنَ يَزِيدَ وَ آلَ زِيَادٍ، يَمْحُ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ بِذَلِكَ ذُنُوبَهُ وَلَوْ كَانَتْ كَعَدَدِ النُّجُومِ!]^۱

«هر کسی از شیعیان ما باید از خمر و قمار [با شطرنج] پرهیز کند! اگر کسی این دو چیز را ببیند و لعن بر یزید کند، خداوند تمام گناهان او را می‌بخشد، گرچه آن گناهان به عدد ستارگان آسمان باشد!»

و سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيَّ مَنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ!

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾.

^۱الدَّعَوَاتُ، رَاوَنْدِي، ص ۱۶۲.

مجلس بیست و سوّم : محدوده حجّیت
حکم عقل و حکم شرع و حکم امام
علیه السّلام

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، ثم الصلاة والسلام على

سيدنا ونبينا و طيب نفوسنا أبي القاسم محمد

و على آله الطيبين الطاهرين

و لعنة الله على أعدائهم أجمعين من الآن إلى قيام يوم

الدين

وجوب تعبد در قبال مقام نبوت و ولایت

قال الله تعالى في كتابه:

﴿الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ وَيُقِيمُونَ الصَّلَاةَ
وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ * وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا
أُنزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ
يُوقِنُونَ * أُولَئِكَ عَلَى هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَئِكَ
هُمُ الْمُفْلِحُونَ﴾^۱

اساس دين و حرکت تکاملی انسان بر تعبد

^۱ سوره بقره (۲) آیات ۳ - ۵. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۰۸:

«متقیان آنانند که ایمان به غیب آورند و نماز را برپا دارند و از آنچه را که ما به ایشان روزی داده‌ایم انفاق کنند * و آنانند که ایمان آورند به آنچه را که بر تو نازل شده است و به آنچه را که بر قبل از تو نازل شده است و به آخرت (سرای ابدی و عالم علوی و بهشت و دوزخ و نتیجه اعمال و حضور در موقف قیامت و در پیشگاه حضرت احدیت و طلوع جمال و جلال حق، و فرشتگان و حوریان و ملائکه عذاب و...) البته و البته یقین شدید و اکید داشته باشند * ایشانند فقط آنان که هدایتی از سوی پروردگارشان بدانها رسیده است و ایشانند فقط رستگاران.»

است؛ اطاعت بی چون و چرا از پیغمبر و امام و ولیّ! و هیچ کس نمی تواند خودش به ملاک واقعی احکام دسترسی پیدا کند؛ الاّ اُوحدیّ من الرّجال و معدودی از افراد که اگر بتوانند به منبع تشریح و منشأ تدوین احکام اطلاع پیدا کنند، آنها هم صلاح و مصلحت و مفسده را در قضایا و حوادث کما هو حقّه تشخیص می دهند، که در این صورت، آنها ولو اینکه از نقطه نظر ظاهر، دلیل و حکمی برای قضیه و حادثه ای نباشد، می توانند خود آن حکم را به دست بیاورند. اگر خدا توفیق داد احتمالاً این بحث خواهد آمد. اما عموم مردم قبل از اینکه به این مرحله برسند، همیشه باید مسئله تعبّد و در نظر گرفتن آن علم اجمالی را رعایت کنند.^۱

جایگاه عقل و حواس ظاهری در وصول به

مصالح و مفسد حقیقی قضایا

خداوند متعال سرمایه ها و نعمت هایی به بشر عنایت کرده است که به واسطه آن سرمایه ها و نعمت ها، تا حدودی می تواند واقع را به دست

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون مسئله «دسترسى به ملاک واقعی احکام» رجوع شود به فقاہت در تشیّع، ص ۲۳ - ۶۹.

بیاورد، و همان مقدار برای رسیدن به مطلوبش کفایت می‌کند؛ یعنی آن سرمایه‌های ابتدایی، می‌تواند او را به آنچه که مورد نظر پروردگار و شارع است، برساند. چشم و گوش و فکر و عقل و وجدان و سایر غرائزی که در وجود انسان است، تمام اینها در راستای رسیدن به هدف و مطلوب می‌تواند معدّ باشد و کمک کند.

ولی اینها به تنهایی کافی نیست؛ من باب مثال ما چشم داریم و به واسطهٔ چشم، قضایا و حوادثی را می‌بینیم و ذهن ما از این حوادث و قضایایی که چشم دیده است، برداشتی می‌کند، اما ممکن است آن برداشت مطابق با واقع نباشد! شما می‌بینید شخصی یک عملی انجام می‌دهد، اما می‌دانید نیت او چیست؟ بر فرض که آن قضیه را واقعاً و حقیقتاً و دقیقاً دیده باشید، اما منظور و نیت و هدف او از این مسئله که با چشم فهمیده نمی‌شود! آن را از کجا به دست می‌آورید؟! اینجا است که باید در

قضاوت‌های خود تجدید نظر کنیم، و اینجا است که باید همیشه برای مسائل پشت پرده، جای احتمال باقی بگذاریم! در روایت است:

اگر مؤمنی در یک قضیه نسبت به برادر مؤمن خود هفتاد بار حمل به صحت کرد و در مرتبه هفتاد و یکم عمل او را به یک مسئله قبیحی حمل نمود، در ایمانش خلل است.^۱

و جهتش هم همین است که هیچ‌کس غیر از علام‌الغیوب بر نفوس اطلاع ندارد! اگر ما خیلی هنر داشته باشیم، زوایای آن مسئله را از نظر ظاهر بیابیم، ولی ابداً از نظر باطن نمی‌توانیم!

خداوند متعال به انسان گوش داده است و با این گوش صداها را می‌شنود؛ اگر ما خیلی بخواهیم در این قضیه دقت به خرج بدهیم و مطلب را بالا فرض کنیم، این است که آنچه را که با گوش خود شنیده‌ایم واقعی باشد و اشتباه نشنیده باشیم، و این نهایت آن چیزی است که می‌توانیم تصوّر کنیم.

نمونه‌هایی از نقصان ادراک افراد نسبت به

فرمایشات و حقیقت مسائل اولیای الهی

تذکر این نکته خیلی ضروری است که بنده

^۱ مصباح الشریعة، ص ۱۷۳.

خودم در مجلسی بودم که حضرت آقا مشغول صحبت بودند، شخصی در کنار من نشسته بود و مطالب آقا را می‌نوشت، و من گاه‌گاهی در نوشته‌هایش نگاه می‌کردم و می‌دیدم غالباً اسم مطالب و کلمات را عوضی می‌شنود و عوضی می‌نویسد؛ من باب‌مثال «چ» فرمودند و او «شین» می‌نوشت، «قاف» فرمودند و او «کاف» می‌نوشت، و امثال ذلک. خب این نوشته به دست دیگران می‌رسد و به‌عنوان یک سند به آقا منتسب می‌شود و یک‌مرتبه می‌بینید مطلبی که ایشان فرموده‌اند، خلاف همان مطلب با اختلاف صد و هشتاد درجه، از آلسنه بیان می‌شود. ما اگر بخواهیم خیلی دقت بکنیم، آنچه که می‌شنویم درست باشد، همین مقدار، نه بیش از این؛ اما آیا آنچه را که مورد نظر متکلم است و شاید آن‌طوری که باید و شاید نتوانسته مطلب را ادا بکند و مسائلی در ذهنش است، او را هم می‌یابیم؟ نه خیر، نمی‌یابیم!

حضرت آقا نقل می فرمودند:

یک وقت مرحوم حدّاد - سلام الله علیه - به اتفاق یکی از آشنایان خود در بغداد یا کاظمین حرکت می کردند، آن شخص کار داشت و جایی می رود، و ایشان کنار قهوه‌خانه‌ای می‌نشینند تا استراحت بکنند؛ اتفاقاً صدای موسیقی از آن قهوه‌خانه به نهایت درجه شدّت و کیفیت بلند بوده است! آن شخص وقتی که برمی‌گردد می‌بیند ایشان روی آن تخت قهوه‌خانه نشسته‌اند و بغل گوششان هم موسیقی در حال نواختن است؛ آن‌هم چه موسیقی‌ای، بیا و ببین!

در روایت است: «در هر منزلی که موسیقی

وارد شود، غیرت از آن منزل بیرون می‌رود!»^۱

آن شخص به خاطر همان تقدّس و عدم ارتکاب حرام و استماع غنا، به ایشان نزدیک نمی‌شود و از همان دور اشاره می‌کند که آقا بیایید، آقا بیایید! ایشان هم ابداً متوجّه منظورش نمی‌شوند! دوباره جلو می‌آید و همین‌طور اشاره می‌کند. از آن طرف می‌خواهد صدای موسیقی به گوشش نرسد تا یک‌وقت مرتکب حرام نشود، و از این طرف هم می‌خواهد مؤمنی را که فعلاً گرفتار این قضیه است، از مهلکه نجات بدهد. خلاصه

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۵۳۶.

در چنین مسئله‌ای گیر کرده بود. بالأخره ایشان
متوجه می‌شوند و می‌گویند: بله؟ از من چه
می‌خواهی؟

می‌گویند: آقا موسیقی بود!

:- کجا؟

:- آقا دارد موسیقی می‌زند، نگاه کنید!

:- بله، عجب، عجب، عجب!

معلوم است که ایشان اصلاً و ابداً در این فکرها

و در این حالها و در این حواسها نبودند!

حالا همان افرادی که ممکن است در دل و

ضمیر آنها خللی باشد اگر این وضع و کیفیت را

بینند، چه حکمی می‌کنند؟ اینجا است که

می‌گویند: انسان

نمی‌تواند زود در یک مسئله قضاوت کند. شما از این قضیه صریح‌تر و رساتر به مطلب سراغ دارید؟! ولی می‌بینید اصلاً واقع چیز دیگری است، و مسئله چیز دیگری است! لذا اینها نمی‌توانند [واقع را ادراک کنند].

علت نیاز بشر به پیروی از اولیای الهی مشرف

بر نفس و روح انسان

این سرمایه‌هایی که خداوند برای راهنمایی انسان و راهیابی به مطلوب، به بشر عنایت کرده است، اینها به تنهایی برای رسیدن به واقعیات حوادث کما هی هی کافی نیستند. همین عبادات و ادعیه و همین اذکاری که در لسان ائمه علیهم السّلام برای تزکیه روح و نفس در کتب ادعیه مقرر و مدوّن است، حکم دارویی دارند که برای تجویزشان، نیاز به طبیب است. شما از اوّل مفاتیح الجنان شروع کنید تا آخر مفاتیح، صبح تا شب دوره کنید؛ این کار هیچ فایده‌ای ندارد و به اندازه سرسوزنی تأثیری در نفس شما ایجاد نخواهد کرد!

خود ائمه علیهم السّلام در حالات متفاوت و مراتب مختلفه‌ای این ادعیه را فرموده‌اند، لذا قطعاً از نقطه نظر تأثیر و تأثر باید این دعاها، با حالات و خصوصیات نفسانی خواننده منطبق

باشد، و إلاّ تأثیر نمی‌کند و چه بسا تأثیر خلاف داشته باشد. تمام این اذکاری که از ائمه وارد است، براساس خصوصیات نفسانی و مراحل و مراتبی است که انسان در طیّ حرکت، با آن خصوصیات و مراتب قرین است، و اگر ذکری را در مرتبه دیگری بگویید، اثر معکوس دارد! چه شخصی این را تشخیص می‌دهد و چه کسی متصدی صلاح و فساد این ذکر است؟ بنده یا شما؟ هیچ کدام! چه بسا انسان در انجام عبادت و ذکر و یک عمل مستحبی خود را در انبساط و انشراح و علوّ احساس کند، درحالتی که عین سقوط اوست! چه شخصی این را تشخیص می‌دهد؟ خود ما؟ نه خیر، ما نمی‌توانیم تشخیص بدهیم!

انسان بعد از گذشت ماه‌ها و سال‌ها متوجه می‌شود که نه تنها قربی پیدا نکرده است، بلکه بسیار هم دور شده است و باید برگردد و تمام این چند سال را جبران کند و بعد، از ابتدا حرکت کند! این به خاطر این است که ما بر زوایای دل و زوایای نفس و روح خودمان اطلاع نداریم!

محدوده ادراک عقل از عالم واقع و حقیقت

یکی از سرمایه‌هایی که خداوند به انسان عنایت کرده است سرمایه عقل و فکر است. خداوند برای ادراک کلیات و ادراک مجردات، در انسان عقل را به ودیعه گذاشته است؛ براساس نزول عالم امر و تدبیر و عالم تقدیرِ مصالح و مفاسد در عالم امکان، از عقل به اندازه تقدیر مقدر در هر ظرفیتی به ودیعه گذاشته شده است. این عقل، عقل هیولانی است؛ یعنی درست است که این سرمایه در وجود انسان هست، ولی این سرمایه هنوز به تجرّد و فعلیت خود نرسیده است، لذا این عقل فقط در بعضی از مسائل می‌تواند اظهار نظر کند. از نقطه نظر اینکه عالم واقع و عالم حقیقت، یک واقعیت و یک حقیقت بیشتر ندارد، امکان ندارد تشخیص عقل، مخالف با عالم واقع و حقیقت باشد! اما صحبت در این است که آن مقداری که عقل به عنوان کلی و تجرّد و صلاح و فساد ادراک می‌کند، منطبق با مراتب و خصوصیات همان مرتبه از عالم امکان است، نه بیشتر. به عبارت دیگر، چون حقایق در عالم امکان دارای مراتب و مواضع و منازل مجردة متفاوتی است، لذا هر شخصی به اندازه آن مقداری که عقلش به آن مرتبه برسد، به آن مقدار از واقعیت و حقیقت رسیده است. اما

یک چنین مسئله‌ای وجود ندارد که عقل در
یک موقع با کلامی یا با نظریه‌ای مخالف با نظریه
خود مواجه بشود!

نقد نظریه «نزاع بین عقل و عشق در واقعه

کربلا»

کسانی که می‌گویند:

در واقعه کربلا نزاع بین عقل و عشق افتاد و
عرصه، عرصه عشق بود! حضرت ابوالفضل
العبّاس برای ورود به شریعه و استفاده از آب، به
مقتضای عقل عمل کرد؛ اما وقتی خواست آب
بخورد، عشق او آمد و نگذاشت بخورد! «فَذَكَرَ

عَطَشَ الْحُسَيْنِ^۱؛ وقتی که دید برادرش
سیدالشهدا تشنه است، (عشق او نگذاشت که از
این آب بخورد!)»

اشتباه می‌کند؛ عرصه عرصه عقل است!

اصلاً عقل و عشق یکی است! عقل او

^۱ مقتل الحسین علیه السلام، مقررّم، ص ۲۸۱.

نگذاشت؛ چرا فقط می گویند عشق؟! عقل حاکم است به اینکه أقصر فاصله برای رسیدن به مطلوب باید انجام بشود، و أقصر فاصله در اینجا نخوردن است، نه خوردن! اینکه فقط می گویند عشق، یعنی چه؟! عقل و عشق در اینجا به یک مسئله حکم می کنند!

«العقلُ ما عبَدَ به الرَّحْمَنُ وَاكْتَسَبَ بِهِ الْجِنَانُ.»^۱

خداوند متعال هیچ گاه در وجود انسان سرمایه ای را نمی آفریند که نسبت به مقتضای حکمت بالغه خود، در تضاد و تناقض باشد؛ این امر از پروردگار محال است! اگر در یک مورد بین حکم عقل و بین آن واقع اختلاف افتاد، باید در مقدمات آن قضیه عقلی تشکیک کرد، نه در نحوه شکل قضایایی که عقل

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۱۱:

«عن بعض أصحابنا رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَام، قَالَ: "قُلْتُ لَهُ: مَا الْعَقْلُ؟" قَالَ: "مَا عَبَدَ بِهِ الرَّحْمَنُ وَاكْتَسَبَ بِهِ الْجِنَانُ." قَالَ: "قُلْتُ: فَالَّذِي كَانَ فِي مَعَاوِيَةَ؟" فَقَالَ: "تِلْكَ النَّكَرَاءُ، تِلْكَ الشَّيْطَانَةُ! وَهِيَ شَبِيهَةٌ بِالْعَقْلِ وَ لَيْسَتْ بِالْعَقْلِ."»

نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۵۰۲: «من از حضرت سؤال کردم عقل چیست؟ حضرت فرمود: "آن چیزی که با آن، خداوند رحمن مورد پرستش ما واقع می شود، و با آن بهشت به دست می آید." گفتم: پس آنچه در معاویه بود چه بود؟ فرمود: "آن نکری بود، آن شیطنت بود! و آن شبیه به عقل بود و عقل نبود!"»

حاکم به نتایج آن می‌شود! هیچ‌گاه نمی‌تواند این‌طور باشد! همان‌طور که قرآن کریم دارای مراتب و ظهورات و بطوناتی است و هر بطن و باطنی از قرآن هم مراتبی دارد و هیچ‌کدام از این مراتب با مرتبهٔ دیگر منافی نیست و هیچ‌کدام مُزیل و از بین‌برنده و باطل‌کنندهٔ مرتبهٔ دیگر نیست، همین‌طور مراتبی که در عالم تکوین است و حقایقی که براساس تشریح مترتّب بر عالم تکوین است، هیچ‌کدام رادع و مانع و مزیل و از بین‌برندهٔ یکدیگر نیستند.

علّت نقصان عقل در ادراک مصالح و مفاصد

حقیقی عالم واقع

ولی صحبت در این است که چه کسی می‌تواند به این نتیجه و به این مرحله برسد؟! صحبت در این است که کدام عقل می‌تواند به این نکته پی‌برد و کدام عقل

می‌تواند مصالح و مفاسد را کما هی هی تشخیص بدهد؟! ما در قضاوت‌هایی که می‌کنیم و در مسائلی که در ذهن خود مرور می‌کنیم و چه بسا روی آن نظریات هم قسم می‌خوریم و آن مسائل را صد در صد منطبق با واقع می‌دانیم، پس از گذشت زمان، علم به خلاف پیدا می‌کنیم و متوجّه می‌شویم مسئله از این قرار نبوده است؛ درحالی‌که اگر همان‌موقع دقّت می‌کردیم و پایه‌های برهان خود را براساس بدیهیّات و اوّلیات قرار می‌دادیم و از مسائلی استفاده می‌کردیم که از آنها می‌بایست برای رسیدن به هدفِ مطلوب و هدفِ صادق استفاده کنیم، هیچ‌گاه من البدو إلى الختم در نظریّه ما، تجدید پیدا نمی‌شد! این تجدید به این جهت است که ما آن‌طور که باید و شاید احتیاط لازم را در ترتیب مقدمات موصله به مطلوب، انجام نمی‌دهیم؛ و آن مسئله ما با وهم و با خیال، خلط و مزج می‌شود و ما نمی‌توانیم به آن مطلوب برسیم! همه‌اش به خاطر همین است.

حجّیت ذاتی عقل

عقل هر کسی به مقتضای آن فعلیّت و کمالی

که در همان مرحله پیدا می‌کند، برای او حجّت است؛ و به اصطلاح آقایان می‌فرمایند: «حجّیت عقل، ذاتی است نه اکتسابی.»^۱ یعنی نیازی نیست به اینکه شخصی به آن عقل و نظریّه انسان حجّیت بدهد.

خود پیغمبر اکرم هم نمی‌تواند عقل را از بین برد و عقل را محکوم کند و نتیجه عقل را باطل کند؛ چون منافی با آن نتیجه موصله‌ای است که حجّیت رسالت و نبوّت با آن اثبات می‌شود، لذا حتّی او هم نمی‌تواند این کار را بکند! اگر پیغمبر بگوید که عقل حجّت نیست، می‌گوییم: خود رسالت شما از کجا اثبات شد؟! مگر از طریق غیر از طریق عقل و استدلال و رسیدن به مبدأ و معاد و اثبات انبیا و... ثابت شده است؟! مگر غیر از این است؟! ما از چه راهی به رسالت پیغمبر اکرم می‌رسیم؟ از راه اینکه عقل حکم می‌کند که این یک نیروی ماورای نیروی بشری است و اتّصال به عالم غیب دارد و آن عقل در او فعلیّت پیدا کرده است و علوم او

^۱ فرائد الأصول، ج ۱، ص ۷.

علوم تفصیلی شده‌اند و از ظاهر درآمده‌اند، و ما در مقام تحیر و ضلالت باید به او دسترسی پیدا کنیم؛ این مقدماتی است که عقل می‌چیند. اگر پیغمبر همین عقل را کنار بگذارد، خودش را کنار گذاشته است؛ لذا نمی‌تواند این کار را انجام بدهد!

از یک چنین استدلال ساده و بسیطی که بر این پایه است:

تا دقیق‌ترین براهین و ظریف‌ترین حقایق صدرالمتألهین بر اثبات وحدت و صرافت وجود، تمام اینها دارای مراتبی است که انسان باید احساس بکند که تمام اینها می‌تواند برای او حجیت داشته باشد!

عدم تنافی شهود عرفا با استدلال عقلی حکما

امکان ندارد شهود یک عارف، با استدلال عقلی یک حکیم در تضاد باشد، الا اینکه در آن استدلال یک خللی هست؛ و الا نمی‌شود! و این مطلب را من خدمت رفقا و برادران مُشتغل خودم عرض کردم که من به نوبه خود می‌توانم ادعا کنم که مسائلی که بین حکما و عرفا دائماً در طول تاریخ علمی و عرفانی مورد بحث و نقاش و مخالفت بوده است، تمام آن مسائل ناشی از ضعف در بعضی از مقدماتی می‌شود که

عقل برای تحصیل آن مقدمات، آن کوشش و
تتبع و دقت کافی را به عمل نیاورده است!
اختلاف بین مرحوم آقا شیخ محمدحسین
کمپانی و مرحوم آقا سید احمد کربلایی ناشی از
این بود که مرحوم آقا شیخ محمدحسین کمپانی
آن طور که باید و شاید به مسئله حقیقت وجود
پی نبرده بودند؛ نه اینکه براساس شهود پی نبرده
بودند، شهود مطلب دیگری است، بلکه براساس
برهان پی نبرده بودند. لذا من در بعضی از
نوشته‌جات خود مرحوم آقا شیخ محمدحسین
بعد از بیان این مطالب و پس از رحلت مرحوم
سید احمد کربلایی دیدم که صریحاً به همان
مسائل مرحوم سید احمد اعتراف می‌کنند و
همان مسائل را بر پایه برهان و بر پایه استدلال
عقلی

قبول می‌کنند،^۱ چون ایشان اهل شهود نبودند؛
مرحوم کمپانی از نقطه نظر علمی واقعاً دارای مراتب
عالی بود، ولی مقام شهود مقام دیگری است!

محدوده ادراکات عقل

نکته در اینجاست که بین ملاکات عقلی و
ملاکات شهودی و وجدانی و عالم حقایق و
ثبوت، هیچ‌گاه نباید تخالف و تناقضی وجود
داشته باشد، و تمام اینها در رتبه خود صحیح
است؛ متتها رسیدن و نرسیدن به آن، مسئله
دیگری است.

خود عقل حاکم است به اینکه در هر جایی
نمی‌تواند اظهار نظر کند؛ چطور اینکه اعضاء ما
نمی‌توانند در کار یکدیگر دخالت کنند، مثلاً شما
با چشم می‌بینید، اما آیا از گوش توقع دیدن

^۱ مطلع انوار، ج ۱، ص ۱۸۰:

«در مکاتبات و مباحثاتی که در قضیه تشکیک در وجود و وحدت در وجود
بین دو عالم بزرگوار آقای حاج سید احمد کربلانی و آقای حاج شیخ
محمدحسین اصفهانی - رضوان الله علیهما - صورت گرفت و بالأخره
مرحوم حاج شیخ قانع به مطالب عرفانیه توحیدیّه آقا سید احمد نشدند،
یکی از شاگردان مرحوم قاضی به نام آقای سید حسن کشمیری که از
هم‌دورگان آقای حاج شیخ علی محمد بروجردی و آقا سید حسن مسقطی
و آن ردیف از تلامذه مرحوم قاضی بود، بنای مباحثه و مکالمه را با مرحوم
حاج شیخ محمدحسین باز کرد و آن قدر بحث را براساس استدالات و
براهین مرحوم حاج سید احمد تعقیب کرد که حاج شیخ را ملزم به قبول
نمود.»

جهت اطلاع بر اشعار مرحوم اصفهانی داله بر فناء ذاتی، رجوع شود به مطلع
انوار، ج ۵، ص ۶۵.

دارید؟! گوش شما می‌تواند ببینید؟ گوش شما می‌تواند حوادث را مشاهده کند؟! نه خیر، نمی‌تواند! چشم برای دیدن و گوش برای شنیدن و قلب برای گردش خون و معده برای هضم غذا است؛ هیچ‌کدام از این اعضا نمی‌توانند در عضو دیگر تصرف کنند و نمی‌توانند کار عضو دیگر را انجام بدهند!

خداوند متعال به هر عضوی از اعضا، سنخیت و خصوصیت و حیثیتی داده است که بر مقتضای آن سنخیت، آن عضو آن کار را انجام می‌دهد. اگر شما از چشم توقع شنیدن داشته باشید، این توقع، توقع خطا و اشتباه است؛ چشم برای دیدن است. آیا شما می‌توانید چشمتان را ببندید و با عقل خود، حوادث را ببینید و مسائلی

را که در جلوی شما است، تشخیص بدهید؟!
ابداً امکان ندارد؛ باید چشمتان را باز کنید تا ببینید!
آیا ممکن است شما با عقلتان صداها را بشنوید؟!
امکان ندارد؛ شنیدن صدا یک مسئلهٔ ظاهری است و
تعقل و تدبّر در این مسائل، یک مسئلهٔ تجرّدی است!
عقل نمی‌تواند نسبت به ظواهر احساس داشته باشد؛
عقل می‌تواند مجردات را ادراک بکند، و این
احساس و سیله‌ای برای تبدل حس و ظاهر به مجرد
ناقص می‌شود و بعد به مرتبهٔ عقل که می‌رسد،
تجرّدش کامل می‌شود، آنگاه عقل می‌تواند بفهمد.
لذا عقل نمی‌تواند هر مسئله‌ای را ادراک بکند، کار او
نیست و به او مربوط نیست! هر عضوی و هر سرمایه
و غریزه‌ای در حیطةٔ اختیاراتی که خداوند به او داده
است، می‌تواند فعّالیت داشته باشد.

آیا عقل می‌تواند از قضایای پشت پرده و
مسائلی که در آینده اتفاق می‌افتد خبر بدهد؟
شما صد سال بنشینید و فکر بکنید که یک ساعت
دیگر در این منزل چه اتفاقی می‌افتد، فکرتان به
جایی نمی‌رسد! اگر هزار سال بنشینید و تأمل
کنید که فردا یا پس فردا، یا حتی پنج دقیقهٔ دیگر
در این قضیه، در این دنیا، در ایران، در مشهد، در

همین منزل و در همین جایی که نشسته‌اید چه قضیه‌ای اتفاق می‌افتد، فکرتان به جایی نمی‌رسد! پس عقل همیشه در حیطة اختیار خودش عمل می‌کند، نه فراتر از آن؛ فراتر از آن، مربوط به باطن است و عقل در آنجا دیگر راه ندارد. برای رسیدن به آن مرحله، عقل باید فعّال بشود و به تجرّد بیشتری برسد تا حدّی که بتواند به باطن دسترسی پیدا کند.

نحوه انجام عبادات در شرع برای ما بیان شده است؛ آیا عقل می‌تواند تک‌تک خصوصیات نحوه انجام عبادات را برای ما بیان کند؟ نمی‌تواند! آیا شما با عقل می‌توانید به یک حکم از احکام شرعی برسید؟! مثلاً اینکه نماز صبح دو رکعت است یا نماز مغرب سه رکعت است؟! نمی‌توانید چون راه، راه عقل نیست! عقل ادراک کلیات می‌کند، نه جزئیات؛ و مسائل شرع مسائل جزئی و مسائل عملی و تشریحی است، و عقل در آنجا راه ندارد!

علت حکم عقل به لزوم پیروی از مقام ولایت

حالا در اینجا چه کار باید کرد؟ عقل، ما را به این می‌رساند که باید از نیروی دیگری کمک گرفت که پل و وسیله برای رسیدن به باطن شود؛ این حکم، حکم عقل است.

نحوه وضو گرفتن بر طبق ادله، در شرع وارد شده است و مشخص است و در کتب ذکر شده است: انسان اول باید صورتش را بشوید، بعد دستش را بشوید و بعد مسح کند؛ آیا انسان مکلف است بر اینکه به این نحوه از تَوَضُّو عمل بکند؟ بله، مکلف است. شیعه و پیروان امیرالمؤمنین علیه السلام باید به این نحوه از وضو عمل کنند. اما در اینجا یک مرتبه می‌بینیم که یک حکم حاکم و غالبی می‌آید و این مسئله ظاهر را کنار می‌زند و حکم دیگری را جانشینش می‌کند.

موسی بن جعفر علیهما السلام به علی بن یقظین دستور می‌دهند که از این به بعد، همان‌طوری وضو بگیر که اهل تسنن وضو می‌گیرند. چرا؟ آنچه عقل حاکم است و ما می‌یابیم این است که باید بر طبق یافته خود از ظواهر شرع و ظواهر ائمه علیهم السلام عمل کنیم، و خود عقل در کنار این دلیل و برهان، یک جای خالی باقی می‌گذارد و آن این است که

حکم ولیّ بر این حکمِ من در اینجا تقدّم پیدا می‌کند؛ پس حکم امام، حکم عقل را کنار نمی‌زند، بلکه حکم امام در راستای حکم عقل عمل می‌کند. این کار را عقل انجام می‌دهد به خاطر اینکه خود عقل می‌گوید: من به باطن اطلاع ندارم و او اطلاع دارد، و من نمی‌دانم در پس پرده چه خبر است و لذا حکم نمی‌کنم؛ پس آن شخصی باید حکم کند که خودش اطلاع دارد. موسی بن جعفر است که به مسائل پشت پردهٔ هارون اطلاع دارد؛ اما من هرچه بنشینم، نمی‌توانم به این نکته برسیم که از من سعایت شده است، چون علم غیب ندارم.

به این نکته خوب دقت کنید: اگر من علم غیب داشتم و بر مصالح و مفاسد کما هو حقّه مطلع بودم، دیگر هیچ نیازی به نامهٔ موسی بن جعفر نبود! این نکته خیلی مفید است برای اینکه ما چطور سیره و سنت را استخراج کنیم.

اگر همان‌طوری که موسی بن جعفر بر قضایا اطلاع داشت و به واسطهٔ این

اطّلاع، نامه فرستاد که: «ای علیّ بن یقظین، وقتی این نامه به تو می‌رسد مانند اهل تسنّن وضو بگیر!»^۱ علیّ بن یقظین هم تعجّب می‌کند که من شیعه امیرالمؤمنین و دنبال موسی بن جعفر هستم، چرا حضرت این را گفته است؟! از آن طرف هم می‌بیند که شکّ و شبهه‌ای در نامه نیست، و نامه هم نامه موسی بن جعفر است! عقل او حکم می‌کند که از باب تعبّد، باید حرف موسی بن جعفر را بپذیری! وقتی که می‌پذیرد و عمل می‌کند، بعداً می‌بیند که عجب، از او پیش هارون سعایت کرده‌اند و این فرمایش حضرت بر آن اساس است! امام می‌فهمد ولی این نمی‌فهمد!

میزان حجّیت حکم عقل و حکم ظاهر شرع و

حکم امام علیه السّلام

و جوب امر به معروف و نهی از منکر یکی از بدیهی‌ترین مسائل و احکام اسلامی است و هیچ شکّ و شبهه‌ای هم در آن نیست، و آن‌هم دارای مراتبی است که در کتب نوشته‌اند؛ مرحله بی‌اعتنایی و عدم توجّه، بعد تذکّر، بعد شدّت، بعد ضرب و ...

^۱ الإرشاد، ج ۲، ص ۲۲۷.

و بعد هم قتل و کشتن.^۱ وقتی شخصی نمی‌تواند خودش را با جامعه اسلامی وفق بدهد، باید او را از بین ببرند. امر به معروف و نهی از منکر یکی از مسائل روشن است. اما سؤال این است که آیا شما از عثمان در زمان امامت امیرالمؤمنین، موجودی مزاحم‌تر، مانع‌تر، مخالف‌تر و معاندتر برای اهل بیت و برای شیعه و برای اسلام سراغ دارید؟! سراغ ندارید! اما وقتی مردم می‌ریزند که او را از بین ببرند و بکشند، امیرالمؤمنین علیه السّلام می‌گوید: «این کار را نکنید!»^۲ مگر امر به معروف واجب نیست؟! مگر نهی از منکر واجب نیست؟! بله، درست است، ولی این کار را نکنید! من امام هستم و می‌گویم: نکنید! آنها می‌روند و می‌کشند و بعداً قضایا شروع می‌شود! چرا؟ چون اینها در اینجا به حکم عقل عمل نکردند. عقل می‌گوید: وقتی امام معصوم که بر قضایای پشت پرده اطلاع دارد، تو را از این

اقدام نهی می‌کند، نباید انجام بدهی! ولو از نظر ظاهر شرع، مکلف به انجام این عمل هستی؛ در اینجا

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به مطلع انوار، ج ۴، ص ۲۸۰.

^۲ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۳۷.

حکم امام، حکم عقل را تخصیص نمی‌زند، بلکه مؤید حکم عقل است و بر ظاهرِ شرع حکومت می‌کند و او را کنار می‌زند و خودش جای آن می‌نشیند. امام و ولیّ کارش این است!

و جوب عقلی پذیرش «امر امام حسن به صلح»

و «نهی امام باقر علیهما السّلام از قیام علیه

ظلم»

امام باقر علیه السّلام به زید بن علی فرمودند: ای زید، اقدام نکن و انقلاب نکن! هر قیام و انقلابی که تا قیام قائم آل محمد انجام بگیرد، آن قیام به نتیجه نمی‌رسد و اَلَمی بر آلام ما اهل بیت اضافه می‌کند!^۱

یکی و دوتا روایت هم نیست! حالا صحبت ما در این است که آیا از بین بردن ظلم واجب است یا نه؟ اصلاً نیازی به دلیل ندارد، اصلاً این مسئله از مسائل فطری و اوّلیات و بدیهیات است و شرع هم بر این مسئله صحّه می‌گذارد. اما همان عقل که حکم می‌کند بر اینکه از بین بردن ظلم نیازی به دلیل ندارد، همان عقل حکم می‌کند که: اگر می‌توانی انجام بده و اگر

^۱ الکافی، ج ۱، ص ۳۵۶.

نمی‌توانی انجام نده! یا وقتی دزدی به منزل آمده
است و در دست او اسلحه است، تو با مشت به
مقابله‌ او نرو، چون می‌زند و تو را می‌کشد! یا
وقتی در یک جا نمی‌توانی این کار را انجام
بدهی، انجام نده، چون خودت را از بین می‌بری
و به نتیجه هم نمی‌رسی!

واقعاً خیلی عجیب است و انسان تعجب
می‌کند! البته دیگر تعجب ندارد! یکی از آقایان
می‌گفت:

من در این سکوت و صلح امام حسن
علیه السّلام در شبهه بودم! آخر چطور شد که
حسن بن علی صلح کرد؟! واقعاً این ننگی بود
که بر دامان ائمه نشست!

شخصی این حرف را می‌زد که یکی از علما
و افراد معروف نجف بود، و جدّی هم می‌گفت!
مگر در کتاب‌هایشان نوشتند: «علی بن الحسین،
بد مُردنی انجام

داد!« مگر نوشتند؟! همان کسانی نوشتند که الآن
به عنوان اسلام‌شناس، کتاب‌های آنها در جامعه ما
مطرح است!

آن شخص می‌گفت:

این چه کاری بود که امام مجتبی انجام داد؟! کار
درست را حسین بن علی انجام داد! حسین بن
علی آمد و از خودش یک نام نیک و جاودانه به
یادگار گذاشت؛ حسین بن علی در مقابل دستگاه
ظلم قیام کرد و خودش

را از بین برد و از هیچ چیزی نترسید و مرگ با
 عزّت را بر زندگی با ذلّت ترجیح داد!
 من همین‌طور در شبهه بودم که آخر ایشان چه
 کاری کرد؟! تا اینکه زمان گذشت و زمان
 عبدالسّلام عارف، آن رئیس جمهور معدوم عراق
 پیش آمد؛ در آن موقع بین حکومت و مرحوم
 آقای حکیم، اختلافی افتاد. مسئله آقای حکیم
 طوری بود که اگر ایشان علیه عبدالسّلام قیام
 می‌کرد و خون آقای حکیم ریخته می‌شد، هیچ
 فایده‌ای - حتی به اندازه بال پشه‌ای - در کار و
 در مسائل به وجود نمی‌آمد! یعنی قضیه طوری
 شده بود که قشنگ سر ایشان را زیر آب
 می‌کردند و کارهایشان را بر آن اساس انجام
 می‌دادند و کسی هم نفس نمی‌کشید و راحت
 انجام می‌دادند! آنجا فهمیدم که امام مجتبی
 علیه السّلام در چه وضعیتی گرفتار بود!

نهی عقل و شرع از قیام بدون فایده

آدم نباید بی‌خود خودش را از بین برد! اگر
 از بین بردن نفع داشته باشد، بسم الله، همه باید
 بروند؛ و اگر نفع نداشته باشد، روز قیامت باید
 جواب بدهند! این حرف‌ها نیست! ترسیدن از
 جنگ، حرام و خلاف است؛ ولی نگفته‌اند که
 خودت را در دهن شیر بینداز! شما در بیابانی

بروید و بگویید: من باید با این شیر نبرد کنم و حساب او را برسم! تا بخواهی فکر کنی، حسابت را رسیده است و دو تا تپه را هم گذرانده است! آن وقت کیست که بیاید و به داد تو برسد؟!!

امر به معروف و نهی از منکر یکی از اوجب واجبات است، ولی در جایی که نفعی داشته باشد، و حاکم به آن نفع هم عقل است؛ عقل می گوید: امر به معروف برای ایجاد مصلحت در فرد و در جامعه است؛ پس اگر مصلحتی نباشد تو زحمت چه می کشی؟! نهی از منکر برای از بین بردن مفسده در جامعه است؛ پس اگر هیچ نفعی مترتب نباشد، می خواهی چه کار کنی؟! پس در اینجا هم حکم عقل می آید.

عَلَّتْ نَهْيُ اَئِمَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اِز قِيَامِ هَاي بَعْدِ اِز

وَاقِعَةُ عَاشُورَا

وقتی که عقل ما را به اینجا رساند، آن وقت اگر امام گفت: «این کار را انجام نده!» آن حکم امام بر آن حکم شرع، حکومت پیدا می کند. لذا امام باقر علیه السلام به زید بن علی فرمودند: «قیام نکن، کشته می شوی و فایده ای هم ندارد!»

قیام زید بن علی چه تغییری در دستگاه
خلافت ایجاد کرد؟ به اندازه سر سوزنی هم
تغییر ایجاد نکرد! آن کسی که تغییر ایجاد کرد و
مردم را زیر و رو کرد سیدالشهدا بود.

متوکل بن هارون - شاگرد امام صادق
علیه السلام - برهان را بر یحیی بن زید - فرزند
هجده ساله همین زید - تمام می کند و به او
می گوید: چرا می خواهی قیام کنی؟

می گوید: ظلم است!

می گوید: آیا بهتر از تو نیستند که تشخیص
بدهند؟ یا فقط تو تشخیص می دهی؟!

می گوید: تو از جنگ می ترسی؟!

می گوید: این جواب من شد؟! من دارم بحث
منطقی قضیه را می کنم و تو داری از ترس من
حرف می زنی؟! اگر قبول داری که أعلم هستی
بسم الله، به میدان بیا؛ و اگر قبول نداری، باید
به دنبال أعلم بروی! اگر بخواهی خودت را
فریب بدهی، فایده ای ندارد!

می خواهی پسر زید باش، می خواهی پسر
بلافصل خود امام باش، فایده ندارد! لذا می رود و
کشته می شود و هیچ نتیجه ای هم به بار نمی آید. امام

^۱ الصحیفة السجادیة، ص ۱۲؛ مدینة معاجز الأئمة الإثنی عشر، ج ۶، ص ۱۳۴.

صادق هم برای او گریه می کند و ناراحت می شوند
و طلب رحمت می کنند؛ بعد امام می فرماید: «من که
به او گفتم: انجام نده! چرا رفت و انجام داد؟!»^۱

محمد و ابراهیم، فرزندان عبدالله محض، در
مدینه بودند - إن شاء الله شاید روزی بیاید و قضیه
اینها را بگویم که بدانید در تاریخ چه چیزهایی
هست^۲ - ابراهیم

غمر، فرزند عبدالله محض آمد تا امام صادق را
برای بیعت خود الزام کند، و حضرت قبول نکرد. او
حضرت را در محلّ نگه‌داری چهارپایان در زندان
مدینه به زندان انداخت!^۳ آن وقت این قیام او ارزش
دارد؟! آخر ای احمق، تو امام صادق را به زندان
می اندازی و قیام می کنی! آن قیام بر سرت بخورد!

امام صادق علیه السّلام نصیحت می کند: «آقا
انجام ندهید، فایده‌ای ندارد!» اما بلند می شوند و قیام
می کنند؛ آن وقت این قیام، قیام الهی است؟! همه آنها
را می گیرند و می کشند و از بین می برند و مسئله تمام

^۱ الصحیفة السجّادیة، ص ۱۶.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۰۸ - ۳۳۸؛ ج
۱۶، ص ۲۶۹ و ۳۲۵؛ ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص ۳۶ - ۶۱؛

اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۸۷.

^۳ الکافی، ج ۱، ص ۳۶۳.

می‌شود. تمام اینها به‌خاطر این است که عقل ما نمی‌تواند واقع و پس پرده را ببیند که فردا چه خبر است.

همین مردم کوفه آمدند و زید بن علی را گول زدند. پیغمبر اکرم در حقّ این مردم کوفه نفرین کرد و گفت:

اینها می‌آیند و فرزند من را فریب می‌دهند، و او به اینها اعتماد می‌کند و بعد او را تنها می‌گذارند و می‌روند!^۱

تمام قضایا را پیغمبر فرمود!

چرا شما دنبال یک شخص را می‌گیرید و وقتی که اهلش نیستید، بی‌خود خود را طور دیگری معرفی می‌کنید؟! به آن مقداری که اهل هستید پا به میدان بگذارید، نه بیشتر!

زید بن علی همراه با افراد کوفه می‌آید و نبرد

می‌کند و می‌جنگد؛ امّا همین‌که می‌خواهد پیروز بشود،

یک مرتبه تیر ناشناسی از یک نقطه می‌آید و به پیشانی‌اش

می‌خورد!^۲ این را هم فهمیده بود؟! این را دیگر

^۱ عیون أخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۲۵۰؛ بحار الأنوار، ج ۴۶، ص ۱۹۲، با قدری اختلاف.

^۲ شرح نهج البلاغة، ابن‌ابی‌الحدید، ج ۳، ص ۲۸۷.

نفهمیده بود! «فَيَأْبُؤْسَ الرَّامِي!»^۱ متوجّه نشده بودند که این تیر از کجا می آید.

این را چه کسی الآن دارد می بیند و مشاهده می کند؟ نه الآن، سابقاً پیغمبر دید، امیرالمؤمنین دید و خبر داد،^۲ امام باقر علیه السّلام دید و بارها به زید گفت! به مادر زید فرمود: «می ترسم بچّهات را در کوفه به دار آویزان کنند!»^۳

امام علیه السّلام اینها را دارد می بیند و عقل نمی تواند ببیند؛ لذا عقل خودش را عقب می کشد و می گوید: من در اینجا راه ندارم!

کیفیت کشف مرام و سیره پیامبر و ائمه اطهار

عليهم السّلام از روایات و وقایع تاریخی

اینها حقایق تاریخی است، لذا ما با توجّه به این حقایق تاریخی باید مرام و سیره خودمان را پیدا کنیم که روش ائمه از چه قرار بوده و بر چه اساسی بوده است. فقط به یک روایت تمسّک نکنیم؛ همه روایات را در نظر بگیریم، مرام ائمه را در نظر بگیریم، فعل آنها را در طول تاریخ در

^۱ ترجمه: «پس چه بد تیر اندازی است این تیر انداز!» (محقق)

^۲ مقاتل الطالبیین، ص ۱۲۷.

^۳ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۰.

نظر بگیریم و موقعیت خود را با اعمال آنها در آن برهه بسنجیم! و مگر این مسئله آسان است؟! دم شتر به زمین می‌رسد تا کسی بتواند به اینجاها برسد! و الاً یک کتاب باز کردن و عمل کردن که کاری ندارد!

لزوم اقتدا به امام علیه السّلام در انطباق کلیات

شرعی بر مصادیق

بر این اساس باید حرکت کنیم! امر به معروف واجب است و براساس آن جلو می‌آییم، و همین‌طور جلو می‌آییم تا به حدی می‌رسیم که زنگ خطر به صدا درمی‌آید؛ اینجا دیگر نمی‌توانیم جلوتر برویم! حالا دیگر کلام امام باقر علیه السّلام جلو می‌آید! نهی از منکر واجب است و براساس آن جلو می‌رویم، و همین‌طور جلو می‌رویم تا به حدی می‌رسیم که زنگ خطر به صدا درمی‌آید و باید توقف کنیم و نباید جلوتر برویم! باید نگاه کنیم و ببینیم که امام علیه السّلام در چه محدوده‌ای به ما اختیار و اجازه داده است؛ اگر پا را از آن حد فراتر بگذاریم، خطر می‌آید و تهدید می‌کند!

بر این اساس باید حرکت کنیم؛ ولی ما با آن کلیاتی که در دست داریم، هر کدامان به مقتضای اهواء و آراء خود، کارمان را انجام

می‌دهیم! کلیات هست، اما انطباق آن کلیات با

آن جزئیات، مسئله دیگری است!

تطبيق غلط کلیات شرعی علت حکم به قتل

امام حسین علیه السلام

با همین کلیات و با همین آیات، حجاج بن یوسف استدلال می‌کرد و شیعیان امیرالمؤمنین را می‌کشت! با همین آیات و با همین کلیات آمدند و امام حسین را از بین بردند و گفتند: حکومت، حکومتِ مسلمین است و خلیفه یزید بن معاویه است، و خروج بر حکومت مسلمین و بر یزید بن معاویه حرام است و دفعش واجب است، ولو منجر به قتل بشود! شریح قاضی که از پیغمبر روایت نقل نکرد که پیغمبر فرمودند: هر کسی علیه صحابی بزرگوارم معاویه یا فرزند او یزید قیام کند، ولو فرزندم حسین بن علی باشد، باید او را از بین برد! نه خیر؛ چون پیغمبر هیچ وقت یک چنین حرفی نمی‌زند! همه روایات پیغمبر هم مشخص است، و اخباری هم که از پیغمبر رسیده است محدود است. پس چه کار می‌کند؟ در کلیات دست می‌برد و از کلیات استفاده می‌کند، از آن مسائلی که می‌توان آنها را به هر نحوی برگرداند، استفاده می‌کند و آنها را پیش می‌کشد. بعد قضیه به آنجایی می‌رسد که آن شخصی را که محبوب‌ترین افراد روی زمین نسبت به پیغمبر اکرم است، با خود بیان و کلام

پیغمبر باید از بین ببرند؛ یعنی این قدر قضیه

تفاوت پیدا می‌کند!

مکالمهٔ مرد شامی با یزید دربارهٔ منزلت

سیدالشهدا نزد رسول خدا

آن مرد شامی وقتی که سرها را در بارگاه یزید آورده بودند، تا چشمش به سر سیدالشهدا علیه السلام می‌افتد، رو به یزید می‌کند و می‌گوید: «یزید، این چه سری است که در مقابل خودت گذاشته‌ای؟»

می‌گوید: «این سر حسین بن علی است که علیه ما قیام کرد، و ما فرستادیم تا او را دفع کنند، و روزگار او به این نحو درآمد!»

گفت: «عجب! پس بگذار حکایتی برای تو نقل کنم:

من در زمان رسول خدا اسلام آورده بودم، ولی اسلام خودم را از اطرافیانم در روم مخفی کرده بودم. بارها می‌شد که به مدینه تردد پیدا می‌کردم؛ در یکی از این سفرها که در مسجد مدینه نشسته بودم، دیدم که صاحب همین سر که در آن موقع طفل چند ساله‌ای بود، با برادرش پیش رسول خدا آمدند و گفتند: «یا رسول خدا و یا جداه، ما با هم کُشتی می‌گیریم تا ببینیم که

کدام یک بر دیگری غلبه می کند!“ حضرت فرمود: ”کشتی نگیرید؛ هر کدامتان بروید و خطی بنویسید و بیاورید و به من نشان بدهید تا اینکه من بدانم کدامتان بهتر هستید و غلبه می کنید!“

اینها رفتند و هر کدامشان خطی نوشتند و آوردند و به رسول خدا نشان دادند. من هم نشسته بودم و داشتم نگاه می کردم، دیدم رسول خدا همین طور به این خطها نگاه می کند و نمی تواند یکی را بر دیگری ترجیح بدهد، و دلش نمی آید که بگوید: خطّ حسین بهتر است یا خطّ حسن بهتر است! حضرت فرمود: ”پیش پدرتان علی ببرید تا او قضاوت کند!“

پیش پدرشان امیرالمؤمنین علیه السّلام بردند. [حضرت هم نتوانست یکی را بر دیگری ترجیح بدهد و بگوید کدام بهتر است. رسول خدا فرمود: ”پیش مادرتان زهرا برویم تا او قضاوت کند!“

رسول خدا وارد منزل حضرت زهرا شد و سلمان هم به دنبالشان رفت. وقتی که برگشتند، رو به سلمان کردم و گفتم: قضیّه قضاوت به کجا انجامید؟ دیدم سلمان خندید و گفت: ”وقتی که این طفلین این خط را آوردند، حضرت زهرا نشسته بود و نتوانست یکی را بر دیگری ترجیح

بدهد و دل یکی از آنها را بشکند، لذا گردنبندی
از گردن خودش باز کرد که هفت دانه در میان او
بود، و گفت: «هر کدام که بیشتر این دانه‌ها را
برداشتید، قوی‌تر هستید!»

امام حسین و امام حسن مشغول جمع کردن این
دانه‌ها شدند، هر کدام سه دانه برداشتند و سر دانه
هفتمی با همدیگر گلاویز شده بودند، در آن موقع
جبرئیل را دیدم که آمد و بال خود را به آن دانه
هفتم زد و آن را نصف کرد تا نصفی را حسن
بردارد و نصفی را حسین بردارد!

قضیه این‌طور بود، آن وقت تو داری با یک‌چنین
کسی که جبرئیل و ملائکه آسمان نمی‌توانند
تحمل ناراحتی او را داشته باشند، این کار را
انجام می‌دهی؟!»

فرمایش امام سجّاد علیه السّلام درباره

وضعیت اهل بیت در شام

منهال می‌گوید:

در شام حرکت می‌کردم، از کنار خرابه‌ای گذر

^۱ بحار الأنوار، ج ۴۳، ص ۳۰۹، با اختلاف.

کردم، دیدم صدای ناله و گریه می آید؛ جلو رفتم و دیدم علی بن الحسین درحالی که در غل و زنجیر است از آن خرابه بیرون آمد، و خون از زیر زنجیر بر روی ساقهای پایش روان بود. جلو رفتم و سلام کردم و عرض کردم: یا ابن رسول الله، حالتان چطور است و در چه وضع و کیفیتِ بسر می برید؟

حضرت فرمود:

«إِنَّ مَثَلَنَا كَمَثَلِ بَنِي إِسْرَائِيلَ، يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَ يَسْتَحْيُونَ نِسَاءَهُمْ!»

”ما را می کشند و اسیر می کنند به این صورت که می بینی!“

«إِنَّ الْعَرَبَ أَمَسَتْ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَجَمِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فِيهِ، وَ إِنَّ قَرِيشًا افْتَخَرَتْ عَلَى الْعَرَبِ بِأَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ مِنْهُمْ! [أَمَسِينَا مَعْشَرَ أَهْلِ الْبَيْتِ مَعْصُومِينَ مُقْتَلِينَ مُشَرَّدِينَ!]»^۱

^۱ وقعة الطف، ص ۲۷۳؛ الإرشاد، ج ۲، ص ۱۲۴. نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۶۰۵:

«چه پاسخ می گوید اگر پیغمبر به شما بگوید: چه بجا آوردید شما امتی که آخرین امت ها هستید؟!»

به عترت من و به اهل بیت من، پس از آنکه من از جهان رخت بربستم؟! بعضی از ایشان اسیر شدند و بعضی کشته و به خون سرخ خود آغشته گردیدند!»

”عرب بر عجم افتخار می کند که پیغمبر از آن
اوست، و قریش بر غیر افتخار می کند که پیغمبر
از اهل اوست؛ امّا ببین که این امّت، اهل بیت و
عترت او را به چه روزی درآورده اند!“

﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رُجْعُونَ﴾.

مجلس بیست و چهارم : معنای «معروف»
و «منکر» در فرهنگ اسلام و جاهلیت (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا و نبينا
و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على أهل بيته الطيبين الطاهرين المعصومين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين إلى يوم الدين

قال الله تعالى في كتابه:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ
الْجَاهِلِينَ﴾^١

«ای رسول خدا، اول: همیشه عفو را در برنامه
خودت قرار بده، و در آن مواردی که باید عفو
نمود، عفو کن و انتقام نگیر! (لذتی در عفو است
که در انتقام نیست!) دوّم: عمل به عُرف و امر به
عرف و کار پسندیده و نیکو بنما! سوّم: از
جاهلین و افرادی که با اهوای خودشان
می خواهند با تو برخورد کنند، اعراض کن!»

معنای عرف و معروف

آیه دلالت دارد بر اینکه انسان باید همیشه از
عرف و از مطلب معروف تبعیت کند. حالا عرف

^١ سوره أعراف (٧) آیه ١٩٩.

چیست و عمل پسندیده به چه می‌گویند؟ و
اینکه خدا به رسولش امر می‌کند که «امر به عرف
کن» به چه معنایی است؟

در آیه‌ای از آیات داریم:

﴿وَلَتَكُن مِّنكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ
بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۱

«همیشه باید در امت اسلامی افرادی باشند که اینان مردم را به خیر و صلاح دعوت کنند، و باید مردم را به هر عملی که خیر و صلاح امت اسلام و افراد مسلمین است دعوت کنند. اینها باید در میان مردم امر به معروف کنند و باید به هر امر پسندیده و هر فعل پسندیده‌ای که معروف است و شناخته شده است و حُسن او آشکار است، دعوت کنند؛ و در مقابل، از منکر هم باید مردم را بپرهیزانند و نهی کنند، و مردم جاهل را که اطلاعی بر حُسن و قبح شرعی و عقلی ندارند، متوجّه معروف و منکر کنند!»

عَلَّتْ عَدَمَ حُجِّيَّةِ عَمَلِ مَرْدَمٍ وَ عُرْفِ جَامِعِهِ دَر

تَشْخِیصِ مَعْرُوفٍ وَ مَنكَرٍ

عرض شد با توجّه به مطالب گذشته، عمل عرف و مردم نمی‌تواند ملاک برای خیر و فساد باشد. مردم در تشخیص صلاح و فساد، دارای افکار ناقص هستند؛ سالیان سال عمل خود را براساس یک شایعه قرار می‌دهند و بعد متوجّه

^۱ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۴.

می شوند که دروغ است. خب اگر قوه تشخیص داشتند، از اول می فهمیدند! دهها سال زندگی خود را براساس یک مطلب کذب قرار می دهند و بعد متوجه می شوند که اشتباه بوده است؛ معلوم می شود قوه تشخیص نداشته اند!

پس این آیه مبارکه که می فرماید: ﴿وَلَتَكُنَّ مِّنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ﴾، منظور از معروف، کدام معروف است؟ آیا معروفی که عرف به آن معروف عمل می کند؟ و به عبارت دیگر، تشخیص معروف با عرف و با مردم است؟ ابداً؛ اهواء و آراء مردم در تشخیص یک معروف دخالت دارد و این نمی تواند ملاک برای معروف و منکر باشد! هر فرهنگ و هر تمدن و جامعه ای به مقتضای آراء جاهلی که دارد، اموری را معروف قرار می دهد و اموری را منکر؛ چه بسا این امور از نقطه نظر ثبوت و واقعیت در دو نقطه مقابل هم قرار گرفته

باشند؛ ﴿وَإِنْ تَطِعْ أَكْثَرَ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ

سَبِيلِ اللَّهِ﴾.^۱ اموری که مردم به آن عمل می‌کنند و تخطی از آن را منکر می‌پندارند، چه بسا تفاوت فاحشی با امور ثبوتی و نفس‌الامری داشته باشد و بونِ بعیدی با واقعیت داشته باشد؛ لذا عمل مردم نمی‌تواند ملاک برای عمل ما قرار بگیرد. خیال می‌کنم مطالبی که در روزهای گذشته در این باره عرض شد، کافی و وافی برای ادای این منظور باشد.

«کشتن فرزندان از ترس تنگدستی» نمونه‌ای از

امور پسندیده در عرف جاهلیت

در جاهلیت به خاطر ترس از إملاق و تنگدستی، فرزندان خودشان را می‌کشتند و کشتن فرزند را برای راحتی زندگی، یک امر پسندیده‌ای می‌پنداشتند! اگر می‌خواهی راحت زندگی کنی، بچه‌هایت را بکش! اگر می‌خواهی آسایش داشته باشی، فرزندان را به قتل برسان! اگر می‌خواهی در این دنیا بی‌دردسر زندگی کنی، بچه‌هایت را از بین ببر!

^۱ سوره أنعام (۶) آیه ۱۱۶. امام شناسی، ج ۲، ص ۹۰:

«اگر از اکثریت آراء مردم روی زمین پیروی کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌کنند.»

﴿وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلَاقٍ﴾؛ «به خاطر

ترس از تنگدستی فرزندانتان را نکشید و از بین
نبرید!»

﴿نَحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ﴾؛^۱ «روزی آنها به دست

ما است و ما بر طبق تقدیر و اندازه‌ای که مقدر
کرده‌ایم، روزی آنها را می‌رسانیم.»

شما کاری نداشته باشید و به تعهد خودتان
عمل کنید! این بچه اگر مریض شد به شما ربطی
ندارد، این بچه اگر سالم ماند به شما مربوط
نیست، این بچه اگر از دنیا رفت به شما ربطی
ندارد! شما چه کاره هستید؟! مگر حیات خود
شما به دست خودتان است؟! شما عرضه ندارید
یک ثانیه خودتان را نگه دارید، آن وقت به فکر
دیگری هستید؟! بر طبق وظیفه‌ای که دارید باید
تعهدتان را انجام بدهید، دیگر هر طوری شد به
شما مربوط نیست!

«زنده‌به‌گور کردن دختران» نمونه‌ای از غیرت

جاهلی

در آیه شریفه می‌فرماید:

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۳۱.

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا
وَهُوَ كَظِيمٌ * يَتَوَرَّى مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ
بِهِ أَيُمْسِكُهُ عَلَىٰ هُونٍ أَمْ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ أَلَّا
سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۱.

بر اساس غیرت جاهلی و غیرت غیرمنطقی و باطله‌ای که بر قبایل عرب حاکم بود، اگر آنها دارای دختری می‌شدند، از این قضیه بسیار متأثر می‌شدند؛ غیرت اعراب جاهلی اجازه نمی‌داد که آنها دخترانشان را شوهر بدهند و احساس کنند دخترانشان زیر دست مردان قرار گرفته‌اند و آنها بر اینها حکومت دارند و امر و نهی می‌کنند!

این غیرت، غیرت غیر مشروع و غیر واقعی و غیر منطقی و باطل است که بر آن قبایل حاکم بود. به مقتضای این امر معروف و پسندیده در میان آنها، اگر دختری زاییده می‌شد، او را زنده‌به‌گور می‌کردند و از بین می‌بردند!

﴿وَإِذَا الْمَوْءُودَةُ سُئِلَتْ * بِأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ﴾^۲؛

«وقتی که از آن زنده‌به‌گور رفته در روز قیامت سؤال بشود: به چه گناهی و برای چه او را زنده‌به‌گور کردید؟!»

﴿وَإِذَا بُشِّرَ أَحَدُهُم بِالْأُنثَىٰ ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدًّا
وَهُوَ كَظِيمٌ﴾؛ «صورتش سیاه می‌شد که عجب،

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۵۸ و ۵۹.

^۲ سوره تکویر (۸۱) آیه ۸ و ۹.

دختر زاییده شده است! (چرا پسر نیست؟!)

﴿يَتَوَرَىٰ مِنَ الْقَوْمِ مِنْ سُوءِ مَا بُشِّرَ بِهِ﴾؛

«این قدر این مسئله در میان آنها منکر و ناپسند

بود که وقتی به او اطلاع می دادند، از قوم و قبیله

خودش فرار می کرد و خودش را نشان نمی داد!»

﴿أَيْمَسِكُهُ وَعَلَىٰ هُونٍ أُمَّ يَدُسُّهُ فِي التُّرَابِ﴾؛ «و

بعد با خود تصمیم می گرفت که آیا این دختر را

با پستی و با ذلت نگه دارد و این ننگ را برای

مدت های مدید به خود بخرد و آن را بزرگ کند،

یا اینکه خودش را راحت کند و از این ننگ

بیرون بیاورد و او را زنده به گور کند؟!»

عجبا! غیرت جاهلی که در میان آنها معروف

است، کار را به جایی می رساند که یک موجود

زنده و بشرِ حی و یک انسان را که دارای

استعدادات و مطالب و غرائز است، زنده به گور

می کنند! این امر منکر چنان در میان آنها معروف

می شود، و

امر معروف که پرورش و تربیت دختر است،
آنچنان در میان آنها منکر می‌شود که آنها این عمل
قبیح را انجام می‌دهند و افتخار هم می‌کنند!

﴿أَيْمِسْكُهُ عَلٰى هُونٍ﴾؛ «آیا با ننگی و با ذلّت

این دختر را نگه دارد؟!»

خیلی عجیب است! ببینید این مطلبی را که
عرف در آن موقع می‌پسندد، آیا واقعاً صحیح
است؟! و آیا رسول خدا موظّف به این مسئله
است و به این ترتیب، امر به عرف کند؟! و آیا
﴿يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ متوجّه این قضیه

می‌شود؟! یا اینکه نه‌خیر، کار مردم ملاک برای
عمل نیست و عمل و قضاوت‌ها و سنت‌های
مردم، ملاک برای عمل نیست؛ چون مردم در
اهواء و آراء جاهلی بسر می‌برند و با احساسات
به قضایا نگاه می‌کنند و عمل آنها نمی‌تواند ملاک
برای عمل باشد!

«طواف با بدن عریان» ناشی از تطبیق غلط

مسئله تقدّس کعبه در عرف جاهلیّت

در آیه دیگری داریم:

﴿وَمَا كَانَ صَلَاتُهُمْ عِنْدَ الْبَيْتِ إِلَّا مُكَاءً﴾

^۱ جهت اطلاع بیشتر پیرامون ظلم و کشتن فرزندان در دوران جاهلیّت رجوع
شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۶۴؛ رساله نکاحیه، ص ۲۷.

وَتَصَدِيحُهُ^۱؛ «اعراب جاهلی وقتی برای حج

می آمدند، به دور کعبه می گردیدند و طواف

می کردند و سوت می کشیدند و دست می زدند!»

به به بیا و بین چه می کنند! این مردم، همین

اعراب جاهلی، وقتی که برای حج می آیند و به دور کعبه

می گردند، از نقطه نظر انجام مناسک حج، دارای افکار

و عقائدی هستند و با توجه به آن فلسفه و غریزه و

فطرت و مسائلی که خداوند به آنها عنایت کرده است،

ممکن است بعضی از مسائل را ادراک کنند، و از نقطه نظر

کلی ممکن است مطلب درست باشد؛ اما پیاده کردن

قضیه و نحوه اجرای آن مسئله کلی مطرح است که

گاهی از اوقات به جای «شغلتنا»، «شدرُسنا» درمی آید!^۲

آنها می گویند: مکان بیت الله مکان مقدسی

است، کعبه مکان مقدسی است و

۱ سوره انفال (۸) آیه ۳۵.

۲ مطلع انوار، ج ۲، ص ۳۱۸.

بیت‌الله است، کسی که وارد آن مکان می‌شود باید پاک باشد، باید از آرایش دنیا معرّا باشد، نباید زر و زیور و امثال ذلک به خودش ببندد؛ همه اینها عقاید آنها در آن زمان بود. بنابراین حالا که قضیه از این قرار است، پوشیدن لباس، و زر و زیور به خود بستن و... تمام اینها با آن اهداف و منویات در تعارض است، پس لباسمان را دریاوریم! زن و مرد لخت و عور به دور کعبه می‌گردیدند و طواف می‌کردند^۱ و سوت می‌کشیدند و دست می‌زدند! این طواف آنها می‌شود! خب معلوم است که این طواف عاقبتش به کجا می‌رسد!

این غلط اجرا کردن آن فلسفه در مقام اجرا است! اسلام همان فلسفه عالی حج را به صورت صحیح اجرا می‌کند؛ اسلام می‌گوید: اگر تو بخواهی این عمل را انجام بدهی، با اصل آن فلسفه و مرام در تعارض است؛ تو دارای غرائز هستی، دارای شهوت هستی، دارای احساس هستی، تو هنوز به مقام تجرّد و به مقام کمال اتمّ نرسیده‌ای و شهوت در وجود تو حاکم است، تو

^۱ الدرّ المنثور، ج ۳، ص ۱۸۳.

الآن دارای شهوت و غریزه هستی، دارای عواطف و احساسات بشری هستی، تو نمی‌توانی با موجودی برخورد کنی و بتوانی جلوی احساسات خودت را بگیری و بتوانی جلوی این غرائز را بگیری! (من روی این مسائل خیلی دقت دارم و نمی‌توانم مطلب را بیش از این باز کنم!) حالا که غرائز تو به یک غرائز صحیح تبدیل شده است و افکار تو به یک افکار صحیح تبدیل شده است، روی این حساب هر عملی که موجب تهییج غرائز و موجب تحریک شهوت و تهییج این غرائز مادی پنهان در وجود انسان بشود، به حکم عقل و فطرت و به حکم شرع محکوم است! بنابراین، این حج گرچه در راستای آن هدف انجام می‌گیرد، چون منافی با آن اهداف است، بنابراین خود این حج از نظر اسلام محکوم است!

﴿أَلَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾^۱؛ «اینها اشتباه می‌کنند!»

بنابراین هر عملی که در جامعه به وقوع بپیوندد و موجب برخورد بین زن و مرد بشود، صدای زن را مرد بشنود و موجب تهییج بشود،

^۱ سوره نحل (۱۶) آیه ۵۹.

این عمل صحیح نیست و ناپسند است!

کیفیت تطبیق مسئله تقدّس کعبه در شرع اسلام

اسلام همین عمل را به صورت صحیح و به صورت منطقی درمی آورد و می گوید: درست است که این مکان مقدّسی است، و اظهار شخصیت در این مکان ممنوع است، اظهار علم و شئونات دنیوی در این مکان ممنوع است، اظهار ثروت در این مکان ممنوع است، اینجا حجّ است و اینجا حرم خدا است، و غیر در حرم خدا راه ندارد، در حرم خدا تقیّدات راه ندارد، این تقیّدات برای خارج از اینجا است؛ خارج از اینجا برو و هر کاری خواستی بکن! وقتی اینجا می آیی، نه علم داری، نه ثروت داری، نه رئیس هستی، نه مرئوس هستی، نه آمر هستی و نه مأمور هستی، یک فرد عاری از تمام شئونات اجتماعی هستی! حالا به جهت انطباق بین ظاهر و باطن، ظاهر را طوری قرار می دهیم که نمایانگر و نشان دهنده باطن باشد؛ دوتا پارچه، یکی به کمرت می بندی و یکی هم روی دوشت می اندازی، و دیگر تمام است! احرامت حتی اگر به اندازه یک سانت دوخته باشد، درست نیست؛ اگر به این لباس زر و زیوری باشد درست نیست؛ اگر

همین انگشتری که مستحب است، جهت زینت باشد صحیح نیست؛ ساعتی که به دست می‌بندی اگر جنبه زینتی داشته باشد صحیح نیست؛ تمام اینها را باید کنار بگذاری! فخر فروختن حرام است، دشنام دادن حرام است؛ مسائلی که آن مسائل، شخصیت انسان را مطرح می‌کند، تمام آنها را باید کنار بگذاری، و فقط و فقط «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» و السَّلَام! این فلسفه حجّ می‌شود!

بنابراین ما می‌بینیم آن عملی که مردم صحیح می‌پندارند، آن عمل صد در صد منکر است؛ و آن عملی که منکر می‌دانند، صد در صد صحیح و مطابق با واقع است! پس چطور ممکن است که شارع امر کند به ﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾؟! کجا پیغمبر می‌تواند مردم را امر کند به ﴿وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ﴾؛ «عرفیات و آنچه را مربوط به عُرْف است انجام دهید»؟! ابداً امکان ندارد!

در اینجا مسئله مربوط به این بود که ما در قضیه عمل به عرف، خود عرف را در نظر بگیریم، نه خود را جدای از عرف؛ به عبارت دیگر، از نقطه نظر عمل، ملاک ما برای عمل، جامعه و افراد باشد. در اینجا قطعاً این مسئله عرفی نیست، بلکه خلاف عرف است و اسلام تمام همّ و غمّش بر رد و محکوم کردن و کوبیدن این عمل است! این یک مطلب است.

محدوده حجّیت عمل معروف و پسندیده نزد

وجدان بشری

مطلب دیگر اینکه یک وقت ما خود عمل را فی حدّ نفسه نگاه می‌کنیم و می‌بینیم؛ من باب مثال: فرض کنید اگر کسی در دنیا هم وجود نداشته باشد، و تنها من در این دنیا باشم، آیا باید این عمل را انجام بدهم یا ندهم؟ به عبارت دیگر، مسئله در اینجا به شخص برمی‌گردد، نه به جامعه؛ و اگر جامعه‌ای هم وجود نداشته باشد، خود فرد در اینجا چه لحاظی می‌تواند بکند و خود شخص چه عملی باید در اینجا انجام بدهد؟

در اینجا مسئله به دو صورت است:

تضادّ پسندیده بودن اِحیاء قبرستان‌ها با ملاک

شرع مبنی بر عبرت گرفتن از قبرستان‌ها

صورت اوّل: یک وقت آن عملی که من انجام می‌دهم و آن را عرف می‌دانم، خودش فی حدّ نفسه عمل صحیحی است، امّا با ملاکاتی که شارع قرار داده است، در تضاد است؛ من باب مثال: فرض کنید می‌بینیم که اِحیاء قبرستان، گل‌کاری و کاشتن درخت و سرسبز نمودن قبرستان‌ها خودش فی حدّ نفسه یک عمل خیلی خوبی است و در شرع هم وارد شده است، و اِحیاء و عمران اراضی یکی از دستورات اُکید شرعی است! چقدر ما در شرع دستور داریم:

اراضی را آباد کنید و کشاورزی کنید! کسی که اراضی را آباد کند، به هر درختی که در روی زمین بکارد، خدا به او یک درخت در بهشت می‌دهد، و خدا به او چقدر ثواب می‌دهد!

و ما از این دسته روایات زیاد داریم؛ ولی صحبت در این است که اگر این عمل را در قبرستان انجام بدهیم، آیا این عمل با آن ملاک کلی که شارع در اختیار ما

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۲۶۰؛ جامع الأخبار، شعیری، ص ۱۰۵؛ نهج الفصاحة، ص ۷۰۷.

قرار داده است، در تضاد است یا در تضاد نیست؟

می بینیم که در تضاد است، چون قبرستان باید محلّ عبرت باشد، قبرستان باید جایی باشد که مردم وقتی می روند عبرت بگیرند؛ نه اینکه به گل و بلبل نگاه کند و با باغ و ﴿جَنَّتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ﴾^۱ اشتباه بگیرند، آن دیگر محلّ عبرت نیست! مردم وقتی که وارد قبرستان می شوند و نظر به این قبور می کنند، باید روزی این مسئله برای آنها هم تداعی بشود!

من اخیراً روزی در همین بهشت زهرای طهران رفتم، وقتی که وارد این بهشت زهرا شدم و برگشتم، تنها چیزی که ابداً در نظرم نیامد، عبرت از این مردگان بود! این قدر درخت و گل و دسته های گل و بیا و برو و امثال ذلک بود که ابداً برای بنده عبرت نبود! حالا شاید بنده این طور بودم ولی شما فرق می کنید! من فقط به این درختان سرسبز و گل ها و دسته های گل و اینها نگاه می کردم تا اینکه یکی دو ساعتی که آنجا بودیم، تمام شد و رفت! این چه قبرستانی است؟! کجای این مورد نظر شرع است؟! کجای این مورد نظر شارع است؟! این همه در روایات تأکید داریم که اقلّاً هفته ای یک بار به قبرستان

^۱سوره بقره (۲) آیه ۲۵.

بروید، صبح پنجشنبه را هم انتخاب کنید و

بین الطلوعین هم باشد!^۱

مرحوم قاضی در دستوری به شاگردانشان

فرموده‌اند:

صبح در بین الطلوعین به قبرستان بروید، و یک

فاتحه بخوانید - حتی قرآن هم نخوانید - و

کناری بنشینید و سکوت کنید و به عاقبت کار

بیندیشید!^۲

بینید یک روز اینها در همین قبرستان

می‌آمدند و به جای شما می‌نشستند و برای

مردگان فاتحه می‌خواندند، الآن شما برای اینها

آمده‌اید و فردا دیگران برای شما

^۱ الکافی، ج ۳، ص ۲۲۸؛ کامل الزیارات، ص ۳۲۰؛ الأصول الستة عشر، ص ۱۲۶؛ الأمالی، شیخ طوسی، ص ۶۸۸.

^۲ مطلع انوار، ج ۲، ص ۱۱۱؛ مهر تابناک، ص ۲۵۰.

می آیند! اینها را در ذهن بیاورید! با گل و بلبل و سرو و سنبل، آیا یک چنین معنایی در ذهن می آید؟! ابداً نمی آید! بروید و بنشینید و تأمل و تفکر کنید! اما می بینیم که در قبرستان های ما دارند درخت می کارند و از بین می برند و از صورت مقابری در می آورند و تبدیل به پارک و تفریحگاه و تفرجگاه می کنند؛ تمام اینها خلاف اسلام است!

این مسئله گل کاری فی حدّ نفسه خوب است، ولی پیاده کردن این مسئله در این جایگاه، چون مخالف با آن ملاک شرع است، اشکال دارد و نباید انجام داد!

تعارض استحباب صله رحم در ایام نوروز با

حرمت إحيای سنت غیر اسلامی نوروز

من باب مثال: صله رحم خیلی خوب است، دید و بازدید با اقوام خیلی خوب است، رفت و آمد با آنها موجب ائتلاف و استیناس می شود؛ تمام اینها خوب است! چقدر ما در روایات راجع به این رفت و آمدها تأکید داریم! چقدر راجع به الفت تأکید داریم:

خداوند جامعه ای را که باهم در انس و الفت نباشند، مبعوض می دارد؛ و خداوند جامعه مسلمینی را که با هم در انس و ائتلاف باشند،

محبوب می دارد!^۱

این قدر ما روایات و دستور و امثال ذلک در مورد رفت و آمدها و صلۀ رحمها و رسیدن به حوائج دیگران تأکید داریم، إلی ماشاءالله!^۲ تمام اینها به جای خود محفوظ؛ امّا دید و بازدید در نوروز اشکال دارد و نباید انجام داد، چون این سنّت، سنّت فرس و سنّت جاهلی است و اسلام این سنّت را محکوم کرده است! نوروز نباید در اسلام باشد و عید نوروز حرام است!^۳

منصور دوانیقی در سالی که می خواست به مکه برود و مصادف با ایّام حَمَل شده بود، به مدینه آمد و بار عام داد: ایّام نوروز است، افراد تشریف بیاورند و صلّه بگیرند! به دنبال موسی بن جعفر فرستاد، حضرت پیغام دادند که من نمی آیم، با این عبارت:

^۱ نهج البلاغة (عبده)، ج ۳، ص ۷۷.

^۲ رجوع شود به الکافی، ج ۲، ص ۱۵۰ - ۱۵۷.

^۳ جهت اطلاع بیشتر از دیدگاه اسلام درباره نوروز، رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام.

إِنَّهُ سَنَّةُ الْفُرْسِ؛ «این سنت که هر سال نوروز را جشن بگیرند، سنت فرس، زرتشتی‌ها، گبرها و افراد جاهلی است!»

و محاهای اسلام؛^۱ «اسلام این سنت جاهلیت را محو کرده و کنار گذاشته است.»

بالآخره اسلام هم خودش مکتب دارد، ما که مثل سابقی‌ها و شاهنشاه نیستیم که بگویند: «ما تاریخ دو هزار و پانصد ساله داریم!» ما که مثل این ملیون نیستیم که بگویند: «ما اول ایرانی هستیم و بعد مسلمانیم!» مبارک خودشان باشد! ما مسلمانیم؛ چه ایرانی باشیم، چه افغانی باشیم، چه هندی باشیم، چه پاکستانی و چه عرب! مسلمان، مسلمان است؛ چه فرقی می‌کند؟!

لزوم جایگزینی مرز عقیدتی به جای مرز

جغرافیایی در ممالک اسلامی

لذا در مملکت اسلامی مرز وجود ندارد؛ مرزی که خطی روی یک تخته بکشند و آن را ترسیم کنند! آیا اسلام می‌گوید که این مرز است؟! آیا مرزی که با دو تا خط از سر بنده و غیر بنده دربیاید واقعاً مرز است؟! اسلام می‌گوید: مرز نداریم، بین ایران و پاکستان مرز

^۱ مناقب آل‌ابی‌طالب علیهم‌السّلام، ج ۴، ص ۳۱۸.

نیست، آنها مسلمان‌اند و ما هم مسلمان هستیم و
مرزی نیست! بین ایران و ممالک غرب مرز
است، آنها کافرند و ما مسلمانیم؛ بین ما و ممالک
استعماری مرز است، آنها مستعمرند و آیادی
شیطان هستند و می‌خواهند بر جامعه اسلامی
مسلط بشوند. مرز آنجاست، نه اینکه مرز روی
نقشه و جغرافیا باشد؛ این که مرز نیست! این
خاک که همان خاک است! به جان شریف
سرکار، این تپه با آن تپه، این کوه با آن کوه، این
زمین با آن زمین هیچ فرقی نمی‌کند! ابداً، به
اندازه یک سر سوزنی فرق نمی‌کند! مرز، مرز
کفر و اسلام است، مرز شرک و ایمان است؛ نه
مرز طبیعی!

أرجحیت ملاکات و سنت‌های شرعی نسبت به

سایر سنت‌ها

لذا در اینجا باید خوب دقت کنیم و ببینیم که
مسئله از چه قرار است و مطلب به چه صورت
است و اسلام دارد چه مسئله‌ای را برای ما
به وجود می‌آورد، و ما در کجا داریم سیر می‌کنیم،
در کجا هستیم و این مطلب را از کجا گرفته‌ایم!

۱' جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳،
ص ۲۴۸.

قبرستان باید جایی باشد برای اینکه مردم
عبرت بگیرند! محلّ عبور و محلّ عبرت است!
حالا اگر اینها را به باغ تبدیل کنیم، نمی‌شود!
صلهٔ رحم و دیدن، یکی از مسائل مهم است،
حالا اگر قرار باشد که در نوروز باشد، نمی‌شود!
امام کاظم علیه السّلام فرمودند:

و مَحَاهَا الْإِسْلَامُ، وَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نُحْيِيَ مَا مَحَاهُ

الْإِسْلَامُ؛^۱ «و اسلام آن را محو کرده است، و پناه
بر خدا از اینکه ما احیا کنیم آنچه اسلام آن را
محو کرده و از بین برده است!»

و بر همین اساس، روایات مجعول را می‌توان
با این روایات که ملاک را به دست می‌دهند،
تشخیص داد؛ آن‌هم چه مجعولاتی!

عید ما عید غدیر است، عید ما عید فطر است،
عید ما عید مبعث است و عید ما عید قربان است؛
اینها اعیاد ما هستند! اعیاد ما اعیاد ائمه
علیهم السّلام هستند و مجالس عزای ما تنها
مجالس عزای ائمه علیهم السّلام است؛ شیعه این
را می‌گوید و ما غیر از این چیزی نداریم. حالا
اگر قرار باشد که ما این دید و بازدید را در این
ایام نوروز انجام بدهیم، با آن ملاک کلی در
تعارض واقع می‌شود و محکوم است، و نباید

^۱ مناقب آل ابی طالب علیهم السّلام، ج ۴، ص ۳۱۸.

انجام بدهیم! لذا برای به دست آوردن ملاک، باید خیلی دقت کرد.

پسندیده بودن سنت‌های عرفی غیر منافی با

ملاکات کلی احکام

صورت دوّم: ما یک سری کارهایی داریم که این کارها در زمان سابق نبوده است و با خود این ملاکات شرعی هم در تعارض نیست و چه بسا با کلیات آنها در تفاهم و در توافق است و اشکالی ندارد؛ مثلاً چاه آب زدن، انهار جاری کردن، کاشتن درختان، مزارع را سرسبز و آباد نمودن، که تمام اینها ممدوح و مورد نظر شارع است.

امیرالمؤمنین علیه السّلام و خود ائمه چقدر باغ داشتند و به مزارعشان رسیدگی می‌کردند و آباد می‌کردند! یک روز امیرالمؤمنین را دیدند که بر مرکبی دارد محموله‌ای را می‌برد، شخصی از آن حضرت سؤال می‌کند: «یا علی، چه بر این مرکب

داری؟» حضرت می‌فرماید: «سی هزار (یا سه هزار) درخت خرما!»^۱ خب حضرت که دروغ نمی‌گوید! حضرت هسته‌های خرما را جمع کرده بود و داشت می‌برد که بیرون مدینه بکارد! هرگز زمین چنین نمی‌کند که آن هسته‌ای را که علی بکارد درنیاورد! سی هزار درخت خرما! حضرت تمام اینها را کاشت و آباد کرد و یک دانه از این درخت‌ها را هم برای خودش برنداشت و همه را وقف کرد! وقف فقرا، وقف قبیله‌ها، ایتام و... و همه در تاریخ ثبت است.

حضرت چشمه و قنات حفر می‌کردند و وقتی که آب بیرون می‌زد، برای فلان قبیله وقف می‌کردند؛ حضرت چاه می‌زدند و وقف می‌کردند برای کجا؛ و همه اسنادش در تاریخ هست.^۲

خب این خیلی کار پسندیده‌ای است! حالا اگر ما در اینجا یک روز را به نام روز درختکاری قرار بدهیم، کار خیلی خوبی است و اشکالی ندارد و با آن ملاک منافاتی ندارد.^۳

^۱ الکافی، ج ۵، ص ۷۴.

^۲ جهت اطلاع بر متن وصیت‌نامهٔ مکتوب حضرت امیر علیه السلام که در آن لیستی از موقوفات خود را نام برده‌اند، رجوع شود به الکافی، ج ۷، ص ۴۹ - ۵۲.

^۳ جهت اطلاع بیشتر پیرامون وجوب احیای سنن حسنه و پرهیز از سنن

پرستاری و حمایت از مرضی کار خیلی
پسندیده و خیلی خوبی است. چه کاری بالاتر از
این است که یک شخص برود و با مرضی که
کسی ندارد و هم‌نشین و جلیسی ندارد، صحبت
کند و کارها و مسائش را انجام بدهد، مرهم
بگذارد و با او صحبت کند؟! مداوای مرض و
پرستاری از مرض خیلی خوب است. حالا اگر
ما یک روز را به‌عنوان روز پرستار قرار بدهیم
خیلی خوب است. چه اشکالی دارد؟! البته زن و
مرد، نه فقط زن!

رعایت پدر و مادر خیلی خوب است؛

مهم‌ترین دستوری که ما داریم، رعایت

پدر و مادر است: ﴿وَقَضَىٰ رَبُّكَ أَلَّا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ

وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا﴾؛^۱ بعد از توحید و بعد از انجام

فرائض، هیچ عملی بالاتر از احترام به پدر و مادر و

اطاعت از دستورات آنها نیست! این قدر تأکید آمده

است؛ إلی ماشاءالله!^۲ حالا اگر ما یک روز را به عنوان

روز مادر قرار بدهیم خیلی مناسب است، البته روز

پدر هم قرار بدهیم، یا روز پدر و مادر. چرا فقط مادر

تنها؟! هر دو با هم: پدر و مادر؛ این خیلی خوب

است!

راه وصول به ملاکات احکام شرعی

به طور کلی اگر ما عمل خودمان را بر طبق آن

ملاکاتی که در شرع داریم، قرار بدهیم، اشکال

ندارد و خیلی هم پسندیده است؛ اما نکته در

اینجا است که رسیدن به آن ملاکات، کار هر

کسی نیست! برای رسیدن به آن ملاکات باید فقه

بخوانید، اصول بخوانید، تفسیر بخوانید، تاریخ

ائمّه را بخوانید، اجتماعیات بخوانید، باید فلسفه

بخوانید، باید عرفان بخوانید و بعد از همه اینها،

خودتان نیز باید به عرفان و روح شرع متحقق

^۱ سوره اسراء (۱۷) آیه ۲۳.

^۲ رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۱، ص ۱۳۷ - ۱۴۷.

شوید؛ اینجا است که همه پایشان می‌لغزد!
گفت: «عالم شدن چه مشکل، آدم شدن محال
است!» تمام اینها را که خواندی کافی نیست؛
باید روح شما روح شرع را مسّ کند و باید
وجدان شما به عمق و حقیقت دین برسد و آن
نفحات روحانی عالم قدس بر وجنات شما و بر
ضمائر شما بتابد، و الاً نمی‌توانید و اصلاً
نمی‌شود!

بله، عمل به ملاکات مستحسن است و عمل
بر طبق آنها در جامعه به‌عنوان یک سنت سنّیه
خیلی ممدوح است؛ ولی ما چگونه به آنها
دسترسی پیدا کنیم!؟

اهمّیت نگرش توحیدی در رسیدن به ملاکات

حقیقی شریعت

یادم می‌آید چند سال پیش داشتم صحبت
یکی از آقایان و علمای معروف، مرحوم حاج
شیخ فضل‌الله محلاتی - مرد خوبی بود، خدا
رحمتش کند - را می‌شنیدم؛ ظاهراً سال بعد از
اینکه ایشان در آن قضیه دلخراش سقوط هواپیما
توسط صدام لعین به شهادت رسیده بودند،
صحبت ایشان را گذاشته بودند و من داشتم
گوش می‌دادم. دیدم ایشان مطلبی گفتند، و من
از آن مطلب به نکاتی رسیدم. ایشان مرد خوب

خوش نفسی بود و در کار خودش ظاهراً شخص
صادقی بود، و من صحبتی از ایشان شنیدم و دیدم در
صحبت‌های خودش قصد تقرّب و قصد خیر را
لحاظ می‌کند؛ لذا برای ایشان طلب مغفرت و رحمت
کردم. ایشان می‌فرمودند:

در آن کوران مسائل انقلاب که ظاهراً آن شب
آخر بود که دیگر مسائل داشت تمام می‌شد و
قضایا داشت فیصله پیدا می‌کرد، آمدند و به ما
گفتند: «ما یک فرستنده در اختیار گرفته‌ایم و از
یک نقطه می‌توانیم اخبار و مطالب شما را به
گوش مردم برسانیم.» فوراً ما حرکت کردیم و
آمدیم و به آنجا رفتیم و گفتیم: خب ما چه چیزی
بگوییم؟ گفتیم: مطلب انقلاب و اولین خبر و
اولین ایده و مسئله‌ای را که با انظار و با اهداف
انقلاب اسلامی ایران مطابق است، در آنجا مطرح
کنیم. لذا سرودی در آنجا گذاشتیم - که لابد رفقا
می‌دانند - و بعد کم‌کم مطالب دیگر آمد و
خلاصه بحمدالله این مسئله به پیروزی رسید و
مردم مسلمان بر قوای طاغوت، فاتح و غالب
آمدند و مسئله فیصله پیدا کرد.

من وقتی این مسئله را شنیدم، به یاد مطلب
یکی از بزرگان افتادم که ایشان در همان زمان
می‌فرمودند:

چه خوب بود که به جای این مطالبی که در همان ابتدای کار منتشر شد، آن مطالب توحیدی و آن کلامی منتشر می شد که پیغمبر اکرم هنگام فتح مکه و هنگام از بین بردن طاغوت و از بین بردن بت ها و از بین بردن شرک و کفر، در عاصمه عربستان و مرکز و محور انتشار اخبار در جزیره العرب فرمودند.^۱

هنگامی که سپاه مسلمین آمدند و بر شرک و بر کفر غلبه کردند و بت ها را شکستند و توحید را جایگزین شرک کردند و اسلام را جایگزین کفر کردند، در یک چنین شرایطی پیغمبر اکرم دستور دادند تا این طور ندا کنند و خود حضرت هم آمدند، و داریم که: دست ها را به پرده کعبه زدند و این کلمات را گفتند:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ إلهًا واحدًا و نحن له مسلمون،
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و لانهبد إِلَّا إِيَّاهُ، مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ
ولو كره المشركون، لا إله إِلَّا الله وحده، أنجز
وعدته و نصر

^۱ مهرفروزان، ص ۱۴۰.

عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حَدَّهُ، فَلَهُ
الْمُلْكُ وَ لَهُ الْحَمْدُ، يُحْيِي وَ يُمِيتُ، وَ يُمِيتُ وَ
يُحْيِي، وَ هُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ، بِيَدِهِ الْخَيْرُ وَ هُوَ عَلَى
كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ^۱!

نگاه کنید و ببینید که پیغمبر چه کار دارد

می کند و چه دارد می گوید! او کجاست!؟!

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ لَا نَعْبُدُ إِلَّا إِيَّاهُ... أَنْجَزَ وَعْدَهُ وَ
نَصَرَ عَبْدَهُ وَ أَعَزَّ جُنْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حَدَّهُ؛

«فقط او به تنهایی همه را از بین برد!»

ما و شما چه کاره هستیم!؟ وقتی که پیغمبر

توحید را جایگزین شرک و بت نمود، ببینید چه

دارد می گوید؛ ندای توحید دارد سر می دهد:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ...؛

«فقط تو خدا هستی، فقط حمد اختصاص به تو

دارد، فقط کمک از تو برمی آید، هیچ وجودی

غیر از تو نیست، هیچ تعین و هیچ تشخیصی غیر

از تو نیست، همه کارها به دست توست، سلطنت

به دست توست، میراندن و احیاء به دست

توست!»

پیغمبر این شعار را در آن موقع داد؛ حالا ما که

^۱ علل الشرائع، ج ۲، ص ۳۶۰، با قدری اختلاف؛ مصباح المتهجد، ج ۱، ص

در يك چنین زمانی که طاغوت از بین رفته است، شرك از بین رفته است، كفر از بین رفته است، آیادی استعمار قطع شده‌اند و می‌خواهیم نظام توحید را جایگزین نظام كفر کنیم، باید به‌جای سرودها و به‌جای مسائل کذایی، لاِإِلَهَ إِلَّا اللهُ را پخش کنیم! اما به‌جای این حرف‌ها، سرود می‌گذاریم!

اینجا است که تفاوت بین انظار و بین افکار، خودش را نشان می‌دهد و در اینجا است که رسیدن به ملاک، خودش را نشان می‌دهد! گفت: «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!»^۱

﴿إِنَّ فِي ذَلِكَ لَعِبْرَةً لِّأُولِي الْأَبْصَارِ﴾^۲

انحصار طریق شناخت معروف در ادراک

ملاکات شریعت یا بیان شخص واصل

لذا برای رسیدن به عرف و رسیدن به معروف: ﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۳، ﴿يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾^۴، باید به این ملاکات رسید؛ اگر خودمان هم

^۱ دیوان حافظ، (پژمان)، غزل ۵.

^۲ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۳.

^۳ سوره لقمان (۳۱) آیه ۱۷.

^۴ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۰۴.

نمی‌رسیم، باید از کسی بگیریم که او رسیده باشد! اینجا می‌توانیم مصداق این آیه واقع شویم.

تأثیر عرف جاهلی در عداوت و جنگ با

حضرت سیدالشهدا علیه السّلام

امام سجّاد علیه السّلام راجع به افرادی که برای مصاف با سیدالشهدا علیه السّلام آمدند، می‌فرماید:

يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ^۱ «اینها آدم‌هایی بودند که آمده بودند و می‌خواستند به واسطه از بین بردن امام حسین، به خدا تقرّب پیدا کنند!»

حالا اگر نگوییم همه آنها، بعضی از آنها این طوری بودند! عرف این است! اگر سر و کار ما با عرف بیفتد، به اینجا می‌رسیم: «يَتَقَرَّبُونَ إِلَى اللَّهِ بِدَمِهِ!»

شکست نقشه یزید برای از بین بردن اهل بیت

رسول خدا

طوری برای مردم شام تبلیغ کرده بودند و

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۴۶۲: «كُلُّ يَتَقَرَّبُ

إِلَى اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِدَمِهِ.»

طوری مسئله را برای آنها جا انداخته بودند که
واقعاً امام حسین علیه السّلام را یک آدم خارجی
می دیدند! وقتی داشتند اسرا را می آوردند، مردم
روی کوی و برزن و پشت بام می رفتند و از پنجره
هلهله می کشیدند و خنده می کردند و کف
می زدند که: «دارند خارجی ها را می آورند، و
اینها بر امیر المؤمنین یزید خروج کرده اند!» حالا
احمق ها نمی دانند که همین امیر المؤمنین آنها،
کنار گوششان چه کارهایی دارد انجام می دهد!
آن وقت اینها خارجی می شوند!

اما اهل بیت چه کار کردند؟! مگر اهل بیت
ساکت نشستند! اصلاً یزید توطئه کرده بود؛
توطئه یزید این بود که مجلس و موقعیت را
طوری ترتیب بدهد که اصلاً تمام اهل بیت را در
همان شام از بین ببرد و مسئله را تمام کند! با آن
جلال و آن

موقعیت و... بیاید و بعد هم تمام اینها را از بین

ببرد!

عبدالله العلائلی در کتاب خود راجع به تاریخ

سیدالشهدا علیه السلام می نویسد:

تمهید یزید در آن موقع به نحوی بود که اصلاً

آثاری از ائمه و سیدالشهدا دیگر باقی نماند! لذا

در وهله اول می خواست از هر وسیله ای برای

إرعاب و إسكات اینها استفاده کند و بعد هم اینها

را از بین ببرد و قضیه را تمام کند؛ اما اینها آمدند

و زیر و رو کردند و شام را به هم ریختند!

مگر کسی می تواند جلوی حضرت زینب را

بگیرد؟! دختر امیرالمؤمنین است! مگر کسی

می تواند حضرت سجّاد را إسكات کند؟! اینها

مقام امامت دارند! خلاصه، کار به آنجایی رسید

که مسئله علیه یزید تغییر پیدا کرد و یزید که دید

چاره ای ندارد، شروع به استمالت و دلجویی از

اهل بیت کرد:

من انجام ندادم، من راضی نبودم! خدا پسر

مرجانہ را لعنت کند، او انجام داد، بدون اذن من

بود! (و امثال ذلک).^۱

اعتذار یزید از امام سجّاد و خواسته های

^۱ تاریخ الطبری، ج ۵، ص ۵۰۶؛ البداية و النهایة، ابن کثیر، ج ۸، ص ۲۳۲.

سه گانه آن حضرت

یزید یک روز اهل بیت را به مجلسش دعوت کرد و پس از عذرخواهی و اعتذار از مسائلی که اتفاق افتاده بود، به آنها پیشنهاد کرد:

شما در هر جایی می توانید باشید: می توانید به مدینه برگردید یا در همین جا منزل کنید؛ دیگر اختیار با شما است!

حضرت سجّاد علیه السّلام رو به یزید کردند و فرمودند:

سه خواهش از تو دارم؛ خواهش اول اینکه: سر پدر ما را به ما برگردانی! تقاضای دوّم اینکه: آنچه از اموال از ما به نهب و غارت رفته است، به ما بازگردانی! و سوّم اینکه: اگر قصد از بین بردن من را داری، یک نفر را با این اهل بیت به مدینه بفرستی!

یزید گفت:

و امّا برگرداندن سر، که محال است. و امّا از اموال، آنچه را که از شما برده اند، من به اضعاف مضاعف می پردازم!

حضرت فرمودند:

ما از این اموال، منظور مادّی نداریم، بلکه در این اموالی که به سرقت رفته است، لباس‌هایی بوده است که با دست مادرم فاطمه زهرا بافته شده بود، و قلابه و گردنبندی بوده است که به گردن آن حضرت افتاده بوده است!

یزید گفت:

و اما مطلب سوّم اینکه: خودت این قافله را به مدینه برمی گردانی!

مرثیه سرایی نعمان بن بشیر نزد مزار پیغمبر

اکرم هنگام بازگشت کاروان اهل بیت به مدینه

دستور می دهد نعمان بن بشیر بیاید و به جای شترهای عاری و برهنه‌ای که در تمام طول این سفر، اهل بیت بر آنها سوار شده بودند، کجاوه و هودج درست کنند؛ و دستور می دهد افرادی که بر اهل بیت احاطه داشتند و سرها را حمل می کردند و دائماً چشمشان به اهل بیت می افتاد، در دورا دور حرکت کنند و از دور، مراقب باشند!^۲

به این کیفیت اهل بیت به سمت مدینه حرکت

^۱ اللهوف، ص ۱۹۴.

^۲ وقعة الطفّ، ص ۲۷۲.

می کنند. نزدیک مدینه که می رسند، حضرت سجّاد بشیر بن جَدلم را طلب می کند و می فرمایند: «آیا از شعر بهره ای داری؟» عرض می کند: «بله، یا ابن رسول الله!» حضرت می فرمایند: «پس برو و با اشعار خودت مردم را از آمدن ما باخبر کن!»

بشیر وارد مدینه می شود، هرکسی از او سؤال می کند که چه خبر است؟ چطور است؟ جوابی نمی دهد تا اینکه به قبر پیغمبر اکرم می رسد، آنگاه این اشعار را می خواند:

«ای اهل مدینه چه نشسته اید که اینک اهل بیت پیغمبر از راه می رسند! مردم مدینه کجا بودید ببینید که بدن پسر پیغمبر را بر روی زمین انداختند و سرش را بر نیزه از این شهر به آن شهر بردند؟!»

تمام مردم مدینه بر سرزنان، حرکت کردند و صدای خود را به «وامحمداه!» بلند کردند و به طرف بیرون حرکت کردند تا به این قافله رسیدند.^۱

فرمایش امام سجّاد در مظلومیّت حضرت

سَيِّدالشَّهَدَا عَلَيْهِمَا السَّلَام

نقل می‌کنند:

محمد بن حنفيّه خدمت علی بن الحسین آمد و صدا زد: «یا ابنِ أَخِي، أينَ أَخِي؟! ای پسر برادر، چرا بی برادر آمده‌ای؟!»

حضرت می‌فرماید: «یا عَمَّاهُ، أَتَيْتُكَ يَتِيًّا!... یا

لَيْتَ كُنْتُ حَاضِرًا حَتَّى تَرَى أَخَاكَ كَأَنَّكَ يَسْتَعِينُ

فَلَا يُغَاثُ، وَ يَسْتَعِينُ وَ لَا يُعَانُ عَلَيْهِ!» «ای عمو،

ای کاش در کربلا بودی و برادرت را می‌دیدي

که مدام استغاثه می‌نمود و جوابی نمی‌شنید،

استعانت می‌نمود و کسی نبود کمکش کند!»

«قتلوه عطشاناً!»^۲ [«او را لب تشنه شهید

کردند!«]

أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ، وَ سَيَعْلَمُ

الَّذِينَ ظَلَمُوا آلَ مُحَمَّدٍ أَيُّ مَنقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ!

^۱ اللهوف، ص ۱۹۸.

^۲ ناسخ التّواریخ، مجلّات سَيِّدالشَّهَدَا عَلَيْهِ السَّلَام، ج ۳، ص ۱۷۷.

مجلس بیست و پنجم : معنای «معروف» و
«منکر» در فرهنگ اسلام و جاهلیت (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين و الصلاة و السلام على سيدنا

و نبينا

و حبيب قلوبنا و طيب نفوسنا أبي القاسم المصطفى

محمد

و على آله الطيبين الطاهرين

و اللعنة على أعدائهم أجمعين الى يوم الدين

بيان ملاكات و احكام كلّي توسط شارع مقدس

قال الله تعالى في كتابه:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ
الْجَاهِلِينَ﴾^١.

يكي از مطالب مطروحه در السنه فقهاء اين است كه: آيا ملاكات كلّي و احكام كليّاي در شرع وجود دارد كه بتوان از آن در هر برهه و زماني و در هر موقعيت و ظرفي، استفاده خاصي نمود؛ يا اينكه بايد در عمل كردن به مصاديق مسائل مطروحه در شرع، به مصاديق خاص زمان

١ سورة أعراف (٧) آيه ١٩٩. روح مجرد، ص ١٨٧:

«عفو و اغماض را پيشه خود كن؛ و به كار ستوده شناخته شده، مردم را امر كن؛ و از مردمان جاهل روی گردان!»

شارع اکتفا شود؟ به عبارت دیگر: آیا ما می‌توانیم
در مصادیقی که با آنها برخورد می‌کنیم، از یک
ملاک کلی استفاده

کنیم، یا اینکه مصادیقِ همان ملاک‌های کلی هم

باید به دست شارع باشد؟

لزوم اجرای احکام کلی شریعت براساس

ملاکات کلی آن در هر مصداق و زمانی

با توجه به مطالبی که عرض شد، پاسخ این سؤال روشن می‌شود که نه‌خیر، دین مقدّس اسلام به لحاظ تکامل و رشدی که لازمهٔ بقاء و استمرار او است، با در اختیار قرار دادن ملاکات و کلیات، مصادیق آنها را هم در هر زمانی در اختیار انسان قرار داده است و عمل بر این مصادیق، توقیفی و تعبدی نیست. ولی صحبت در این است که پی بردن به این ملاکات - البته نه همهٔ آنها - یکی از مشکل‌ترین مشکلات است؛ و همان‌طوری که دیروز عرض شد، برای رسیدن به این منظور، صرف بحث و تدریس و تدرّس و تحقیق و تدقیق در متون و آثار، کفایت نمی‌کند و مطلب بالاتر از این و مهم‌تر و دقیق‌تر از این قضیه است. ولی همیشه بحث در صورت ثبوت موضوع است؛ به عبارت دیگر: در هر جا که موضوع تحقیق پیدا کند، حکم هم مترتب می‌شود.

کیفیت اجرای حکم کلی «لزوم تجهیز قوا در

مقابل دشمن « در دوران‌های مختلف

اگر ما بخواهیم این بحث را از جنبه فنی به مرتبه خطابی بیاوریم، باید مطلب را به این نحو ادامه بدهیم:

ما در قرآن مجید آیاتی می‌بینیم که این آیات یک ملاک کلی برای ما بیان کرده‌اند؛ مثلاً در آیات مربوط به اعداد در قبال مشرکین و مخالفین، می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهِبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ﴾^۱ «ای

مسلمین، تا آنجا که در توان دارید برای مقابله با کفار و مشرکین، به تجهیز قوا و نیرو پردازید!»
و این یکی از احکام واجب و ضروری دین اسلام است؛ یعنی به هر مقدار که در توان دولت و حکومت اسلامی است باید برای جلب نیرو و تحصیل عده و عُدّه، جهت خنثی نمودن و اِرعاب و تخویف دشمنان اسلام بکوشد؛ و این یکی از واجبات است!

^۱ سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

مصادیق «إعداد قوه» در گذشته و زمان حاضر

در زمان رسول اکرم، إعداد قوه به یک صورت بود و در این زمان به صورت دیگری است؛ در آن زمان، شمشیر و نیزه و تیر و کمان و اسب و مرکب و امثال ذلک بود و در این زمان، تمام اینها به کناری رفته و سلاح‌های جدیدی جایگزین شده است. به عبارت دیگر: جنگ در آن زمان، جنگِ مردانه بود و در این زمان، نامردانه است! در آن زمان، مقابله مقابلهٔ تن به تن بود ولی در این زمانه، نامردانه دکمه‌ای را فشار می‌دهند و یک شهری از بین می‌رود؛ این می‌شود جنگ نامردانه! ولی در همین صورت و با همین کیفیت، اسلام باید با مشرکین مقابله کند و چاره‌ای نیست! همان‌طور که مشرکین در صدد إعداد قوا هستند، اسلام هم باید در صدد إعداد قوا بیاید و بلکه بالاتر.

«استعمار» بزرگ‌ترین مصداق دشمن در عصر

حاضر

خدا استعمار را لعنت کند! زمان و اوقاتی بر ما گذشت که کشور اسلامی ما یکی از بزرگ‌ترین و بلکه بتوان گفت بزرگ‌ترین حدّ مرزی جغرافیایی را در تاریخ داشت؛ ولی سیاست‌های حکام نادان و پادشاهان خودپرست

و دنیاپرست و شکم‌پرست، و در رأس همهٔ این امور، استعمار زیرک و زرنگ و گوش‌به‌زنگ، این کشور اسلامی را تگّه‌تگّه نمودند و به این کیفیت درآوردند. آنها برای از بین بردن اسلام بیدارتر و هشیارتر از ما بودند! کشور اسلامی عثمانی را به هجده قسمت تجزیه کردند!

این ممالک عربی که الآن می‌بینید در هر یک و جب، یک مملکت درست شده است، همه‌اش کار انگلیس است. امروزه تمام دنیا دارد زیر سیاست‌های نیرنگ‌بازانهٔ انگلیس می‌چرخد؛ و کسی از این نکته اطلاع ندارد! اینها آمدند و همهٔ کشورها را تگّه‌تگّه کردند که هیچ قدرتی نتواند در مقابل آنها بایستد، تا بیایند منابع اسلام را غارت کنند و امکانات را در خدمت خودشان بگیرند.

یکی از ارحام و آشنایان ما که در زمان شاه سابق مدّتی در همین شرکت نفت بود، برای من گفت:

یک روز من با یکی از همین مأمورین عالی‌رتبهٔ انگلیس آشنا و رفیق شدم. پس از ارتباط و مراوده، یک روز از او سؤال کردم: شما کی می‌خواهید دست از سر ما بردارید و ما را راحت بگذارید؟!!

اول استیحاش کرد: «آقا این حرف‌ها چیست و به ما چه مربوط است؟! این مسائل یعنی چه؟ مسائل طبق قرارداد و اینها انجام می‌شود.»

گفتم: نه، با تو شوخی ندارم، شما کی می‌خواهید دست از سر ما بردارید؟!

گفت: «جوابش را بعداً به شما خواهم داد!» رفت و دو روز دیگر ملاقاتش کردم و گفتم: بالأخره جواب من چه شد؟!

گفت: «من در این دو روز بین وجدان و بین سیاست، گیر کرده بودم؛ از یک طرف، مقتضای سیاست (سیاست شیطانی) به من اجازه ابراز این مطلب را نمی‌داد، و از طرف دیگر تو را شخص صادقی پنداشتم و دیدم وجدانم می‌گوید: باید مطلب را بگویی! بالأخره وجدانم را غالب کردم و الآن مطلب را به تو می‌گویم؛ ولی تو را به خدا قسم، این حرف را جایی نقل نکن و مطرح نکن و خلاصه سر ما را به باد نده!»

گفت: «جواب شما این است: شما تا وقتی نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید! این جواب شما است!»

خب همین‌طور هم بوده است! خیلی زیرکانه و خیلی مرموزانه کار می‌کنند! ما می‌بایست از صد سال پیش، دویست سال پیش، سیصد سال پیش، خود را برای یک هم‌چنین روزی آماده

می کردیم! آنها از آن موقع به فکر بودند و ما در

اینجا به مسائل دیگری می پرداختیم!

خدا انگلیس را لعنت کند! هرچه هست زیر

سر همین انگلیس است! هرچه بد و بیراه

می خواهید بگویید، به این انگلیس بگویید! تمام

دنیا را این دارد می گرداند!

در تمام مدتی که از سابق به یاد داریم، یک

نفر همچون امیرکبیر هم که چند صباحی آمد تا

ایران را قدری جان بدهد، فوراً او را برداشتند و

فوراً قطعش کردند! عجب، می خواهید برای ما

دُم دریاورید؟! می خواهید نفس بکشید؟! او را

بردارید!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۳، ص ۱۲۶ و ۱۶۴؛ رساله نکاحیه (کاهش جمعیت ضربه‌ای سهمگین بر پیکر مسلمین)، ص ۱۰۲ و ۲۳۵؛ اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۹۹.

در زمان ناصرالدین شاه، مخترعی در ایران
قبل از اینکه هنوز در دنیا تفنگ دولول دربیاید،
تفنگ دولول ساخت، از وزارت داخله دستور
دادند و دستش را قطع کردند و بریدند و گفتند:
غلط کردی این را ساخته‌ای، این کارها به ما
نیامده است!

البته دیگر کار از این حرف‌ها گذشته است!
نیروهای اهریمنی آن‌چنان بر نظام عالم مسلط
شده‌اند که غیر از توسل به حضرت بقیةالله و
استدعای تعجیل در فرج، هیچ کاری از ما ساخته
نخواهد بود!

صحبت در این است که این آیه می‌فرماید:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَّا اسْتَطَعْتُمْ مِّن قُوَّةٍ وَمِنْ رِّبَاطِ
الْخَيْلِ﴾^۱.

و «إعداد» را در اینجا به عنوان یک مسئله کلی
ذکر کرده است، و در تحت این إعداد، قوه و
رباط الخیل را آورده است؛ یعنی برای نبرد با
دشمنان، اسب‌های جنگی و نیرو و اسلحه آماده
کنید! اما همه اینها در تحت إعداد و تهیه قوه
است. قطعاً در این زمان، آن وسائل با وسائل
دیگری جایگزین می‌شوند. این را می‌گویند:
مصادیق متعدده در تحت یک حکم کلی با یک
ملاک کلی.

^۱ سوره انفال (۸) آیه ۶۰.

کیفیت اجرای ملاک کلی «احترام به والدین و

بزرگان» در دوران‌های مختلف

یا من باب مثال: ما این همه تأکید در احترام به والدین و در احترام به بزرگان و عطوفت و رحمت به کوچک‌تران و امثال ذلک داریم:

وَقَرُّوا كِبَارَكُمْ و اِرْحَمُوا صِغَارَكُمْ؛^۱ «بزرگان را

احترام کنید و کوچکان را ترحم کنید و از آنها دل‌جویی نمایید!»

این حکم و این مسئله کلی، در هر فرهنگ و در هر برهه‌ای مصادیق خاصی دارد. نحوه احترام به بزرگان در این روایت و در این کلام اخلاقی شریف، ذکر نشده است و واضح است که در هر فرهنگی، احترام به یک‌قسم و به یک نحو

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۹۴.

است و تمام آنها داخل در تحت این حکم کلی هستند؛ و لازم نیست که اسلام آن نحوه را بیان کند، بلکه به واسطه بیان یک حکم کلی و به دست دادن یک ملاک، مصادیق جایگاه خودشان را پیدا می کنند.

ملاک مقبولیت سنن حسنه فرهنگها و

تمدنهای مختلف

ما از اینجا به این نکته می رسیم که: آنچه فرهنگها و تمدنهای مختلف در دنیا به آن پایبند هستند و مسائلی که از نقطه نظر عرف و غیر عرف و از نقطه نظر معروف و منکر بودن در میان آنها مطرح است، از نقطه نظر اسلام هم پسندیده و ممدوح و ممضا است.

هر جامعه ای ممکن است یک نوع آدابی داشته باشند که آداب آنها با مبانی اسلامی منافات نداشته باشد و اسلام هم آنها را امضا می کند؛ مثلاً در این جامعه ممکن است یک نوع رفت و آمد و یک نوع معاشرت داشته باشند و بعضی از عقاید و اعمال را برای خودشان به عنوان سنت بپذیرند، که با روح کلی شرع و با آن مسائل کلی اسلامی منافات ندارد. این مسئله اشکالی ندارد و عیبی ندارد و اسلام هم این را امضا می کند.

اهداف شیطانی استعمار در تدوین «منشور

مسائل حقوق بشری که فعلاً در دنیا مطرح است و مسائلی است که وجدان آدمی - صرف نظر از دخالت ادیان مختلف و مذاهب مختلف - آنها را تدوین کرده است، از نقطه نظر اسلام محترم است؛ صرف نظر از اینکه خود جریان تشکیل حقوق بشر و سازمانی به نام سازمان حقوق بشر، آفریده و خلق شده دست استعمار جهانی است تا بتواند با این چهره موجّه و انسان دوستانه، اهداف خود و سیطره و هیمنه و چپاول اموال و نفوس و أعراض مردم را حفظ کند! آنها با این حربه می خواهند مقاصد و منافع خودشان را که از بین بردن قوا و توان عالم است، به دست بیاورند. در آن مواردی که اقتضا می کند وارد عمل بشوند، مسئله حقوق بشر را مطرح می کنند؛ در حالتی که خود آنها از هر جانی و سفاکی در راستای اجرای این سیاست ددمنشانه، پلیدتر و سفاکتر هستند! شما می توانید جنایت و خبثتی را در ذهن خود تصور کنید که اینها در تمام مدت تصادم و مبارزه و نبرد بین انقلاب اسلامی ایران و

جمهوری عراق، از حمله به مراکز غیر نظامی، مسموم کردن آب‌ها، از بین بردن نفوس غیر نظامی، هتک أعراض و از بین بردن اموال مسلمین، انجام نداده باشند؟! تمام اینها یک‌به‌یک در شرع، محکوم و حرام است! ولی شما یک کلام یا یک عبارت از آنها شنیدید؟! ابدأ، این طور نبود! اما در جایی که خود همین عراق به کویت حمله می‌کند و می‌خواهد یک کشور را بگیرد، می‌بینیم که تمام دنیا و تمام محورهای استعماری دنیا در حول و حوش این قضیه، متمرکز می‌شوند؛ چون منافعشان در خطر است و آنها به دنبال منافعشان می‌گردند، لذا آنجا مسئله حقوق بشر مطرح می‌شود!

ملاک تشخیص احکام وجدانی مورد تأیید

شریعت در «منشور حقوق بشر»

حالا صحبت در این است که ما می‌بینیم بسیاری از این مسائل - صرف نظر از این جهت سیاسی و ابزاری که در دست قدرت‌های بزرگ است که این رشته سر دراز دارد - مورد قبول و تأیید اسلام است. بسیاری از اینها، مثل مسئله عدم تجاوز به حقوق دیگران، مسئله عدم تخطی از حدود خود، مسئله کمک به محرومین و

سیل‌زدگان و زلزله‌زدگان، مسئله کمک به
مرضایی همچون جزامیان و امثال ذلک که اینها
قدرت و استطاعت مالی برای مداوا ندارند،
کمک به خانواده‌های افراد محروم و امثال ذلک،
اینها همه مسائل ممدوح و ممضا و مورد تأیید
اسلام است. صرف‌نظر از دخالت ادیان و
مذاهب در خصوص اینها، فرهنگ جامعه
بین‌المللی این مسائل را امضا می‌کند و نفس این
مسائل ممضا است.

اما در مقابل، بسیاری از مسائل آنها هست که
از نظر اسلام محکوم و مطرود است؛ مثلاً مسئله
تساوی و تشابه بین زن و مرد در عالم، مسئله‌ای
است که از نظر اسلام محکوم است، و از نقطه
نظر حقوق و حدود و قوانین و احکام اسلام، بین
زن و مرد اختلاف است.

من چند سال پیش از رادیو شنیدم که بعضی
از افراد مطرح کرده بودند که باید تجدید نظری
در مسائل بین زن و مرد بشود و آنچه را که در
زمان گذشته مطرح بود، الآن باید جایگزین
بشود! یعنی اسلام را کنار بگذاریم و چیز دیگری
به جایش بیاوریم! نه خیر، اینها محکوم است!

مسئله عدم اجرای حدود و قصاص در بین جامعه بین‌الملل، از نظر اسلامی محکوم است و باید مجرم را مجازات کرد. کسی که دزدی می‌کند، با تحقق شرایط، باید حدّ را درباره او اجرا کرد. کسی که فردی را از بین می‌برد، با تحقق شرایط تعمد، باید او را قصاص کرد و از بین برد. اینها محکوم است!

پایبندی رسول خدا به بسیاری از احکام مقبول

در جامعه بین‌الملل

آنچه با ملاکات و با احکام کلیه اسلامی در تضاد نیست، از نقطه نظر اسلام ممدوح و ممضا است؛ و هرچه که با ملاکات اسلامی در تضاد است، از نقطه نظر اسلام مطرود است.

لذا ما در اینجا می‌بینیم خود رسول اکرم هم پایبند به همین سنت و همین مسئله ذهنی تعهد به مسائل و جامعه بین‌المللی بودند. خود پیغمبر اکرم قراردادهایی را که با مشرکین امضا می‌کردند، محترم می‌شمردند، و مسائلی که بین اسلام و مشرکین مطرح بود، پیغمبر اکرم و مسلمین به آن احترام می‌گذاشتند؛ مثلاً در جریان صلح حدیبیه پیغمبر اکرم به مفاد قرارداد با مشرکین عمل کردند. لازمه حسن هم‌جواری بین حکومت اسلام و بین سایر حکومت‌ها این است که به قراردادهایی که خود پای آن را امضا

کرده‌اند، پایبند باشند.

امتحان الهی برای مسلمانان در جریان تعهد

پیغمبر اکرم به مفاد قرارداد صلح حدیبیه

﴿لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّءْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ
الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ ءَامِنِينَ مُحَلِّقِينَ
رُءُوسَكُمْ وَمُقَصِّرِينَ﴾^۱.

«خداوند وعده داده است که إن شاء الله در آتیه نزدیک، شما مکه را فتح می‌کنید و بیت‌الله را از وجود اوثان و بت‌ها پاک و تطهیر می‌کنید، درحالتی که سرتان را حلق کرده و تراشیده‌اید و تقصیر کرده‌اید!»

پیغمبر اکرم به مفاد این آیه حرکت می‌کنند و

به مکه می‌روند، منتها در آنجا مصادف با مسائلی می‌شوند که نمی‌توانند مکه را فتح کنند؛ قراردادی امضا می‌کنند و برمی‌گردند. مردم در اینجا دچار شبهه می‌شوند! پیغمبر می‌فرماید: «حلق کنید!» یک عده حلق می‌کنند و عده دیگری حلق نمی‌کنند و می‌گویند: ما برگردیم چه

^۱سوره فتح (۴۸) آیه ۲۷.

بگوییم؟! ما آمدیم و به زن و بچه‌مان بشارت دادیم که می‌رویم و مکه را می‌گیریم! خُب این چه وضعی است و این چه وعده‌ای است؟! ما جواب زن و بچه‌مان را چه بدهیم؟! به ما می‌گویند: شما عرضه نداشتید بروید یک مکه را بگیرید! بعد تازه سرتان را هم تراشیده‌اید مثلاً به‌عنوان اینکه حالا یک عملی انجام داده‌اید! نه خیر، ما این کار نمی‌کنیم! انجام ندادند و فقط تقصیر کردند.

رسول خدا فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ الْمُحَلِّقِينَ!»

مقصرین را نفرمود. گفتند: «یا رسول الله، مقصرین را هم دعا کنید!» باز فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ الْمُحَلِّقِينَ!» مقصرین را نفرمود. باز فرمود: «رَحِمَ اللَّهُ الْمُحَلِّقِينَ!» در مرتبه چهارم فرمود: «و الْمُقَصِّرِينَ!»^۱ دل آنها را هم به دست آورد! حالا یک غلطی کرده‌اید، اما دیگر از این کارها نکنید!

صحبت در اینجا است که عالم، عالم امتحان و عالم آزمایش است! فقط نصرت و پیروزی این نیست که همیشه پیغمبر در نبرد و در غزوات پیروز بشود، و فقط نشانه ظفر و نشانه سعادت

^۱ المقنع، ص ۲۷۷؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۰۹ - ۳۱۴، با قدری اختلاف.

در اسلام این نیست که همیشه اسلام در نبرد پیروز بشود؛ گاهی از این طرف است و گاهی از آن طرف، به نحوی که راه هدایت و راه بینش و بصیرت برای طرفین از موافق و مخالف، همیشه باز باشد، تا نه آن کسی که موافق و مطیع است، به لحاظ ظاهر توجه کند و نه آن کسی که مخالف و معاند است، به لحاظ ظاهر بخواهد نگاه کند! راه باید راه بصیرت باشد، نه راه ظاهر. راهی که اصحاب سیدالشهدا علیه السلام رفتند راهی بود که قطع داشتند بر اینکه شهید می شوند، نه اینکه احتمال می دادند. امام حسین که اشتباه نمی کند؛ قطع داشتند بر اینکه شهید می شوند! نه شهادتی که یک گلوله بیاید و خود شخص نفهمد و متوجه نشود و یک مرتبه ببیند که در عالم دیگر است؛ نه خیر، شهادتی که با تیر و شمشیر و نیزه و با نبرد و در کوران نبرد است!

فرمایش امیرالمؤمنین علیه السلام به مالک

اشتر در اهمّیت توجه به فرهنگ و سنت های

حسنه مردم

در اسلام توجه به فرهنگ و مبانی فرهنگی،

یکی از موارد بسیار مهمی است که

در استخراج احکام، چه از نقطه نظر عرفی و چه از نقطه نظر غیر عرفی، دخالت مستقیم دارد. اسلام، فرهنگ هر جامعه‌ای را اگر منافاتی با دستورات خود نداشته باشد، می‌پذیرد. امیرالمؤمنین علیه السلام در آن نامه معروف به مالک اشتر می‌فرمایند:

ای مالک، آن سنت‌هایی را که مردم پایبند به آن سنت‌ها هستند، آن سنت‌های حسنه را نقض نکن! سنت جدیدی بر خلاف آن سنت‌های قبلی نگذار! آنها را مایوس نکن! سنت‌هایی که موجب ائتلاف و استیناس است، از مردم نگیر!

لزوم طرد امور عرفی مخالف با روح و فرهنگ

اسلام

امیرالمؤمنین علیه السلام دارد دستورالعمل می‌دهد؛ می‌فرماید: باید به عرف هر جامعه‌ای عمل کرد و فرهنگ هر جامعه‌ای را باید پذیرفت تا مادامی که مخالف نباشد! و اگر فرهنگی به مسئله‌ای ارزش داد، آن ارزش از نظر اسلام محترم است.

اگر عنوانی در یک فرهنگ به یک مورد خاصی اطلاق شد و اطلاق آن عنوان و اختصاص آن عنوان، مخالفت و تناقضی با

^۱ نهج البلاغه (عبد)، ج ۳، ص ۸۹.

فرهنگ اسلام ندارد، اسلام آن عنوان را امضا می‌کند و آن را طرد نمی‌کند و براساس آن عنوان، حکم جعل می‌کند.^۱

ما امروزه روایات بسیاری داریم که به‌لحاظ مشابهت اسمی رجال حدیث، نمی‌توانیم به آنها عمل بکنیم؛ رجال سند حدیث از نقطه نظر اشتراک در اسم، موجب شبهه در وثاقت حدیث می‌شود و بالتبع از درجه حجیت و اعتبار ساقط می‌شود. حالا اگر کار به آنجا برسد که بین این لفظ، اشتراک مفهومی پیدا بشود و شخص نتواند کلام معصوم را از کلام افراد عادی بشر تشخیص بدهد، در آن صورت مقصر کیست؟!

قضایایی که ما خود شاهد بودیم، بزرگ‌ترین و بهترین دلیل بر صحت این

^۱ جهت اطلاع بیشتر از کیفیت تعامل اسلام با سنن و فرهنگ‌های دیگر و میزان قبول و عدم قبول آن سنن در فرهنگ اسلام، رجوع شود به نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۸۹ - ۹۲.

مطلب است؛ مخصوصاً با توجه به این نکته که ریشه این عنوان، ارزیابی بشود و مشخص بشود که از کجا نشئت گرفته است.^۱

عظمت و بزرگی مقام امامت و کیفیت اعطای

آن به حضرت ابراهیم

در آیه قرآن می خوانیم:

﴿وَإِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾^۲

«وقتی حضرت ابراهیم خلیل (با آن مقام و مرتبه عصمت و مرتبه تلقی وحی و رسیدن به مقام خلّت) بر تمام مراتب امتحانات و اختباراتی که آخرین آنها ذبح فرزندش اسماعیل است، فائق می آید، خطاب امامت به او می رسد.»

آن هم چه اسماعیلی! بشری مافوق بشر، و انسانی مافوق انسان! کسی که جد پیغمبر اکرم، حضرت محمد بن عبدالله است و آثار نبوت در وجناتش پیدا است و آثار وحی از جبینش هویدا است! آن شخصی که پس از مدتهای مدیدی دارای این فرزند شده است و ثمره عالم خلقت را در وجود این فرزند می بیند؛ که گذشت از یک چنین فرزندى نه کار من است و نه شما!

^۱ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۸، ص ۲۰۸ - ۲۳۲.

^۲ سوره بقره (۲) آیه ۱۲۴.

حالا که به او یک چنین امری می شود و اطاعت می کند، ما هم مقام امامت را به حضرت ابراهیم می دهیم: ﴿قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا﴾.

مسئله از این قرار است!

این یعنی مقام امامت از مقام نبوت و رسالت بالاتر است و اخصّ از آن است! مقام امامت، مقام صلوح است که به هیچ فردی عطا نخواهد شد مگر أوحدی من الرّجال! این مقام امامت بعد از گذشت آن مراحل نبوت و وحی و مراحل رسالت، و پس از گذشت مراتب و طیّ امتحاناتی، تازه آخر عمر به حضرت ابراهیم داده شد! مسئله از این قرار است!

لذا توجّه به اینکه چطور بدعت ها ممکن است نشئت پیدا کنند و چطور بدعت ها ممکن است در یک جامعه رشد پیدا کنند، ما را به نکات بسیار دقیقی می رساند که یک مرتبه متوجّه می شویم و سر از خواب بلند می کنیم و چشمان خود را باز می کنیم و می بینیم که دیگر کار از کار گذشته است!

^۱ جهت اطلاع بیشتر از مقام صلوح، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۶۸؛ رساله لبّ اللّباب، ص ۷۶؛ حریم قدس، ص ۲۶؛ گلشن اسرار، ص ۲۴۳.

وظیفه بسیار مهم علما در شناخت ملاکات

احکام و تشخیص سنت‌ها از بدعت‌ها

شناخت ملاک احکام و تشخیص سنت و بدعت، یکی از مهم‌ترین وظایفی است که باید آن را پیگیری نمود و به این آسانی نمی‌توان از آن گذشت. وظیفه اهل علم، وظیفه مدرسین و وظیفه علما این است که در هر برهه‌ای از برهه‌ها اگر متوجه اشتباه و خطا و لغزه‌ای شدند، از همان ابتدا جلوی آن را بگیرند!

اثرات زیانبار قصور امت در برابر بدعت

استعمال «امیرالمؤمنین» برای سایر خلفا

پیغمبر اکرم «امیرالمؤمنین» را برای علی بن ابی طالب وضع می‌کنند و قرار می‌دهند و می‌فرمایند: «أنتَ أميرُ المؤمنین ! یا علی، امیرالمؤمنین تو هستی!» حتی سیدالشهدا هم امیرالمؤمنین نیست، امام مجتبی هم نیست، امام سجاد هم نیست، حضرت بقیه الله عجل الله فرجه و ارواحنا فداه هم امیرالمؤمنین نیستند! این لقب

^۱ گلستان سعدی، باب اول: در سیرت پادشاهان، حکایت چهارم.

اختصاص به حضرت علی دارد!^۱

بعداً همین خلفای بنی‌امیه این لقب را به

خودشان بستند! البتّه در اوّل از زمان عمر شروع شد و

عمر این لقب را به خودش بست! می‌آمدند و به او

می‌گفتند: «السّلامُ علیک یا امیرالمؤمنین!»^۲ بعد عثمان

و بعد یزید! امیرالمؤمنین یزید!! آن‌هم چه یزیدی!! آن

لقبی که اختصاص به علیّ بن ابی‌طالب دارد، در حقّ

کسی گفته شد

که شراب‌خوار و سگ‌باز و قمارباز و شطرنج‌باز

و میمون‌باز و هرچه از این بازها می‌خواهید بیاورید،

بود. چرا این لقب امیرالمؤمنین اختصاص به یزید

پیدا کرد؟! چون از اوّل جلویش را نگرفتند! اگر از

همان اوّل بلند می‌شدند و به عمر می‌گفتند: «ای

عمر، به مسند خلافت تکیه داده‌ای، داده باش؛

حکومت را از علی غصب کرده‌ای، غصب کرده

باش؛ ظلم کرده‌ای و آمده‌ای حضرت زهرا را از بین

^۱ الأمالی، شیخ صدوق، ص ۳۶۷.

^۲ جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی؛ ج ۲، ص ۳۵.

برده‌ای و کشته‌ای، عیبی ندارد؛ اما چرا آن لقب
امیرالمؤمنین را که اختصاص به علی دارد، به خودت
می‌بندی؟!» دیگر کار به آنجا نمی‌رسید که به نام
امیرالمؤمنین یزید، بیایند و سر پسر رسول خدا را از
بدن جدا کنند! گذشت و گذشت و این لقب استوار
شد تا کار به آنجا کشید! آن هم چه شخصی!

ملاک ایمان حقیقی در فرمایش پیغمبر اکرم

صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ

چند روز پیش یک روایت خیلی جالب و
مناسب و خیلی دقیقی دیدم و گفتم این روایت
را برای رفقا بخوانم. از قول پیغمبر اکرم نقل
می‌کنند که حضرت می‌فرمایند:

لَا يُؤْمِنُ عَبْدٌ حَتَّىٰ أَكُونَ أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ نَفْسِهِ؛

«هیچ عبدی ایمان نمی‌آورد تا اینکه من پیش او
از خودش محبوب‌تر باشم،»

وَ يَكُونُ عِزَّتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ عِزَّتِيهِ؛ «و

قوم و خویش‌های من پیش او از
قوم و خویش‌های خودش محبوب‌تر باشند،»

وَ يَكُونُ أَهْلِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ أَهْلِيهِ؛ «و زن و فرزند

من پیش او از زن و فرزند خودش محبوب‌تر
باشند،»

وَيَكُونُ ذَاتِي أَحَبَّ إِلَيْهِ مِنْ ذَاتِهِ؛^۱» (اینجا دیگر از

همه دقیق‌تر است) و ذات و سرّ و سویدای من

از آن ذاتِ دقیق و لطیف و روح و سرّ و سویدای

او محبوب‌تر باشد!»

یعنی: اصلاً عبدی ایمان نمی‌آورد مگر اینکه

سَيِّدَالشَّهَدَا را بر خودش و زن و

^۱ الأملی، شیخ صدوق، ص ۳۳۴.

بچه و... ترجیح بدهد! این روایت هم از آن

روایاتی است که از زبان پیغمبر در رفته است!

بازگشت قافلهٔ حسینی به مدینه و ایات

حضرت امّ کلثوم

آن وقت با این سیدالشّهدا چه کردند؟! با

عترت او و با اهل او چه کردند؟! اهل بیت پیغمبر

را در بیرون مدینه آوردند و اهل بیت در همان جا

قرار گرفتند!

حضرت سکینه خطاب می کند: «یا رسول الله،

به مدینه برگشتیم اما چه برگشتنی! یا رسول الله،

نبودی بینی فرزندان را شهید کردند، اهل بیت

را اسیر کردند و از این شهر به آن شهر

گرداندند!»

یک خطابی هم به جانب مادرش فاطمه سلام

الله علیها دارد:

می گوید: «ای مادر جان، نبودی بینی چطور
دخترانت را بر شتران برهنه سوار کردند! ای
مادر، اگر مصائب ما را می دیدی، مصائب خود
را فراموش می کردی و فقط بر مصائب فرزندت
می گریستی!»

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا آلَ رَسُولِ اللَّهِ!

بِسْمِكَ اللَّهُمَّ وَ نَدْعُوكَ وَ نُقَسِّمُكَ وَ نَرْجُوكَ،

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ أَهْلِ بَيْتِهِ الْأَطْهَارِ،

يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ...

